قضاوتهای

امیر المؤمنین علی (علیه السلام)

مؤلف:

آیة الله علامه حاج شیخ محمد تقی شوشتری

مترجم:

سید غلامحسین محمد موسوی جزایری

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم



www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

قضاوتهای امیرالمومنین علی(علیه‌السلام)

مشخصات کتاب

سرشناسه : شوشتری، محمدتقی، ۱۲۸۲ - ۱۳۷۴.
عنوان قراردادی : قضاء امیرالمومنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام.
عنوان و نام پدیدآور : قضاوتهای امیرالمومنین علی(علیه‌السلام)/ مولف محمدتقی تستری؛ مترجم علی‌محمد موسوی‌جزایری.
مشخصات نشر : قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۴.
مشخصات ظاهری : ۴۹۰ص.
فروست : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی؛ ۷۴۰.
شابک : ۷۲۰۰ریال ؛ ۲۰۰۰ریال (چاپ چهارم) ؛ ۲۰۰۰ریال (چاپ پنجم) ؛ ۶۰۰۰ریال: چاپ هفتم: 978-964-470-172-6
یادداشت : کتاب حاضر تحت عنوان "داوریهای شگفت از حضرت علی‌بن ابیطالب امیرالمومنین" در ۲ جلد توسط همین مترجم در سال ۱۳۶۸ منتشر شده است.
یادداشت : چاپ چهارم: ۱۳۷۹.
یادداشت : چاپ پنجم: ۱۳۸۱.
یادداشت : چاپ ششم: بهار۱۳۸۴.
یادداشت : چاپ هفتم: بهار ۱۳۸۷.
یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.
عنوان دیگر : داوریهای شگفت‌انگیز حضرت علی‌بن ابیطالب امیرالمومنین.
موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- قضاوت‌ها
شناسه افزوده : جزایری، علی‌محمد، مترجم
شناسه افزوده : جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفترانتشارات اسلامی
رده بندی کنگره : BP۳۹/۴/ش۹ق۴۱ ۶۰ ۱۳۷۴
رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱۵
شماره کتابشناسی ملی : م۷۴-۱۱۹۱

[مقدمه ناشر]

بسمه تعالی
از لحظه‌ای که بشر پا به عرصه وجود و هستی نهاده، شوق به کمال هم با او متولد شده است. و چون در اثر غفلت از تعالیم انبیا و هدایت آنها بعضی از انسانها کمال خود را در امور مادّی پنداشته‌اند، سودجویی و استثمار دیگران نیز از این طریق پدید آمده است و قهرا برخی ظالم و بعضی مظلوم گشته و ستیز بین این دو آغاز گردیده و گاهی ظالمان خویش را به حق و مظلومان را بر باطل نیز پنداشته‌اند.
این نتیجه غفلت از تعالیم انبیاست و زیان بزرگی است که بشریت از این راه تحمل کرده است.
ولی تلاش بی‌وقفه این سفیران الهی، همواره به تربیت انسانهایی نمونه و والا در جهت ارتباط بشر با خدا و بسط عدالت انجامیده است. و یکی از این دست‌پروردگان ممتاز و فوق العاده پیامبران که خود به مقامی رفیع‌تر از بسیاری انسانها نائل شده، مولود کعبه و عصاره وجودی رسول خدا؛ مولای متقیان علی- علیه السّلام- است که تمام زوایای حیات او مشحون از کردار و رفتار اعجازگونه و خارق العاده بوده است. و کتاب حاضر متکفل بیان یکی از آن زوایاست.
قضاوتهای محیر العقول و معجزگونه علی- علیه السّلام- آنچنان اعجاب برانگیز است که اینک پس از قرنها، هنوز اندیشمندان و نوادر عالم، از این درخششهای الهی، انگشت حیرت به دندان گرفته و در شگفتی فرو رفته‌اند. الحق که علی- علیه السّلام- شخصیتی بود که غیر از خدا و رسولش، کسی او را نشناخته و هیچ
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:4
پرواز کننده‌ای به قلّه فضل و کمال او راه نیافته است. او تنها بشری بود که: «در کعبه زاد و گشت به محراب حق شهید».
این کتاب، ترجمه کتاب قضاء امیر المؤمنین علی بن أبی طالب- علیه السّلام- تألیف: علامه بزرگوار، مجاهد خستگی‌ناپذیر؛ آیة اللّه حاج شیخ محمّد تقی تستری- دام ظله- می‌باشد.
این دفتر، بعد از بررسی، ویرایش، مقابله و اصلاحاتی چند، آن را چاپ و در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌دهد. امید است مورد قبول حقتعالی قرار گیرد.
دفتر انتشارات اسلامی
وابسته به جامعه مدرّسین حوزه علمیه قم
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:5
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ

مقدّمه مترجم

اشاره

در یک نگاه
تفسیر «هل اتی»، بالاترین «نبأ» «1»، مصداق «انما ولیّ»، جانباز «لیلة المبیت»، یار «حدیث طیر»، سرباز مصطفی، مرد جهاد و جنگ، کرّار بی‌نظیر، قتّال همچو شیر، حاضر شب حضور، نور صفات حق، آیینه جمال، عالم به هر چه هست، ساقی کنار حوض، شافع به نشأتین، مولای هر ولیّ، قاهر ز بهر خصم، روح بلند و باز، دریای بیکران، شمع و چراغ راه، مقصود هر مرید، محبوب هر مراد، روح و کمال دین، ماه غدیر خم، اسطوره ثبات، پیوسته در صلات، دائم به یاد حق، محو رضای ربّ، غمخوار بینوا، مبغوض اشقیاء، کوبنده نفاق، سوزنده شقاق، سازنده

_____

(1)- اشاره به سوره «نبأ».

بیان، دانا به هر زبان، سرچشمه ادب، استاد هر بلیغ، الگوی هر ادیب، فیّاض هر حکیم، نطقش دوای دل، وعظش نوای دل، قائم به قسط و عدل، سرشار شوق و وصل، حاکم به ذو الفقار، شیدای ذو الجلال، در زهد بی‌عدیل، در صبر بی‌بدیل، ایتام را کفیل، ...
نامش بود علی، یادش چو کیمیا، راهش دهد نجات، از هر بد و بلا.
حقا که قالب الفاظ و عبارتها گنجایش معرفیش را ندارد، و وجودش را آنچنان که هست ادا نمی‌کند.
هر گوینده‌ای را در مقام توصیف الکن، و هر نویسنده و ستایشگری را ناتوان و حیران می‌سازد، که چه سان انسانی را که بدرستی نشناخته و به کنه ماهیتش پی نبرده بنمایاند، و اوصافش را در قالب الفاظ بریزد.
براستی که اندیشه و خرد از درک حقیقتش عاجز مانده و به تقصیر در معرفت معترف گشته، و قوه مخیله از ترسیم واقعیتش وامانده و به زبان حال همی‌گوید که: «ما عرفناک حق معرفتک»، چرا که او انسان کاملی است، وابسته به جهان غیب و ماورای طبیعت، و برخوردار از مواهب بیشمار الهی و غیر مادی، که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: «انا و علیّ من شجرة واحدة و سائر الناس من شجر شتّی؛ من و علی از یک درختیم، و سایر مردم از درختهای گوناگون».
کمالات صوری و معنوی و فضائل انسانی و ملکوتی آن بزرگوار آنچنان فوق العاده و حیرت‌آور است که انسانهایی را- چه در زمان خودش و چه در زمانهای بعد- تا مرز اعتقاد به خدایی و ربوبیت و پرستیدن او پیش برده است.

ابعاد مختلف و بظاهر متضاد روحی او، آنچنان وجودی اسرارآمیز و اسطوره‌ای از او ساخته که قهرمانان و ارباب هر رشته و مسلک و مکتبی را در برابر عظمتش به خضوع و اقرار به عجز و کوچکی ملزم نموده است. او هم عبادتگری بی‌نظیر بود و هم در مصاف با دشمن جنگاوری خونریز. هم زمامداری مطلق و هم پارسایی بی‌مانند، هم بردباری حلیم و هم دلیری نام‌آور، هم کریمی بخشنده و هم تهی‌دست ... او مرد حق بود و حق به همراه او، و هر چه حق ایجاب می‌کرد همان می‌نمود که
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:7
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- درباره‌اش فرمود: «علیّ مع الحق و الحق مع علیّ، و الحقّ یدور حیثما دار «1»؛ علی با حق و حق با علی است. و حق پیوسته با او در گردش می‌باشد».
ابر مردی که دستگاه حکومت و بساط عدالت، و کرسی قضاوت همواره در طول تاریخ به وجود او می‌نازد و می‌بالد که او روزی حاکم و فرمانروا بود. و دادگستر و قاضی بحق.
نگاهی گذرا بر سرتاسر تاریخ حیات جاودانه او از بدو تولد که در پاکترین نقاط روی زمین (خانه کعبه)، و با تلاوت دلنشین‌ترین نغمه‌های الهی (قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ...) آغاز گردید. و بعد هم در تحت تعلیم و تربیت والاترین انسان هستی رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- و نیز به عنوان اوّلین ایمان‌آورنده به آن رسول گرامی، و تنها یار و یاور و حامی و پشتیبان او در تمام مراحل پرتلاطم دوران بعثت از مکه تا مدینه در همه سختیها، تنگناها، فراز و نشیبها، شکست و پیروزیها، جنگ و صلحها، و بالأخره مفتخر به دامادی او و گوش به فرمان او، و برادر و وصی و جانشین او، و پس از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- سکوت و مظلومیت او، و همچنین حکومت و عدالت او، و نبرد او با یاغیان و باغیان و طاغیان و زهد و پارسایی او، و صبر و استقامت او و همه اقوال و افعال او تا آخرین لحظات زندگی که در مقدس‌ترین مکانها (در محراب عبادت)، و زیباترین حالات (در حال نماز) و شیرین‌ترین زمزمه‌ها (فزت و ربّ الکعبه) به وقوع پیوست، شکوهی خاص و جلوه‌ای ما فوق احساس بشری به او داده، که پیوسته و در طول تاریخ نام و یاد او زنده و متلألأ، و در همه عصرها و برای همه نسلها الگو و اسوه و دلیل و راهنماست.
سیمای تابناکی که، گذشت زمانها و دوری مکانها و تحوّل تمدنها و فرهنگها هیچ‌گاه غبار کهنگی بر چهره درخشانش ننشانده، هر روز بیش از پیش فروزان‌تر، همچون خورشیدی عالم‌افروز بر تارک تاریخ می‌درخشد.
پیشرفت علوم و فنون و تخصصها نه تنها نام و یاد و آثار او را تحت الشعاع خود قرار

---

(1)- مناقب، سروی، ج 2، ص 51.

نداده، بلکه هر روز پرده و نقابی از روی گفته‌ها و اندیشه‌های بلند او برداشته، حقایق تازه، و نکات نهفته‌ای را برای متخصصان و اندیشمندان هر رشته و فنی آشکار نموده که هر زاویه‌اش نیازمند به کاوش و تحقیق و بررسی و مطالعه دقیق است، و بدینسان اعجاز کار و گفتار او متجلی‌تر و نمایان‌تر؛ چرا که یافته‌ها و دانش او از جایی سرچشمه گرفته که همه علوم و معارف بشری نمی از آن یم بی‌ساحل است از مبدأ هستی، و منبع فیض جهان آفرینش، و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- درباره او فرمود: «انا مدینة العلم و علیّ بابها فمن اراد المدینة و الحکمة فلیأتها من بابها؛ «1» منم شهر علم و علی درب آن، پس هر که اراده شهر علم و حکمت کند باید از در آن بیاید».
داوریها و قضاوتهای آن حضرت- علیه السلام- (که در این کتاب جمع‌آوری شده) کاملا ابتکاری و بی‌سابقه است، که در هر قضیه‌ای با پیگیری دقیق و عمیق ماجرا، و طرح و تدبیر نقشه‌هایی حیرت‌آور، و الهام گرفته از امدادهای غیبی نیرنگ مکّاران و جرائم مجرمین را کشف و شخص جانی را ناگزیر از اقرار نموده و حق را به صاحب حق رسانده و حدود الهی را بدون کمترین اغماض و با قاطعیت تمام به اجراء درآورده و به قضاوتهای سطحی و پوشالی اکتفا ننموده است. که البته بحث و بررسی پیرامون قضاوتهای آن حضرت- علیه السلام- و مطالعه همه‌جانبه آنها امری است لازم و ثمربخش که نیازمند فرصت و مجالی مناسب و تدوین کتابهایی مستقل در این زمینه است.
و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- درباره آن حضرت- علیه السلام- فرمود:
«اقضاکم علیّ «2»؛ برترین شما در قضاوت علی است».
و نیز فرمود: «یا علی انت اعلم هذه الامّة و اقضاها بالحقّ؛ یا علی! تو داناترین این امت و برترین آنان در قضاوت به حق می‌باشی».
و هنگامی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خواست آن حضرت (ع) را به

---

(1)- مناقب، ج 1، ص 63.
(2)- مناقب، سروی، ج 1، ص 62.

عنوان قاضی به سوی یمن بفرستد برایش دعا کرده بدرگاه خدا عرضه داشت: «اللّهمّ اهد قلبه و ثبّت لسانه؛ خدایا قلب علی را هدایت کن و زبانش را ثابت و استوار گردان». که خود آن حضرت- علیه السلام-

می‌فرماید: «پس از این دعایی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در حقم نمود در هیچ قضاوتی تردید نکردم».
و نیز می‌فرماید: «اگر بر بساط قضاوت تکیه زنم حکم می‌کنم بین پیروان تورات به توراتشان، و پیروان انجیل به انجیلشان، و پیروان قرآن به قرآنشان، بگونه‌ای که هر کدام به نطق آمده بگوید: علی به آنچه که در من هست قضاوت نموده است «1»».
سخن کوتاه آنکه:
کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست‌که تر کنم سر انگشت و صفحه بشمارم *** اکنون مفتخرم که سالها قبل بنا به اشاره پدر بزرگوارم- قدس سره- به ترجمه فارسی کتاب «قضاء امیر المؤمنین- علیه السلام» (کتاب حاضر) تألیف دانشمند بزرگوار، علامه محقق، حاج شیخ محمد تقی شیخ شوشتری- دام ظلّه- مبادرت ورزیدم.
بخشی از این ترجمه از همان آغاز تا کنون بطور مکرّر چاپ و منتشر گردیده، و اکنون نیز که موجبات طبع کتاب به صورت کامل فراهم گردیده با مروری گذرا بر مجموع مطالب آن و بعض تغییرات و اضافات و درج مدارک و مآخذ روایات چاپ و در دسترس علاقه‌مندان و شیفتگان به خاندان عصمت و طهارت قرار می‌گیرد. امید آنکه این خدمت ناچیز در درگاه خدای بزرگ و در پیشگاه شافع روز جزا، امیر مؤمنان، علی مرتضی- علیه السلام- مورد قبول واقع شده، همه ما مشمول الطاف و عنایات خاص آن کریمان بزرگوار بوده باشیم.
ضمنا یادآور می‌شود که از ترجمه پاره‌ای از مطالب کتاب که جنبه تخصصی داشته و فهم آن از سطح عموم خارج بوده صرفنظر گردیده است.

_____

(1)- ارشاد مفید، ص 15، 16.

در خاتمه ثواب این ترجمه را به روح مطهّر پدر بزرگوار آیة اللّه حاج سید محمّد موسوی (قدس سره) تقدیم می‌دارم.
26 ذی القعدة الحرام 1414 18/ 2/ 1373
موسوی

در مدح مولا (ع)

اهل خرد در عجب، ز عشق و عرفان دوست‌من چه بگویم که حق، نشسته در جان دوست
پیک امین مفتخر، که در شب پرخطربزد دو تک بال و پر، بشد نگهبان دوست
جنگ و جهادش برین، صوت دعایش حزین‌روح ز تن می‌برد، جمال تابان دوست
مادر گیتی شعف، که زاده درّ و صدف‌امیر و شاه نجف، بود به فرمان دوست
آنچه که خواهد روا، حبّ و ولایش دواچاره چه سازم که می، نهفته در آن دوست
مکرمت ولایت، مسئلت و منزلت‌و سوره هل اتی، برفته در شان دوست
تا که سلونی بگفت، قلب عدو را بکفت‌اشعث و ذعلب بیفت، به خاک خذلان دوست
شمس و قمر منفعل، منزوی و منعزل‌چون که بشد مشتمل، فروغ رخشان دوست
مدح وفایی ببین، شمس و سنایی چنین‌حافظ و سعدی قرین، اسیر دستان دوست
هم دل و هم جان ما، هم سر مستان ماهستی و امکان ما، شود به قربان دوست
دوش به وقت سحر، گفته همان مطهّراین اثر پرثمر، بماند از آن دوست
گر نظری او کند، موهبتی گر دهدصخره طلا می‌شود، خوشا به مهمان دوست
شاد بود موسوی، اگر کند پیروی‌به عزم و رزم قوی، ز شرع یاران دوست

قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:11

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

(1) سپاس خدایی را سزد که به عدل و راستی داوری می‌کند «و آنان را که (مشرکین) سوی خدا می‌پرستند به چیزی حکم نمی‌کنند و خدا شنوا و بیناست» «1».
و درود بر روان پاک پیامبرش محمد بن عبد اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- که او را به منظور اجرای فرامین حقّه و قوانین عادلانه‌اش برگزید، و بر عترت طاهرینش که پاینده‌گان به عدل هستند و به احکام و مقرّراتش حکم می‌نمایند، بویژه پسر عمّش امیر المؤمنین- علیه السلام- که می‌فرمود: «اگر بر بساط قضاوت تکیه زنم حکم می‌کنم بین پیروان تورات به توراتشان و پیروان انجیل به انجیلشان و پیروان قرآن به قرآنشان، بطوری که هر کدام به نطق آمده بگویند: علی به عین آنچه که در ما هست داوری نموده است» «2».
و دشمن بسان دوست اعتراف کرده که قضاوت علی- علیه السلام- از همه امّت صحیح‌تر بوده است و بارها که قضایای مشکلی برای خلیفه دوم (عمر) پیش می‌آمد می‌گفت: «اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد»، و «بجز علی- علیه السلام- کسی

_____
(1)- سوره مؤمن، آیه 21.
(2)- ارشاد، مفید، ص 15.

غصّه و اندوهش را برطرف ننموده است».
و شیخ کلینی- رحمه اللّه- در «کافی»، و صدوق- رحمه اللّه- در «فقیه» و مفید- رحمه اللّه- در «ارشاد»، و طوسی- رحمه اللّه- در «تهذیب»، و سید رضی- رحمه اللّه- در «خصائص الائمه»، و سروی- رحمه اللّه- در «مناقب» پاره‌ای از قضاوتهای آن حضرت- علیه السلام- را نقل کرده‌اند.
و جمعی از علمای متقدم کتابهایی مستقل در این زمینه تألیف نموده‌اند اگر چه بجز کتاب ابراهیم بن هاشم قمی که بنا به نقل بعضی از مطلعین موجود است، بقیه به ما نرسیده. ولی در کتاب «فهرست» شیخ طوسی و نجاشی مذکور می‌باشند، مانند کتاب اسماعیل بن خالد، و عبد اللّه بن احمد و محمد بن قیس بجلی، و عبید اللّه بن ابی رافع یا پدر او و ...
ولی ندیده‌ام کسی از علمای متأخّر کتابی جداگانه در این باره تألیف نموده باشد، و تنها به مقدار یک باب در ضمن کتاب خود اکتفا کرده‌اند، مانند مرحوم مجلسی در «بحار» و شیخ حرّ عاملی در «وسائل الشیعة».
چون موضوع مهم بود مایل شدم از قدما پیروی کنم و در این موضوع کتابی

مستقل بنگارم، و بنا به نقل سروی، اهل تسنن در این خصوص کتابهایی تألیف نموده‌اند، مانند موفق مکی، و بدیهی است که ما به آن سزاوارتریم. و شیخ مفید در «ارشاد»، و سروی در «مناقب» قضاوتهای آن حضرت را از حیث زمان تقسیم نموده‌اند، به ترتیب: قضاوتهای آن حضرت در زمان حیات رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله-، و در زمان خلافت هر یک از خلفای سه‌گانه، و در زمان خلافت خود آن بزرگوار، ولی من آنها را تحت عنوانهای دیگری مرتّب نمودم.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:13

فصل اوّل

اشاره

قضایائی که با استفاده از اسلوبی ابتکاری حقیقت واقعه را کشف نموده به طوری که منکر بناچار اعتراف نموده است.

1- زنی که فرزند خویش را انکار می‌کرد

(1) او که جوانی نورس بود سراسیمه و شوریده حال در کوچه‌های مدینه گردش می‌کرد، و پیوسته از سوز دل به درگاه خدا می‌نالید: «ای عادل‌ترین عادلان! میان من و مادرم حکم کن».
عمر به وی رسید و گفت: ای جوان! چرا به مادرت نفرین می‌کنی؟!
جوان: مادرم مرا نه ماه در شکم خود نگهداشته و پس از تولد دو سال شیر داده و چون بزرگ شدم و خوب و بد را تشخیص دادم مرا از خود دور نمود و گفت: تو پسر من نیستی!
عمر به زن رو کرد و گفت: این پسر چه می‌گوید؟
زن: ای خلیفه! سوگند به خدایی که در پشت پرده نور نهان است و هیچ دیده‌ای او را نمی‌بیند، و سوگند به محمد- صلّی اللّه علیه و آله- و خاندانش! من هرگز او را نشناخته و نمی‌دانم از کدام قبیله و طایفه است، قسم به خدا! او می‌خواهد با این ادّعایش مرا در میان عشیره و بستگانم خوار سازد. و من دوشیزه‌ای هستم از قریش و
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:14
تا کنون شوهر ننموده‌ام.
عمر: بر این مطلب که می‌گویی شاهد داری؟
زن: آری، و چهل نفر از برادران عشیره‌ای خود را جهت شهادت حاضر ساخت.
گواهان نزد عمر شهادت دادند که این پسر دروغ گفته، می‌خواهد با این تهمتش زن را در بین طایفه و قبیله‌اش خوار و ننگین سازد.
عمر به مأموران گفت: جوان را بگیرید و به زندان ببرید تا از شهود تحقیق زیادتری بشود و چنانچه گواهیشان به صحت پیوست بر جوان حد افتراء «1» جاری کنم.
مأموران جوان را به طرف زندان می‌بردند که اتفاقا حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- در بین راه با ایشان برخورد نمود. چون نگاه جوان به آن حضرت افتاد فریاد برآورد: ای پسر عم رسول خدا! از من ستمدیده دادخواهی کن. و ماجرای خود را برای آن حضرت شرح داد.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به مأموران فرمود: جوان را نزد عمر برگردانید. جوان را برگرداندند، عمر از دیدن آنان برآشفت و گفت: من که دستور داده بودم جوان را زندانی کنید چرا او را بازگرداندید؟!
مأموران گفتند: ای خلیفه! علی بن أبی طالب به ما چنین فرمانی را داد، و ما از خودت شنیده‌ایم که گفته‌ای: هرگز از دستورات علی- علیه السلام- سرپیچی مکنید.

در این هنگام علی- علیه السلام- وارد گردید و فرمود: مادر جوان را حاضر کنید، زن را آوردند و آنگاه به جوان رو کرده و فرمود: چه می‌گویی؟
جوان داستان خود را به طرز سابق بیان داشت.
علی- علیه السلام- به عمر رو کرد و فرمود: آیا اذن می‌دهی بین ایشان داوری کنم؟
عمر:- سبحان اللّه!- چگونه اذن ندهم با این که از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شنیدم که فرمود: «علی بن ابی طالب از همه شما داناترست».
امیر المؤمنین- علیه السلام- به زن فرمود: آیا برای اثبات ادعای خود گواه داری؟

_____

(1)- هشتاد تازیانه.

زن: آری، و شهود را حاضر ساخت و آنان مجدّدا گواهی دادند.
علی- علیه السلام-: اکنون چنان بین آنان داوری کنم که آفریدگار جهان از آن خشنود گردد؛ قضاوتی که حبیبم رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به من آموخته است، سپس به زن فرمود:
آیا ولی و سرپرستی داری؟
زن: آری، این شهود همه برادران و اولیای من هستند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به آنان رو کرده، فرمود: حکم من درباره شما و خواهرتان پذیرفته است؟
همگی گفتند: آری.
و آنگاه فرمود: گواه می‌گیرم خدا را و تمام مسلمانانی را که در این مجلس حضور دارند که عقد بستم این زن را برای این جوان به مهر چهارصد درهم از مال نقد خودم، ای قنبر! برخیز درهمها را بیاور. قنبر درهمها را آورد، علی- علیه السلام- آنها را در دست جوان ریخت و به وی فرمود: این درهمها را در دامن زنت بینداز و نزد من میا مگر این که در تو اثر زفاف باشد (یعنی غسل کرده باشی).
جوان برخاست و درهمها را در دامن زن ریخت و گریبانش را گرفت و گفت:
برخیز!
در این موقع زن فریاد برآورد: آتش! آتش! ای پسر عم رسول خدا! می‌خواهی مرا به عقد فرزندم درآوری؟ به خدا سوگند او پسر من است! و آنگاه علت انکار خود را چنین شرح داد: برادرانم مرا به مردی فرومایه تزویج نمودند و این پسر از او بهم‌رسید، و چون بزرگ شد آنان مرا تهدید کردند که فرزند را از خود دور سازم، به خدا سوگند او پسر من است. و

دست فرزند را گرفت و روانه گردید.
در این هنگام عمر فریاد برآورد: «اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد» «1».

_____
(1)- فروع کافی، کتاب القضایا و الاحکام، باب النوادر، حدیث 6. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا و الاحکام، حدیث 56.

2- مولا و غلام مشتبه شدند!

(1) در زمان خلافت امیر المؤمنین- علیه السلام- مردی کوهستانی با غلام خود به حج می‌رفتند، در بین راه غلام مرتکب تقصیری شده مولایش او را کتک زد. غلام برآشفته، به مولای خود گفت: تو مولای من نیستی بلکه من مولا و تو غلام من می‌باشی. و پیوسته یکدیگر را تهدید نموده به هم می‌گفتند: ای دشمن خدا! بر سخنت ثابت باش تا به کوفه رفته تو را به نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- ببرم. چون به کوفه آمدند هر دو با هم نزد علی- علیه السلام- رفتند و مولا (ضارب) گفت: این شخص، غلام من است و مرتکب خلافی شده او را زده‌ام و بدین سبب از اطاعت من سربرتافته، مرا غلام خود می‌خواند.
دیگری گفت: به خدا سوگند دروغ می‌گوید و او غلام من می‌باشد و پدرم وی را به منظور راهنمایی و تعلیم مسائل حج با من فرستاده و او به مال من طمع کرده مرا غلام خود می‌خواند تا از این راه اموالم را تصرف نماید.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به آنان فرمود: بروید و امشب با هم صلح و سازش کنید و بامدادان به نزد من بیایید و خودتان حقیقت حال را بیان نمایید.
چون صبح شد، امیر المؤمنین- علیه السلام- به قنبر فرمود: دو سوراخ در دیوار آماده کن! و آن حضرت- علیه السلام- عادت داشت همه روزه پس از ادای فریضه صبح به خواندن دعا و تعقیب مشغول می‌شد تا خورشید به اندازه نیزه‌ای در افق بالا می‌آمد. آن روز هنوز از تعقیب نماز صبح فارغ نشده بود که آن دو مرد آمدند و مردم نیز در اطرافشان ازدحام کرده می‌گفتند: امروز مشکل تازه‌ای برای امیر المؤمنین روی داده که از عهده حلّ آن برنمی‌آید! تا اینکه امام- علیه السلام- پس از فراغ از عبادت به آن دو مرد رو کرده، فرمود: چه می‌گویید؟ آنان شروع کردند به قسم خوردن که من مولا هستم و دیگری غلام.
علی- علیه السلام- به آنان فرمود: برخیزید که می‌دانم راست نمی‌گویید، و آنگاه به آنان فرمود: سرتان را در سوراخ داخل کنید، و به قنبر فرمود: زود باش
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:17
شمشیر رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را برایم بیاور تا گردن غلام را بزنم، غلام از شنیدن این سخن بر خود لرزید و بدون اختیار سر را بیرون کشید، و آن دیگر همچنان سرش را نگهداشت.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به غلام رو کرده، فرمود: مگر تو ادّعا نمی‌کردی من غلام نیستم؟

گفت: آری، و لیکن این مرد بر من ستم نمود و من مرتکب چنین خطایی شدم.
پس آن حضرت- علیه السلام- از مولایش تعهّد گرفت که دیگر او را آزار ندهد و غلام را به وی تسلیم نمود «1».
(1) و نظیر همین داستان را شیخ کلینی و صدوق و طوسی از امام صادق- علیه السلام- نقل کرده‌اند که مناسب است در اینجا بیان شود. راوی می‌گوید: در مسجد الحرام ایستاده بودم و نگاه می‌کردم که دیدم مردی از منصور دوانیقی- خلیفه عبّاسی- که به طواف مشغول بود استمداد طلبیده به وی می‌گفت: ای خلیفه! این دو مرد برادرم را شبانه از خانه بیرون برده و بازنیاورده‌اند، به خدا سوگند نمی‌دانم با او چه‌کار کرده‌اند.
منصور به آنان گفت: فردا به هنگام نماز عصر همین جا بیایید تا بین شما حکم کنم.
طرفین دعوی در موقع مقرّر حاضر شده و آماده حل و فصل گردیدند، اتفاقا امام صادق- علیه السلام- حاضر و به دست مبارک تکیه زده بود.
منصور به آن حضرت رو کرده و گفت: ای جعفر! بین ایشان داوری کن.
امام صادق- علیه السلام- فرمود: خودت بین آنان حکم کن! منصور اصرار کرد، و آن حضرت را سوگند داد تا حکم آنان را روشن سازد. امام- علیه السلام- پذیرفت.
پس فرشی از نی برای آن حضرت انداختند و روی آن نشست و متخاصمین نیز در

_____

(1)- فروع کافی، کتاب القضایا و الاحکام، باب النوادر، حدیث 8. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا و الاحکام، حدیث 58.

مقابلش نشستند، و آنگاه به مدعی رو کرده و فرمود: چه می‌گویی؟
مرد گفت: ای پسر رسول خدا! این دو نفر برادرم را شبانه از منزل بیرون برده و قسم به خدا بازنیاورده‌اند و نمی‌دانم با او چه‌کار کرده‌اند.
امام- علیه السلام- به آن دو مرد رو کرده، فرمود: شما چه می‌گویید؟
گفتند: ما برادر این شخص را جهت گفتگویی از خانه‌اش بیرون برده‌ایم و پس از پایان گفتگو به خانه‌اش بازگشته است.
امام- علیه السلام- به مردی که آنجا ایستاده بود فرمود: بنویس:
«بسم اللّه الرحمن الرحیم رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرموده: هر کس شخصی را شبانه از خانه بیرون برد ضامن اوست مگر اینکه گواه بیاورد که او را به منزلش بازگردانده است».
ای غلام! این یکی را دور کن و گردنش را بزن. مرد فریاد برآورد: ای پسر رسول خدا! به خدا سوگند من او را نکشته‌ام و لیکن من او را گرفتم و این

مرد او را به قتل رسانید.
آنگاه امام- علیه السلام- فرمود: من پسر رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- هستم دستور می‌دهم این یکی را رها کن و دیگری را گردن بزن، پس آن مردی که محکوم به قتل شده بود گفت: یا بن رسول اللّه! به خدا سوگند من او را شکنجه نداده‌ام و تنها با یک ضربه شمشیر او را کشته‌ام، پس در این هنگام که قاتل مشخص شده بود حضرت صادق- علیه السلام- به برادر مقتول دستور داد قاتل را به قتل برساند، و فرمود: آن دیگری را با تازیانه تنبیه کنند. و سپس وی را به زندان ابد محکوم ساخت و فرمود: هر سال پنجاه تازیانه به او بزنند «1».

3- دو مادر و یک فرزند!

(1) در زمان خلافت عمر دو زن بر سر کودکی نزاع می‌کردند و هر کدام او را فرزند

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الدیات، باب 11، حدیث 3. تهذیب، ج 10 ص 221، حدیث 1.

خود می‌خواند، نزاع به نزد عمر بردند، عمر نتوانست مشکلشان را حلّ کند از این رو دست به دامان امیر المؤمنین- علیه السلام- گردید.

امیر المؤمنین- علیه السلام- ابتداء آن دو زن را فراخوانده آنان را موعظه و نصیحت فرمود و لیکن سودی نبخشید و ایشان همچنان به مشاجره خود ادامه می‌دادند.

امیر المؤمنین- علیه السلام- چون این بدید دستور داد ارّه‌ای بیاورند، در این موقع آن دو زن گفتند: یا امیر المؤمنین! می‌خواهی با این ارّه چه‌کار کنی؟

امام- علیه السلام- فرمود: می‌خواهم فرزند را دو نصف کنم برای هرکدامتان یک نصف! از شنیدن این سخن یکی از آن دو ساکت ماند، ولی دیگری فریاد برآورد: «خدا را خدا را! یا ابا الحسن! اگر حکم کودک این است که باید دونیم شود من از حق خودم صرفنظر کردم و راضی نمی‌شوم عزیزم کشته شود».

آنگاه امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: «اللّه اکبر!» این کودک پسر توست و اگر پسر آن دیگری می‌بود او نیز به حالش رحم می‌کرد و بدین عمل راضی نمی‌شد، در این موقع آن زن هم اقرار به حق نموده به کذب خود اعتراف کرد، و به واسطه قضاوت آن حضرت- علیه السلام- حزن و اندوه از عمر برطرف گردیده برای آن حضرت دعای خیر نمود «1».

در «اذکیاء» ابن جوزی آمده: مردی کنیزی خریداری نموده، پس از انجام معامله، مدّعی کودنی او گردیده خواست معامله را بهم زند، فروشنده انکار می‌کرد، نزاع به نزد ایاس بردند، ایاس کنیزک را آزمایش نموده به وی گفت: کدامیک از دو پایت درازترست؟ گفت: این یکی، ایاس پرسید آیا شبی را که از مادر متولد شدی به خاطر داری؟ گفت: آری، در این موقع ایاس به خریدار رو کرده، گفت:

او را برگردان! او را برگردان!.

و نیز آورده: مردی مالی را به نزد شخصی به ودیعت نهاد. و پس از چندی مال

(1)- ارشاد، مفید، قضایاه- علیه السلام- فی خلافة عمر.

خود را از طرف مطالبه نمود، طرف انکار نموده منکر ودیعه گردید، نزاع به نزد ایاس بردند. مدّعی به ایاس گفت: من مالی را نزد این شخص به امانت گذاشته‌ام، ایاس پرسید؛ در آن موقع چه کسی حاضر بود؟ گفت: در فلان محل مال را به او تحویل دادم و کسی حاضر نبود، ایاس پرسید چه چیز آنجا بود؟ گفت: درختی، ایاس به او گفت: حال به نزد درخت برو و قدری به آن بنگر، شاید واقع قضیه معلوم گردد، شاید مالت را در زیر آن درخت خاک کرده و فراموش نموده‌ای و با دیدن درخت یادت بیاید، مرد رفت، ایاس به منکر گفت: بنشین تا طرف تو برگردد. ایاس به کار قضاوت خود مشغول شده پس از زمانی به آن مرد رو کرده، گفت: به نظر تو آن مرد به درخت رسیده؟ گفت: نه، در این موقع ایاس گفت: ای دشمن خدا! تو خیانتکاری، و مرد اعتراف نموده گفت: مرا ببخش! خدا تو را ببخشد، ایاس دستور داد او را بازداشت کنند تا این که آن شخص برگشت، ایاس به او گفت: خصم تو اعتراف نمود مالت را از او بگیر ... «1»

(1)- اذکیاء الباب الثانی عشر، ص 66.

فصل دوم قضایایی که نیرنگ حیله‌گران را آشکار نموده است.

1- توطئه‌ای که فاش گردید

(1) در زمام خلافت عمر دو نفر امانتی را نزد زنی به ودیعت گذاشتند و به وی سفارش نمودند که تنها با حضور هر دوی آنان ودیعه را تحویل دهد.
پس از مدتی یکی از آن دو به نزد زن رفته مدّعی شد که دوستش مرده است و ودیعه را مطالبه نمود. زن در ابتداء از دادن سپرده امتناع ورزید ولی چون آن مرد زیاد رفت و آمد می‌نمود و مطالبه می‌کرد، ودیعه را به وی رد کرد. پس از گذشت زمانی مرد دیگر به نزد زن آمده خواستار ودیعه گردید، زن داستان را برایش بازگو نمود که نزاعشان درگرفت، خصومت به نزد عمر بردند، عمر به زن گفت: تو ضامن ودیعه هستی. اتفاقا امیر المؤمنین- علیه السلام- در آن مجلس حضور داشت، زن از عمر خواست تا علی- علیه السلام- بین آنان داوری کند، عمر گفت: یا علی! میان آنان قضاوت کن. امیر المؤمنین- علیه السلام- به آن مرد رو کرده فرمود: مگر تو و دوستت به این زن سفارش نکرده‌اید که سپرده را به هرکدامتان به تنهایی ندهد، اکنون ودیعه نزد من است، برو دیگری را به همراه خود بیاور و آن را تحویل بگیر، و زن را ضامن ودیعه نکرد و از این راه توطئه آنان را آشکار نمود؛ زیرا آن حضرت- علیه
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:22
السلام- می‌دانست که آن دو با هم تبانی کرده و خواسته‌اند هر دو نفرشان از زن مطالبه کنند تا او به هر دو غرامت بپردازد «1».

2- نیرنگ زنی حیله‌گر!

(1) زنی فتنه‌گر شیفته و دلباخته نوجوانی از انصار گردید، (ولی هر چه کوشید جوان پرهیزکار را جلب توجه و عطف نظر کند نتوانست، از این رو در صدد انتقامجویی برآمده) و تخم‌مرغی را شکسته با سفیده آن جامه خود را از بین دو ران آلوده ساخت و بدین وسیله جوان پاکدامن را متّهم کرده او را نزد عمر برد و گفت: ای خلیفه! این مرد مرا رسوا نموده است.
عمر تصمیم گرفت جوان انصاری را عقوبت دهد، مرد پیوسته سوگند یاد می‌کرد که هرگز مرتکب فحشایی نشده است و از عمر می‌خواست تا در کار او دقّت و تحقیق نماید، اتفاقا امیر المؤمنین- علیه السلام- در آنجا نشسته بود، عمر به آن حضرت- علیه السلام- رو کرده و گفت: یا علی! نظر شما در این قضیه چیست؟
آن حضرت به سفیدی جامه زن به دقت نظر افکنده وی را متهم نمود و فرمود:
آبی بسیار داغ روی آن بریزند و چون ریختند سفیدی جامه بسته شد، پس امام- علیه السلام- برای فهماندن حاضران اندکی از آن را در دهان گذاشت و چون طعمش را چشید آن را به دور افکند و سپس به زن رو کرده، او را سرزنش نمود تا این که زن به گناه خود اعتراف نمود و از این راه مکر و خدعه زن را آشکار کرد و به برکت آن حضرت، مرد انصاری از عقوبت عمر رها گردید «2».
(2) و نیز زنی با سفیده تخم‌مرغ رختخواب هووی خود را آلوده ساخت و به شوهرش

---

(1)- فروع کافی، کتاب القضاء و الاحکام باب النوادر، حدیث 12. تهذیب باب الزیادات فی القضایا و الاحکام، حدیث 11.
(2)- فروع کافی، کتاب القضاء و الاحکام، باب النوادر، حدیث 4. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا و الاحکام، حدیث 55.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:23
گفت: اجنبی با او همبستر شده است، ماجرا نزد عمر مطرح گردید، عمر خواست زن را کیفر دهد، امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: آبی بسیار داغ بیاورند و چون آوردند دستور داد مقداری روی آن سفیدی بریزند چون ریختند فورا جوش آمده و بسته شد، آن حضرت جامه را به نزد زن انداخت و به او فرمود:
«این از نیرنگ شما (زنان) است و مکرتان بسیار است».
آنگاه به مرد رو کرده، فرمود: زنت را نگهدار که این از تهمتهای آن زنت

می‌باشد، و فرمود: تا بر زن تهمت‌زننده حدّ افتراء جاری کنند «1».

_____

(1)- مناقب سروی، قضایاه- علیه السلام- فی عهد الثانی.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:24

فصل سوم قضایایی که با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق از نگاشتن اقارپر و تفرقه بین گواهان

اشاره

، صحنه مرموز و حیله شیطانی مجرمین را کشف نموده، و دستگاههای قضائی جهان متمدن، بویژه «اروپائیها» این روش بی‌سابقه را از حضرتش اخذ کرده‌اند.

1- تفرقه بین گواهان و کشف جرم

(1) دختری بی‌گناه را نزد عمر آورده به زنای او گواهی دادند، و اینک سرگذشت وی:
در کودکی پدر و مادر را از دست داده مردی از او سرپرستی می‌کرد، آن مرد مکرر به سفر می‌رفت، دختر بزرگ شده و به مرتبه زناشوئی رسید، همسر آن مرد می‌ترسید شوهرش دختر را به عقد خود درآورد، از این رو حیله‌ای کرد و عده‌ای از زنان همسایه را به منزل خود فراخواند تا او را بگیرند و خود با انگشت، بکارتش را برداشت.
شوهرش از سفر برگشت، زن به او گفت: دخترک مرتکب فحشاء شده، و زنان همسایه را که در ماجرایش شرکت داشتند جهت گواهی حاضر ساخت. مرد قصه را
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:25
نزد عمر برد و مطرح نمود، عمر حکم نکرد و گفت: برخیزید نزد علی بن أبی طالب برویم. آنان برخاسته و همه با هم به محضر امیر المؤمنین- علیه السلام- شرفیاب شدند و داستان را برای آن حضرت بیان داشتند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به آن زن رو کرد و فرمود: آیا بر ادعایت گواه داری؟
گفت: آری، بعضی از زنان همسایه شاهد من هستند، و آنان را حاضر ساخت.
آنگاه حضرت شمشیر را از غلاف بیرون کشید و در جلو خود قرار داد و فرمود: تمام زنها را در حجره‌هایی جداگانه داخل کنند، و آنگاه زن آن مرد را فراخوانده بازجوئی کاملی از او به عمل آورد ولی او همچنان بر ادعای خود ثابت بود، پس او را به اتاق سابقش برگرداند و یکی از گواهان را احضار کرد و خود، روی دو زانو نشست و به وی فرمود: مرا می‌شناسی؟ من علی بن ابی طالب هستم و این شمشیر را که می‌بینی شمشیر من است و زن آن مرد، بازگشت به حق نمود «1» و او را امان دادم، اکنون اگر راستش را نگویی تو را خواهم کشت.
زن بر خود لرزید و به عمر گفت: ای خلیفه! مرا امان ده، الآن حقیقت حال را می‌گویم.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به وی فرمود: پس بگو.
زن گفت: به خدا سوگند حقیقت ماجرا از این قرار است: چون زن آن مرد، زیبایی و جمال دختر را دید، ترسید شوهرش با او ازدواج نماید از این جهت ما را به منزل خود فراخواند و مقداری شراب به او خورانید و ما او را گرفتیم و خود با انگشت بکارتش را برداشت. در این موقع امیر المؤمنین-

علیه السلام- فرمود: «اللّه اکبر!» من اولین کسی بودم پس از حضرت دانیال که بین شهود تفرقه انداخته از این راه حقیقت را کشف کردم، و سپس بر تمام زنانی که تهمت به ناحق زده بودند حدّ افتراء جاری کرد، و زن را وادار نمود تا دیه بکارت دختر- چهارصد درهم- را به او

_____

(1)- از این جمله برمی‌آید که مستکشف حق مانند مصلح دروغگو محسوب نمی‌شود، و شاید هم منظور از بازگشت به حق این است که آن زن به جای اوّلش که توقفش در آنجا حق بوده برگشته و مقصود از امان، امان از ستم بر اوست که به نحو توریه فرموده است. (مؤلف)

بپردازد و دستور داد آن مرد، زن جنایتکار خود را طلاق گفته همان دختر را به همسری بگیرد و آن حضرت- علیه السلام- مهرش را از مال خود مرحمت فرمود.

پس از اتمام و فیصله قضیه، عمر گفت: یا ابا الحسن! قصّه حضرت دانیال را برای ما بیان فرمایید.

امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: دانیال کودکی یتیم بود که پیرزنی از بنی اسرائیل عهده‌دار مخارج و احتیاجات او شده بود، و پادشاه آن وقت دو قاضی مخصوص داشت که آنها دوستی داشتند که او نیز نزد پادشاه مراوده می‌نمود وی زنی داشت زیبا و خوش‌اندام، روزی پادشاه برای انجام مأموریتی به مردی امین و درستکار محتاج گردید، قضیه را با آن دو قاضی در میان گذاشت و به آنان گفت:

مردی را که شایسته انجام این کار باشد پیدا کنند، آن دو قاضی همان دوست خود را به شاه معرفی نموده او را به حضورش آوردند، پادشاه آن مرد را برای انجام آن مأموریت موظف ساخت. آن شخص آماده سفر شد ولی پیوسته سفارش همسر خود را به آن دو قاضی نموده تا به او رسیدگی کنند. مرد به سفر رفت و آن دو قاضی به خانه دوست خود رفت و آمد می‌کردند، و از برخورد زیاد با زن به او دلبسته شده تقاضای خود را با وی در میان گذاشتند ولی با امتناع شدید آن زن مواجه شدند تا این که عاقبت به او گفتند: اگر تسلیم نشوی تو را نزد پادشاه رسوا می‌کنیم تا تو را سنگسار کند.

زن گفت: هر چه می‌خواهید بکنید.

آن دو قاضی تصمیم خود را عملی نموده نزد پادشاه بر زنای او گواهی دادند، پادشاه از شنیدن این خبر بسی اندوهگین گردید و از آن زن در شگفت شد و به آن دو قاضی گفت: گواهی شما پذیرفته است ولی در این کار شتاب نکنید و پس از سه روز وی را سنگسار نمایید!

در این سه روز منادی به دستور شاه در شهر ندا داد که: ای مردم! برای

کشتن آن زن عابده که زنا داده حاضر شوید و آن دو قاضی هم بر آن گواهی داده‌اند.
مردم از شنیدن این خبر حرفها می‌زدند، پادشاه به وزیر خود گفت: آیا

نمی‌توانی در این باره چاره‌ای بیندیشی؟ گفت: نه تا این که روز سوم، وزیر برای تفریح از خانه بیرون شد، اتفاقا در بین راهش به کودکانی برهنه که سرگرم بازی بودند برخورد نموده به تماشای آنان پرداخت، و دانیال که کودکی خردسال میان آنان بود با ایشان بازی می‌کرد، وزیر او را نمی‌شناخت. دانیال در صورت ظاهر به عنوان بازی، ولی در حقیقت برای نمایاندن به وزیر، کودکان را در اطراف خود گرد آورد و به آنان گفت: من پادشاه و دیگری زن عابده، و آن دو کودک نیز دو قاضی گواه باشند. و آنگاه مقداری خاک جمع نمود و شمشیری از زنی به دست گرفت و به سایر کودکان گفت: دست هر یک از این دو شاهد را بگیرید و در فلان مکان ببرید، و سپس یکی از آن دو را فراخوانده، به او گفت: حقیقت مطلب را بگو وگرنه تو را خواهم کشت. (وزیر این جریانات را مرتب می‌دید و می‌شنید). آن شاهد گفت: گواهی می‌دهم که آن زن زنا داده است.
دانیال گفت: در چه وقت؟
گفت: در فلان روز.
دانیال گفت: این یکی را دور کنید. و دیگری را بیاورید، پس او را به جای اولش برگردانده دیگری را آوردند.
دانیال به او گفت: گواهی تو چیست؟
گفت: گواهی می‌دهم که آن زن زنا داده است.
- در چه وقت؟
- در فلان روز.
- با چه کسی؟
- با فلان، پسر فلان.
- در کجا؟
- در فلان جا.
و او بر خلاف اولی گواهی داد. در این وقت دانیال فرمود: «اللّه اکبر!» گواهی دروغ دادند. و آنگاه به یکی از کودکان، دستور داد میان مردم ندا دهد که آن دو

قاضی به زن پاکدامن تهمت زده‌اند و اینک برای اعدامشان حاضر شوید.
وزیر، تمام این ماجرا را شاهد و ناظر بود، پس بلادرنگ به نزد پادشاه آمد و آنچه را که دیده بود گفت.
پادشاه آن دو قاضی را احضار نموده به همان ترتیب از آنان بازجویی به

عمل آورد و گواهیشان مختلف بود، پادشاه فرمان داد بین مردم ندا دهند که آن زن برئ و پاکدامن است و آن دو قاضی به وی تهمت زده‌اند و سپس دستور داد آنان را دار زدند «1».
(1) و نظیر همین خبر را کلینی (ره) در «کافی» چنین نقل کرده: در زمان خلافت امیر المؤمنین- علیه السلام- دو نفر با هم عقد برادری بستند؛ یکی از آنان قبل از دیگری از دنیا رحلت کرد و به دوست خود وصیت کرد که از یگانه دخترش نگهداری کند، آن مرد دختر دوست خود را به خانه برد و از او مراقبت کامل می‌نمود و مانند یکی از فرزندان خودش او را گرامی می‌داشت، اتفاقا برای آن مرد مسافرتی پیش آمده به سفر رفت. و سفارش دختر را به همسر خود نمود. مرد سالیان درازی در سفر ماند و در این مدت دختر بزرگ شده و بسیار زیبا بود، و آن مرد هم پیوسته در نامه‌هایش سفارش دختر را می‌نمود، همسر مرد چون جمال و زیبایی دختر را دید ترسید که شوهرش از سفر برگشته با او ازدواج نماید از این جهت نیرنگی کرد و زنانی چند را به خانه خود فرا خواند و آنان دختر را گرفته و خود با انگشت، بکارتش را برداشت.
مرد از سفر برگشت و به منزل رسید، سپس دختر را به نزد خود فراخواند، ولی دختر در اثر جنایتی که آن زن بر او وارد ساخته بود از حضور به نزد مرد شرم می‌کرد و چون مرد زیاد اصرار نمود زنش به او گفت: او را به حال خود بگذار که مرتکب گناهی بزرگ شده و بدین سبب خجالت می‌کشد نزد تو بیاید؛ و به دخترک نسبت زنا داد.

_____

(1)- فروع کافی، کتاب القضاء و الاحکام، باب النوادر، حدیث 9. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا و الاحکام، حدیث 59.

مرد از شنیدن این خبر سخت ناراحت شده و با قیافه‌ای خشمناک به نزد دختر آمده به شدت او را سرزنش نمود و به وی گفت: وای بر تو! آیا فراموش کردی آن محبّتها و مهربانیهای مرا؟! به خدا سوگند من تو را مانند خواهر و فرزند خود می‌دانستم و تو نیز اگر خود را دختر من می‌دانستی، پس چرا مرتکب چنین کار خلافی شدی؟
دختر گفت: به خدا سوگند من هرگز زنایی نداده‌ام و همسرت به من تهمت می‌زند، و ماجرای زن را برای مرد بازگو کرد. مرد دست دختر و زن خود را گرفته به طرف خانه امیر المؤمنین- علیه السلام- روانه گردید و ماجرا را برای آن حضرت- علیه السلام- بیان داشت و زن نیز به جنایتی که مرتکب شده بود اعتراف کرد. اتفاقا امام حسن- علیه السلام- در محضر پدر بزرگوار خود نشسته بود، امیر المؤمنین به او فرمود:
بین آنان داوری کن!

آن حضرت- علیه السلام- گفت: سزای زن دوتاست؛ یکی حدّ افتراء برای تهمتش و دیگری دیه بکارت دختر.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: درست گفتی «1» ...

2- سفری که بازگشتی نداشت

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- وارد مسجد گردید، ناگهان جوانی گریه‌کنان در حالی که گروهی او را تسلّی می‌دادند، جلوی آن حضرت آمد.
امام- علیه السلام- به جوان فرمود: چرا گریه می‌کنی؟
جوان: یا امیر المؤمنین! سبب گریه‌ام حکمی است که شریح قاضی درباره‌ام نموده، که نمی‌دانم بر چه مبنایی استوار است؛ و داستان خود را چنین شرح داد:
پدرم با این جماعت به سفر رفته و اموال زیادی به همراه داشته و اینها از سفر بازگشته و پدرم با ایشان نیامده است، حال او را از آنان می‌پرسم، می‌گویند: مرده

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب حدّ القاذف، حدیث 12.

است. از اموال و دارایی او می‌پرسم، می‌گویند: مالی از خود بر جای نگذاشته است. ایشان را به نزد شریح برده‌ام و او با سوگندی آنان را آزاد کرده، با این که می‌دانم پدرم اموال و کالای زیادی به همراه داشته است.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به آنان فرمود: زود به نزد شریح برگردید تا خودم در کار جوان تحقیق کنم، آنان برگشتند و آن حضرت- علیه السلام- نیز نزد شریح آمده به وی فرمود: چگونه بین ایشان حکم کرده‌ای؟
شریح: یا امیر المؤمنین! این جوان مدعی بود که پدرش با این گروه به سفر رفته و اموال زیادی با او بوده و پدرش با ایشان از سفر بازنگشته است. و چون از حالش جویا شده، به وی گفته‌اند: پدرش مرده است. و من به جوان گفتم: آیا بر ادّعای خود گواه داری؟ گفت نه، پس این گروه منکر را قسم دادم و آزاد شدند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به شریح فرمود: بسیار متأسفم که در مثل چنین قضیه‌ای این گونه حکم می‌کنی؟!
شریح: پس حکم آن چیست؟
امام- علیه السلام- فرمود: به خدا سوگند اکنون چنان بین آنان داوری کنم که پیش از من جز داوود پیغمبر کسی به آن حکم نکرده باشد.
ای قنبر! مأموران انتظامی را حاضر کن! قنبر آنان را آورد. آن حضرت هر مأموری را بر یک نفر از آنان موکّل ساخت و آنگاه به صورتهایشان خیره شد و فرمود:
چه می‌گویید آیا خیال می‌کنید که من از جنایتی که بر پدر این جوان روا داشته‌اید آگاه نیستم؟! و اگر اطلاع نداشته باشم نادانم. سپس به مأموران

فرمود:
صورتهایشان را بپوشانید و آنان را از یکدیگر جدا سازید پس هر یک را در کنار ستونی از مسجد نشاندند در حالی که سر و صورتشان با جامه‌هایشان پوشیده شده بود، و آنگاه امام- علیه السلام- منشی خود، عبد اللّه بن ابی رافع را به حضور طلبیده به او فرمود: قلم و کاغذ بیاور! و خود در مجلس قضاوت نشست و مردم نیز مقابلش نشستند. و آن حضرت- علیه السلام- به مردم فرمود: هر وقت من تکبیر گفتم شما نیز تکبیر بگویید و سپس مردم را از مجلس قضاوت بیرون نمود و یکی از آن گروه را
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:31
طلبیده مقابل خود نشانید و صورتش را باز کرد و به عبد اللّه بن ابی رافع فرمود: اقرار این مرد را بنویس، و به بازپرسی او پرداخت و پرسید: در چه روزی شما و پدر این جوان از خانه‌هایتان خارج شدید؟
- در فلان روز.
- در چه ماهی؟
- در فلان ماه.
- در چه سالی؟
- در فلان سال.
- کجا بودید که پدر این جوان مرد؟
- در فلان محل.
- در خانه چه کسی؟
- در خانه فلان.
- به چه بیماری؟
- با فلان بیماری.
- مرضش چند روز طول کشید؟
- فلان مدت.
- در چه روزی مرد؛ چه کسی او را غسل داده کفن نمود و پارچه کفنش چه بود و چه کسی بر او نماز گزارد و چه کسی با او وارد قبر گردید؟
و چون بازجوئی کاملی از او به عمل آورد صدایش به تکبیر بلند شد، و مردم همگی تکبیر گفتند، سایرین که صدای تکبیرها را شنیدند یقین کردند که آن یکی سرّ خود و دیگران را فاش ساخته است، آن حضرت- علیه السلام- دستور داد مجدّدا سر و صورت او را پوشانده وی را به زندان ببرند.
سپس دیگری را به حضور طلبیده مقابل خود نشانید و صورتش را باز کرده به وی فرمود: آیا تصوّر می‌کنی که من از جنایت و خیانت شما اطلاعی ندارم؟
در این هنگام که مرد شک نداشت که نفر اول نزد آن حضرت به ماجرا

اعتراف
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:32
کرده چاره‌ای جز اقرار به گناه خویش و تقریر داستان ندید و عرضه داشت: یا امیر المؤمنین! من هم یک نفر از آن جماعت بوده و به کشتن پدر جوان، تمایلی نداشتم؛ و این گونه به تقصیر خود اعتراف نمود.
پس امام- علیه السلام- تمام شهود را پیش خوانده یکی پس از دیگری به کشتن پدر جوان و تصرّف اموال او اقرار کردند، و آنگاه مرد اول هم که اقرار نکرده بود اعتراف نمود، و آن حضرت- علیه السلام- آنان را عهده‌دار خونبها و اموال پدر جوان گردانید. در این موقع که خواستند مال مقتول را بپردازند بازهم اختلافی شدید بین جوان و آنان درگرفت و هر کدام مبلغی را ادّعا می‌کرد، پس امیر المؤمنین انگشتر خود و انگشترهای آنان را گرفت و فرمود: آنها را مخلوط کنید و هرکدامتان که انگشتر مرا بیرون آورد در ادّعایش راست گفته است؛ زیرا انگشتر من سهم خداست و سهم خدا به واقع اصابت می‌کند.
پس از فیصله و اتمام قضیه شریح گفت: یا امیر المؤمنین! حکم داوود پیغمبر چه بوده است؟
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: داوود از کوچه‌ای می‌گذشت، اتفاقا به چند کودک برخورد نمود که سرگرم بازی بودند، و شنید کودکی را به نام «مات الدین؛ مرد دین» صدا می‌زنند، داوود کودکان را به نزد خود فراخواند و به آن پسر گفت:
نام تو چیست؟
گفت: «مات الدین».
داوود گفت: چه کسی این نام را برای تو معین کرده؟
گفت: پدرم.
داوود پسر را به نزد مادرش برده پرسید ای زن! اسم فرزندت چیست؟
گفت: «مات الدین».
داوود: چه کسی این نام را بر او نهاده است؟
زن: پدرش.
داوود: به چه مناسبت؟
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:33
زن: زمانی که این فرزند را در شکم داشتم، پدرش با گروهی به سفر رفت، ولی با آنان بازنگشت، احوالش را از ایشان جویا شدم گفتند: مرده.
گفتم: اموالش چطور شده؟ گفتند: چیزی از خود بر جای ننهاده! گفتم: پس هیچ وصیت و سفارشی برای ما به شما نکرد؟ گفتند: چرا تنها یک وصیت نمود، وی می‌دانست که تو بارداری، سفارش نمود به تو بگوییم فرزندت پسر باشد یا دختر، نامش را «مات الدین» بگذاری.

داوود گفت: آیا همسفرهای شوهرت مرده‌اند یا زنده؟
گفت: زنده.
گفت: مرا به خانه‌هایشان راهنمایی کن.
زن، داوود را به خانه‌های آنان برد، داوود همه آنان را گردآورده به همان ترتیب از ایشان بازجویی نمود و چون جنایت ایشان برملا گردید خونبها و مال مقتول را بر عهده آنان گذاشت و به زن گفت: حالا نام پسرت را «عاش الدین؛ زنده است دین» بگذار «1».
و همین خبر را کلینی (ره) نیز به اسنادی دیگر از اصبغ بن نباته نقل کرده که می‌گوید: امیر المؤمنین- علیه السلام- در قضیه‌ای چنان قضاوت شگفت‌انگیزی نمود که هرگز مانند آن را نشنیده‌ام و سپس همین داستان را نقل نموده تا آنجا که می‌گوید: امام- علیه السلام- با آن گروه به نزد شریح برگشتند و آن حضرت این مثل معروف را برای شریح می‌خواند:
اوردها سعد و سعد مشتمل‌یا سعد ما تروی علی هذا الابل «مردی به نام سعد، شتران خود را برای آب دادن وارد رودخانه کرده در حالی که خود را در میان لباسش پیچانده بود؛ ای سعد! با این وضع نخواهی توانست شترانت را آب دهی».

---

(1)- فروع کافی، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث 8. تهذیب، باب الزیادات فی القضایا و الاحکام، حدیث 82. من لا یحضر، ابواب القضایا و الاحکام، باب الحیل فی الاحکام، حدیث 11.

کنایه از این که لازم بود شریح در اطراف قضیه، تحقیق زیادتری نموده و به قضاوتی ظاهری و پوشالی اکتفا نکند «1».
و مضمون این خبر را عامه نیز نقل کرده‌اند، چنانچه صاحب «مناقب» «2» از زمخشری در «مستقصی» و ابن مهدی در «نزهة» از ابن سیرین آن را نقل کرده‌اند.
آری، از اخباری که تا اینجا نقل گردید معلوم شد که آن حضرت- علیه السلام- هم مانند سلیمان پیغمبر داوری نموده (که در آخر داستان سوم از فصل اول ذکر شد) و هم مثل دانیال پیغمبر (که در داستان اول از فصل سوم نقل گردید) و در این خبر نیز همچون داوود پیغمبر.
و به همین جهت بوده که پیامبر گرامی- صلّی اللّه علیه و آله- در اخبار زیادی آن حضرت- علیه السلام- را به پیامبران تشبیه کرده است، و چه زیبا سروده شاعر پارسی زبان: «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری».

3- حیله‌گری با امیر المؤمنین!

(1) هنگامی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از مکّه به مدینه هجرت نمود، امیر المؤمنین- علیه السلام- را در مکّه وکیل و نایب خود گرداند، تا آن حضرت امانتها و سپرده‌هایی را که مردم نزد پیامبر داشتند به صاحبانشان رد نموده، آنگاه به مدینه رود.
در آن روزهایی که علی- علیه السلام- امانتها را به مردم تحویل می‌داد، حنظلة بن ابی سفیان، عمیر بن وائل ثقفی را تطمیع نمود تا نزد آن حضرت رفته و هشتاد مثقال طلا از او مطالبه کند، و به وی گفت: اگر علی از تو گواه بخواهد ما گروه قریش برای تو شهادت خواهیم داد، و صد مثقال طلا به عنوان پاداش به وی داد که از جمله آنها گردن‌بندی بود که به تنهایی سیزده مثقال طلا وزن داشت.

---

(1)- کنایات جرجانی، ص 97.
(2)- مناقب سروی، ج 1، ص 506، قضایاه- علیه السلام- فی خلافته.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:35
عمیر نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- رفت و از آن حضرت مطالبه سپرده نمود.
علی- علیه السلام- هر چند ودایع و امانات را ملاحظه کرد، سپرده‌ای به نام عمیر ندید و دانست که او دروغ می‌گوید، پس او را موعظه نمود تا از ادعایش دست بردارد ولی اندرزها سودی نبخشید و عمیر همچنان بر گفته خود ثابت بود و می‌گفت:
من بر ادعای خود گواهانی از قریش دارم که آنان برایم گواهی می‌دهند؛ مانند ابو جهل، عکرمه، عقبة بن ابی معیط، ابو سفیان و حنظله.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: «این نیرنگی است که به تدبیرکننده‌اش بر می‌گردد». و آنگاه دستور داد همه شهود حاضر شده در خانه کعبه بنشینند و به عمیر رو کرده و فرمود: اکنون بگو بدانم امانتت را چه وقت تسلیم پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- نمودی؟
عمیر: نزدیک ظهر بود که سپرده را به او تحویل دادم و او آن را از دستم گرفته به غلام خود داد.
و آنگاه ابو جهل را طلبیده همان سؤال را از او پرسید، ولی ابو جهل گفت: مرا حاجتی به پاسخ گفتن نیست، و بدین وسیله خود را رها کرد.
پس از آن ابو سفیان را به نزد خود فراخواند و همان سؤالها را از او پرسید ابو سفیان گفت: نزدیک غروب آفتاب بود که عمیر امانتش را تسلیم پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- نمود و آن حضرت مال را از او گرفت و در آستین

خود قرار داد.
نوبت به حنظله رسید او گفت: بخاطر دارم که آفتاب در وسط آسمان بود که عمیر ودیعه را به پیامبر داد و آن حضرت امانت را در پیش رو گذاشت تا وقتی که خواست برخیزد، آن را به همراه خود برد.
و سپس عقبه را احضار کرد و کیفیّت را از او جویا شد، وی گفت: به هنگام عصر بود که عمیر امانتش را تحویل پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- داد و آن حضرت امانت را فورا به منزل فرستاد و پس از او عکرمه را خواست و چگونگی را از او پرسش نمود، عکرمه گفت: اول روز بود که عمیر امانت را به پیامبر تحویل داده پیامبر آن را گرفت و فورا به خانه فاطمه فرستاد.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:36
و عمیر آنجا نشسته و تمام جریانات و تناقض‌گوییهای آنان را می‌شنید.
آنگاه امیر المؤمنین- علیه السلام- به عمیر رو کرده فرمود: می‌بینم رنگ صورتت زرد شده و حالت دگرگون گشته است!
عمیر گفت: الآن حقیقت حال را به شما خواهم گفت: زیرا شخص حیله‌گر، رستگار نخواهد شد. به خدا سوگند من هرگز امانتی نزد محمد نداشته‌ام و تنها عامل محرّک من حنظله و ابو سفیان بوده‌اند و اینک دینارهایی که مهر هند، زن ابو سفیان بر آنها نقشین است نزد من موجود می‌باشند که آنها را به عنوان پاداش به من داده‌اند.
و آنگاه امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: بیاورید شمشیری را که در گوشه خانه پنهان است، شمشیر را آوردند.
علی- علیه السلام- شمشیر را به دست گرفت و به حاضران نشان داد و فرمود: آیا این شمشیر را می‌شناسید؟ گفتند: آری، این شمشیر حنظله می‌باشد، از آن میان ابو سفیان گفت: این شمشیر از حنظله سرقت شده است.
امیر المؤمنین به وی فرمود: اگر راست می‌گویی پس غلام تو «مهلع؛ سیاه» چه‌کار کرد؟
ابو سفیان گفت: او فعلا برای انجام مأموریتی به طائف رفته است.
آن حضرت فرمود: ای کاش! می‌آمد و تو یک بار دیگر او را می‌دیدی و اگر راست می‌گویی او را احضار کن بیاید.
ابو سفیان خاموش شده سخنی نگفت سپس آن حضرت به ده نفر از غلامان اشراف قریش فرمود تا محل معینی را حفر کنند، چون حفر کردند ناگهان به جسد کشته «مهلع» برخوردند، آن حضرت فرمود: آن را بیرون بیاورید، جسد را بیرون آورده و به طرف خانه کعبه حمل کردند، مردم از مشاهده پیکر بیجان «مهلع» در شگفت شده سبب قتلش را از آن حضرت پرسیدند.
امام- علیه السلام- فرمود: ابو سفیان و پسرش این غلام را تطمیع کرده و

به پاداش آزادیش او را وادار نمودند تا مرا به قتل برساند تا این که در راهی برایم کمین کرد و بناگاه به من حمله نمود و من هم مهلتش نداده گردنش را زدم و شمشیرش را
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:37
گرفتم. و چون مکر و نیرنگ آنان در این دفعه بجایی نرسید خواستند بار دیگر حیله‌ای به کار برند ولی آن هم نقش بر آب گردید «1»!

_____

(1)- مناقب سروی، قضایاه- علیه السلام- و النبی حیّ.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:38

فصل چهارم قضایایی که مدّعی را در حدود شرعی از اقرار منع و به انکار ترغیب نموده است!

1- مردی که به زنای خود اقرار کرد!

(1) مردی نزد حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده گفت: یا امیر المؤمنین! زنا کرده‌ام مرا پاک کن.
امام- علیه السلام- از او روی گردانده و به وی فرمود: بنشین! و آنگاه به حاضران رو کرده و فرمود: آیا نمی‌تواند کسی از شما که مرتکب گناهی شده، گناهش را پنهان بدارد چنانچه خداوند آن را پنهان داشته است. (کنایه از این که باید پنهان کند و اظهار ننماید. و مقصود اصلی آن حضرت تعریض به اقرارکننده بود تا از اقرار خودداری کند.)
بار دیگر مرد برخاسته گفت: یا امیر المؤمنین! زنا کرده‌ام مرا پاک گردان.
آن حضرت- علیه السلام- به وی فرمود: چه چیز سبب شد که چنین اقراری بر خود بکنی؟!
گفت: برای این که پاک شوم.
امام- علیه السلام- به وی فرمود: چه پاکی برتر از توبه؟ و به اصحاب خود رو کرده با آنان به گفتگو مشغول گردید.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:39
مرد بازخواسته گفت: یا امیر المؤمنین! زنا کرده‌ام مرا پاک کن.
آن حضرت- علیه السلام- به وی فرمود: قرآن می‌خوانی؟
گفت: آری.
فرمود: بخوان! مرد چند آیه قرآن را صحیح تلاوت کرد. باز امیر المؤمنین، از او پرسید؛ آیا مسائل لازم خود را از حقوق خداوند در نماز و زکات می‌دانی؟
گفت: آری.
آن حضرت- علیه السلام- مسائلی از او پرسید و آن مرد درست پاسخ گفت. باز به او فرمود: آیا بیمار نیستی؟ و درد سر یا گرفتگی سینه‌ای در خود احساس نمی‌کنی؟
گفت: نه.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به او فرمود: وای بر تو! برو تا همان طوری که آشکارا از حالت پرسیده‌ایم در غیابت نیز از حالت جویا شویم، و اگر بازنگردی تو را احضار نخواهیم کرد، و چون مرد دور شد آن حضرت از وضع جسمی و روانی او از اصحاب خود پرسش نمود، گفتند: کاملا سالم و حالش طبیعی است.
پس از چندی مرد بازآمده گفت: یا امیر المؤمنین! زنا کرده‌ام مرا پاک گردان.
آن حضرت- علیه السلام- به وی فرمود: اگر بازنمی‌آمدی تو را طلب

نمی‌کردیم اکنون که دفعه چهارم اقرار توست و حکم خدا بر تو لازم شده، تو را آزاد نخواهیم کرد.
سپس آن حضرت به افرادی که آنجا حضور داشتند فرمود: شما برای اجرای حدّ کافی هستید و نیازی به اعلام دیگران نیست. شما را به خدا سوگند می‌دهم بامدادان که می‌آیید باید به صورتهایتان نقاب بسته باشید به طوری که هیچ‌کدامتان دیگری را نشناسد و فردا صبح در وقت تاریکی هوا حاضر شوید؛ زیرا ما به صورت کسی که او را سنگسار می‌کنیم نگاه نمی‌نماییم.
فردا صبح طبق فرموده آن حضرت به هنگام تاریکی هوا در محل مقرّر حاضر شدند. امیر المؤمنین- علیه السلام- نیز به آنجا تشریف برد و فرمود: «شما را به خدا
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:40
سوگند می‌دهم حدّ نزند کسی از شما که خودش مستحق چنین حدّی می‌باشد؛ زیرا آن کس که خداوند بر او چنین حقّی دارد نمی‌تواند مثل آن حق را از دیگران مطالبه نماید».
در این هنگام عدّه زیادی از حاضران برگشتند، که راوی می‌گوید: به خدا قسم تا این ساعت نفهمیدم آنها چه کسانی بودند، سپس آن حضرت چهار سنگ به طرف او انداخت و سایرین نیز به او سنگ زدند «1».

2- زنی که از عذاب آخرت می‌ترسید

(1) زنی آبستن نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده گفت: زنا کرده‌ام مرا پاک کن، خداوند تو را پاک کند؛ زیرا شکنجه و عذاب دنیا از عقوبت آخرت که پایانی ندارد آسان‌ترست.
علی- علیه السلام- فرمود: تو را از چه پاک کنم؟
گفت: از زنا.
امیر المؤمنین- علیه السلام-: آیا شوهر داری؟
زن: آری.
امیر المؤمنین- علیه السلام-: آیا موقعی که مرتکب این عمل شدی شوهرت در سفر بود یا در حضر؟
زن: شوهرم در حضر بود.
علی- علیه السلام- فعلا برگرد و پس از آن که فرزندت را زاییدی بیا تا تو را پاک گردانم. و چون زن مقداری از آن حضرت دور شد به طوری که گفتار آن حضرت را نمی‌شنید فرمود: خدایا! این یک شهادت.
پس از چندی آن زن نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و گفت: فرزندم را زاییدم مرا پاک کن.

---

(1)- من لا یحضر، باب ما یجب به التعزیر و الحد و الرجم، حدیث 31.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:41
در این هنگام امام- علیه السلام- که گویی اصلا سابقه او را نداشته فرمود: تو را از چه پاک کنم؟
زن: زنا داده‌ام مرا پاک کن.
امیر المؤمنین- علیه السلام-: آیا در موقع ارتکاب این عمل شوهر داشتی یا نه؟
زن: شوهر داشتم.
- آیا در آن هنگام شوهرت در سفر بود یا در حضر؟
- در حضر بود.
- برو و فرزندت را طبق دستور خداوند دو سال تمام شیر بده. زن برگشت و چون مقداری از آن حضرت دور شد به قدری که صدایش را نمی‌شنید، فرمود: خداوندا! این دو شهادت.
و پس از آن که دو سال سپری شد زن بازآمده و گفت: یا امیر المؤمنین: فرزندم را دو سال تمام شیر دادم اکنون مرا پاک کن.
امام- علیه السلام- مانند شخص بی‌خبری پرسشهای سابق را از او جویا شد. و آنگاه به او فرمود: حالا برو و از فرزندت نگهداری کن تا موقعی که

بتواند خودش غذا بخورد و از بامی پرت نشود و در چاهی نیفتد. زن گریان از نزد آن حضرت- علیه السلام- بازگشت، و چون مقداری دور گردید، به اندازه‌ای که آواز آن حضرت- علیه السلام- را نمی‌شنید فرمود: خداوندا! این سه شهادت.
عمرو بن حریث مخزومی زن را در بین راه دید و به او گفت: ای بنده خدا! چرا گریه می‌کنی؟ من تو را دیده‌ام نزد علی- علیه السلام- می‌آیی و از او تقاضا می‌کنی تو را پاک گرداند.
زن گفت: آری، نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمدم و از او خواستم مرا پاک کند و آن حضرت فرمود: برو و فرزندت را نگهداری کن تا موقعی که بتواند بخورد و بیاشامد و ... و می‌ترسم در این مدت بمیرم و مرا پاک نگرداند.
عمرو به او گفت: نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- برگرد و من از فرزندت کفالت می‌کنم.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:42
زن نزد آن حضرت برگشت و تعهّد عمرو را عرضه داشت امیر المؤمنین- علیه السلام- مانند شخص بی‌سابقه‌ای به وی فرمود: چرا عمرو از فرزندت کفالت کند؟
گفت: یا امیر المؤمنین! زنا کرده‌ام مرا پاک گردان.
آن حضرت فرمود: در آن هنگام شوهر داشتی یا نه؟
زن: آری شوهر داشتم.
- آیا در آن وقت شوهرت در وطن بود یا در سفر؟
- در وطن بود.
پس آن حضرت سر به سوی آسمان بلند کرده، به درگاه الهی عرضه داشت:
خداوندا! با چهار دفعه اقرار، حدّ بر او ثابت گردید و تو به پیامبرت خبر داده‌ای کسی که حدّی از حدودم را تعطیل کند با من دشمنی نموده است، پروردگارا! من هرگز حدودت را تعطیل نمی‌کنم و در پی دشمنی تو نیستم و احکام تو را ضایع نمی‌گردانم، بلکه فرمانبردار تو و پیرو سنّت پیامبرت می‌باشم.
در این وقت، عمرو بن حریث نگاهش به صورت آن حضرت افتاد دید رنگ رخسار مبارکش از شدّت غضب چنان قرمز شده که گویی انار در صورتش پاشیده شده، پس به آن حضرت عرضه داشت: یا امیر المؤمنین! من خیال می‌کردم از این عمل من خوش‌حال می‌شوید ولی حال که می‌بینم ناراحتید هرگز فرزندش را برنمی‌دارم.
امام- علیه السلام- فرمود: آیا پس از آن که آن زن چهار دفعه بر خود اقرار نموده فرزندش را کفالت می‌کنی؟ و تو کوچک هستی.

پس آن حضرت به منبر رفت و به قنبر فرمود: میان مردم بانگ برآور تا همه برای نماز جماعت حاضر شوند. قنبر دستور را اجرا کرد و مردم به طرف مسجد هجوم آوردند بطوری که مسجد پر شد.
در این موقع امام- علیه السلام- بپاخاست و ثنای الهی بجای آورد سپس فرمود:
ای مردم! پیشوای شما می‌خواهد برای اقامه حدّ بر این زن به خارج کوفه رود و شما را به همراه خود ببرد و زمانی که بیرون می‌آیید باید سنگهای خود را همراه داشته و

یکدیگر را نشناسید تا به خانه‌هایتان برگردید و سپس از منبر فرود آمد و بامدادان خود آن حضرت به اتفاق زن بیرون شدند و مردم نیز در حالی که یکدیگر را نمی‌شناختند و به صورتهای خود نقاب بسته و سنگ در آستین داشتند از خانه‌ها بیرون شدند تا اینکه آن حضرت با زن و تمام مردم به پشت شهر کوفه رسیدند. آنگاه به حاضران خطاب کرده و فرمود: ای مردم! خداوند با پیامبر، پیمانی بسته و پیامبر نیز با من همان پیمان را بسته است که هر کس مستحق حدی باشد نباید به دیگری حدّ زند، اکنون هر کس از شما که مستحق همین حدّ است حدّ نزند، پس تمام مردم برگشتند و تنها خود آن بزرگوار با حسن و حسین- علیه السلام- زن را سنگسار نمودند «1».

3- حدّ لواط

(1) روزی امیر المؤمنین- علیه السلام- در میان گروهی از اصحاب خود نشسته و به گفتگو مشغول بود، در این هنگام مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیر المؤمنین! لواط کرده‌ام مرا پاک گردان.
آن حضرت- علیه السلام- به او فرمود: ای مرد! چنین سخنی مگو شاید اختلال حواس به تو دست داده باشد.
فردا صبح نیز نزد آن حضرت آمده و گفت: یا امیر المؤمنین! لواط کرده‌ام مرا پاک کن.
باز امام- علیه السلام- به وی فرمود: ای مرد! به خانه‌ات برگرد، شاید- حواس‌پرتی عارضت شده و تا سه بار بعد از دفعه اول نزد آن حضرت آمده و سخن خود را تکرار کرد، تا دفعه چهارم که طبق قانون اسلام حدّ بر او ثابت شده بود، علی- علیه السلام- به وی فرمود: پیامبر خدا- صلّی اللّه علیه و آله- درباره مثل تو سه کیفر بیان فرموده و تو هر کدام را بخواهی اختیار کن. مرد گفت: آنها چیست؟

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب آخر من صفة الرجم حدیث 1. تهذیب، باب حدود الزنا، حدیث 23. من لا یحضر، باب ما یجب به التعزیر و ... حدیث 32.

فرمود: 1- یک ضربه شمشیر هر جا برسد.
2- بستن دست و پا و پرتاب از فراز کوه.
3- سوزاندن با آتش.
مرد گفت: یا امیر المؤمنین! کدامیک از اینها سخت‌ترست؟
فرمود: سوزاندن با آتش.
مرد گفت: یا امیر المؤمنین! من همین را اختیار می‌کنم. آن حضرت به او فرمود: پس خودت را برای آتش آماده کن.
مرد برخاست و دو رکعت نماز به جای آورد و در تشهد نماز به درگاه خدا عرضه داشت: «خداوندا! من از گناه خود به سوی تو بازگشت نموده و از کیفر اخروی آن ترسیده به نزد جانشین پیامبرت و پسر عمّش آمدم و از او تقاضای پاک کردن نمودم و او مرا بین سه عقوبت مخیّر ساخت، خدایا! من سخت‌ترینش را برگزیده از تو می‌خواهم این عقوبت را کفّاره گناهانم قرار دهی و مرا به آتش دوزخ نسوزانی» و آنگاه برخاسته با چشم گریان به طرف گودالی که برایش حفر کرده بودند رهسپار گردیده و شعله‌های فروزان آتش را نظاره می‌کرد. در این هنگام امیر المؤمنین- علیه السلام-

به وی فرمود: ای مرد! برخیز! که فرشتگان آسمان و زمین را به گریه آوردی و خداوند توبه‌ات را قبول کرد، برخیز و پس از این به چنین گناهی بازگشت مکن «1» «2».
مؤلف: در روایت هفتم از فصل هفتم خواهد آمد که اگر مثبت حدّ، اقرار خود جانی باشد امام می‌تواند آن را ببخشد، و اگر بیّنه باشد نمی‌تواند. و البته این هم اختصاص به امام معصوم- علیه السلام- دارد چنانچه امام باقر- علیه السلام- می‌فرماید: «غیر از امام کسی نمی‌تواند حدودی را که برای خداست عفو نماید».

_____

(1)- فروع کافی، باب آخر من حد اللواط، حدیث 1. تهذیب، باب الحدود فی اللواط، حدیث 7.
(2)- و عجب این که عمر بر خلاف مقررات دینی مردم را به اقرار به حدود تهدید می‌نموده، چنانچه روایت هفتم از فصل هفتم گویای این مطلب است.

فصل پنجم قضاوتهای آن حضرت- علیه السلام- در مواردی که واقع کاملا مشتبه بوده است.

1- زد و خورد در حال مستی

(1) در زمان خلافت امیر المؤمنین- علیه السلام- به آن حضرت گزارش رسید که چهار نفر در حال مستی یکدیگر را با کارد مجروح نموده‌اند. امام- علیه السلام- دستور داد آنان را توقیف نموده تا پس از هشیاری به وضعشان رسیدگی کند، دو نفر از آنان در بازداشتگاه جان سپردند. اولیای مقتولین به نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و خواستار قصاص از زندگان شدند، آن حضرت- علیه السلام- به آنان فرمود:
شما از کجا می‌دانید که این دو نفر زنده ایشان را کشته‌اند و شاید خودشان یکدیگر را مجروح نموده و مرده‌اند؟
گفتند: نمی‌دانیم، پس شما خودتان با استفاده از دانش خدادادی‌تان بین آنان حکم کنید.
امام- علیه السلام- فرمود: دیه آن دو مقتول به عهده هر چهار قبیله است و بعد از اخراج خونبهای زخمهای دو نفر زخمی، باقیمانده به اولیای آن دو مقتول ردّ
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:46
می‌گردد «1» «2».

2- یک نفر در آب غرق شد

(1) شش نفر در آب فرات سرگرم بازی بودند، یکی از آنان غرق شد، نزاع را نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- بردند، دو نفر از آنان گواهی دادند که آن سه نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، و آن سه نفر گواهی دادند که آن دو نفر دیگر او را غرق کرده‌اند، امیر المؤمنین- علیه السلام- دیه او را به پنج قسمت مساوی تقسیم نمود، دو قسمت به عهده آن سه نفری که دو نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند، و سه قسمت به عهده آن دو نفری که سه نفر بر علیه ایشان گواهی داده‌اند «3».
شیخ مفید در «ارشاد» پس از نقل این خبر می‌گوید: «در این قضیه هیچ قضاوتی تصور نمی‌شود که از قضاوت آن حضرت به صواب نزدیکتر باشد.»

(2) شیری را در گودالی دستگیر کرده بودند، مردم برای تماشای شیر ازدحام

_____

(1)- شیخ مفید پس از نقل این خبر می‌گوید: این حکمی که آن حضرت- علیه السلام- درباره آنان فرموده تنها حکمی است که برای رسیدن به واقع تصور می‌شود؛ زیرا گواهی نیست تا بدان وسیله قاتل از مقتول جدا شود. و نیز گواهی نیست تا ثابت کند قتل عمدی بوده، و این حکم در مورد قتل خطا و اشتباه در قاتل است؛ زیرا خونبهای کشتگان را بر هر چهار قبیله قرار داده و دیه زخمهای مجروحین را از آن کم کرده است، و مقصود آن حضرت از اینکه فرموده: دیه آن دو مقتول بر قبایل چهارگانه است این است که دیه هر دو تا با هم، وگرنه دیه هر کدام از آنها بر سه قبیله دیگر است غیر از قبیله خودش. (مؤلف).
(2)- ارشاد مفید، قضایاه- علیه السلام- فی خلافته، من لا یحضر، کتاب الدیات، باب حکم الرجل یقتل الرجلین او ... حدیث 7، تهذیب، کتاب الدیات باب الاشتراک فی الجنایات، حدیث 5.
(3)- ارشاد، مفید، قضایاه- علیه السلام- فی خلافته. فروع کافی، کتاب الدیات، باب الجماعة یجتمعون علی قتل واحد، حدیث 6. تهذیب، کتاب الدیات، باب الاشتراک فی الجنایات، حدیث 3.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:47
نمودند، یک نفر در نزدیکی گودال ایستاده بود، ناگهان قدمش لغزید و دست به دیگری زد و دومی به سومی و سومی به چهارمی و همه در گودال افتاده طعمه شیر شدند. این ماجرا در یمن اتفاق افتاد، امیر المؤمنین- علیه السلام- نیز آنجا تشریف داشت، خبر به آن حضرت رسید، پس درباره آنان چنین قضاوت نمود، که اولی طعمه شیر بوده و به علاوه باید یک سوم دیه به دومی بپردازد، و دومی نیز دو سوم دیه به سومی و سومی دیه کاملی به چهارمی باید بپردازد.
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از این قضاوت خبردار گردیده فرمود: «ابا الحسن به حکم خدا داوری نموده است» «1».
مؤلف: علت این تفصیل این است که نفر اول خودش افتاده، به علاوه افراد دیگری را با خود انداخته، از این جهت دیه‌ای طلب ندارد؛ زیرا مرگش مستند به خودش بوده است. و سبب مرگ نفر دوم ممکن است یکی از سه چیز باشد، کشیدن نفر اول و یا افتادن نفر سوم و یا چهارم بر روی او که خودش عامل آن بوده است بنابراین، احتمال استناد قتلش به نفر اول

1/ 3 است و امام- علیه السلام- هم 1/ 3 دیه‌اش را به عهده نفر اول قرار داده است، و اما نفر سوم ممکن است علت مرگش کشیدن و افتادن نفر چهارم بر روی او باشد که خودش عامل آن بوده و یا افتادن نفر اول و یا دوم بر روی او که عاملش نفر دوم بوده است و امام- علیه السلام- نیز دو سوم دیه او را بر عهده نفر دوم گذاشته است. و اما نفر چهارم تمام علّت مرگش مستند به نفر سوم بوده، بنابراین، تمام دیه‌اش بر عهده نفر سوم می‌باشد چنانچه امام- علیه السلام- حکم نموده است.

4- نشگون

(1) و نیز در همان زمانی که امیر المؤمنین- علیه السلام- در یمن تشریف داشت به

---

(1)- ارشاد مفید، قضایاه- علیه السلام- فی حال حیاة النبی- صلّی اللّه علیه و آله- ص 105. فروع کافی، ج 7، ص 286، حدیث 2. تهذیب، کتاب الدیات، باب الاشتراک فی الجنایات، حدیث 2.

آن حضرت خبر رسید که دختری از روی بازیچه دختر دیگری را بر دوش گرفته و دختر سومی از پایینی نشگون گرفته و او بناگاه پریده و دختری را که بر دوش داشته انداخته و منجرّ به مرگ او شده است.

امام- علیه السلام- فرمود: یک سوم دیه مقتول به عهده آن دختری است که او را بر روی شانه برداشته و یک سوم دیگر به عهده دختری که از او نشگون گرفته، و یک سوم هم بر عهده خودش که بطور بازیچه و عبث سوار شده است. این خبر به سمع مبارک رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- رسیده آن را تأیید نموده بر صحتش گواهی داد «1».

5- ودیعه

(1) مردی دو دینار و دیگری یک دینار نزد شخصی به ودیعت نهادند، یک دینار آنها تلف شد. امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره آنان فرمود: یک دینار از دو دینار موجود به صاحب دو دینار اختصاص دارد و دینار دیگر نیز بالمناصفه بین آن دو تقسیم می‌شود «2».
و نظیر این خبر است روایتی که شیخ صدوق و شیخ طوسی به امام صادق- علیه السلام- نسبت داده‌اند که دو نفر بر سر دو درهم با یکدیگر نزاع می‌کردند، یکی از آنان هر دو درهم را از خود می‌دانست و دیگری یکی از آنها را.
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: کسی که مدّعی یک درهم است اعتراف دارد که از درهم دیگر حقی ندارد، و درهم دیگر که مورد نزاع است بین آنان بالمناصفه تقسیم می‌شود «3».
و همچنین نظیر آن را شیخ کلینی و صدوق و طوسی به امام محمد باقر- علیه

_____

(1)- ارشاد، مفید، قضایاه- علیه السلام- و النبی حیّ.
(2)- من لا یحضر، باب 16، الصلح، حدیث 12. تهذیب، باب الصلح، حدیث 14.
(3)- من لا یحضر، باب الصلح، حدیث 8. تهذیب، باب الصلح بین الناس، حدیث 12.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:49
السلام- نسبت داده‌اند که از آن حضرت پرسیدند، مردی غلامی از دیگری خریده و فروشنده دو غلام به خریدار تسلیم نموده تا یکی از آنها را انتخاب کرده برای خود نگهدارد و دیگری را به صاحبش رد نماید و فروشنده قیمت غلام را نیز از مشتری تحویل گرفته است.
خریدار هر دو غلام را به طرف منزل می‌برده، اتفاقا یکی از آن دو در بین راه گریخته است. آن حضرت فرمود: مشتری، غلام موجود را به صاحبش ردّ می‌کند و نصف قیمتی را که به فروشنده داده پس می‌گیرد و برای یافتن غلام جستجو می‌کند، اگر آن را یافت باز اختیار دارد هر کدام از آن دو را که می‌خواهد نگهدارد و آن نصف قیمت را که از فروشنده گرفته باز به وی ردّ نماید، و اگر غلام را پیدا نکرد از مال هر دو رفته، نصفش از فروشنده و نصفش از خریدار «1».

6- اقرار

(1) شخصی اقرار کرد هزار درهم به یکی از دو نفر بدهکار است ولی طلبکار را مشخص نکرد و به همان حال از دنیا درگذشت، امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود:
اگر یکی از آن دو بخصوص گواه آورد که وی طلبکار است درهمها به او داده می‌شود وگرنه درهمها بالمناصفه بین آنان تقسیم می‌شوند «2».

(2) دو مرد هر کدام مدعی مالکیت اسبی بود، یکی از آنان دو شاهد داشت و دیگری پنج شاهد؛ امیر المؤمنین- علیه السلام- دو قسمت آن را برای نفر اول و پنج قسمت آن را برای نفر دوم قرار داد «3».

_____

(1)- فروع کافی، کتاب المعیشة، باب نوادر، حدیث 1. تهذیب، ج 7، ص 82، حدیث 68.
(2)- فروع کافی، کتاب الوصایا، باب النوادر، حدیث 5.
(3)- فروع کافی، کتاب القضاء و الاحکام، باب النوادر، حدیث 23.

فصل ششم قضایایی که ظاهر قضیه با واقع مختلف بوده است

1- زنی حیله‌گر

(1) زنی شب هنگام، خویشتن را شبیه کنیز مردی ساخت، مرد به خیال این که کنیز اوست با وی همبستر شد، ماجرا نزد عمر مطرح گردید، عمر قضیه را بر حضرت امیر- علیه السلام- عرضه داشت. آن حضرت فرمود: مرد را در پنهانی حدّ بزن و زن را آشکارا «1».
مؤلف: این خبر حمل شده به این که آن حضرت می‌دانسته که مرد از واقع قضیه آگاه بوده و بطور دروغ پنهان کرده است.

2- مردم آزاری

(2) مردی به دیگری گفت: در خواب با مادرت محتلم شده‌ام، مرد برآشفته او را نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- برده و گفت: این مرد به من ناروا می‌گوید.
آن حضرت فرمود: چه گفته است؟

_____
(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث 13.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:51
گفت: می‌گوید: با مادرم محتلم شده است.
حضرت علی- علیه السلام- به وی فرمود: تو هم اگر می‌خواهی او را عادلانه جزا دهی وی را برایت در آفتاب نگه می‌دارم سایه‌اش را تازیانه بزن؛ زیرا خواب مانند سایه است. ولی او را تازیانه می‌زنیم تا دگربار، مسلمانی را آزار ندهد «1».

_____
(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث 19.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:52

فصل هفتم قضایایی که دارای احکام متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهم شده است

1- حکمهای گوناگون

(1) پنج نفر را در حال زنا گرفته نزد عمر آوردند، عمر دستور داد بر همه آنها حدّ جاری کنند، اتفاقا امیر المؤمنین- علیه السلام- در آنجا حاضر و به قضیّه ناظر بود، پس به عمر رو کرده، فرمود: این حکم که درباره آنان گفتی صحیح نبود.
عمر گفت: پس خودتان بر آنان اقامه حدّ کنید.
امام- علیه السلام- یکی را پیش کشیده گردنش را زد و دومی را سنگسار نمود و به سومی صد تازیانه زد و به چهارمی پنجاه تازیانه، و پنجمی را فقط چند تازیانه.
عمر در حیرت شده و مردم نیز در شگفت.
عمر گفت: یا ابا الحسن! بر پنج نفر که همگی مرتکب یک جرم شده بودند پنج حدّ مختلف جاری کردی؟
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: اما نفر اول که گردنش را زدم کافر ذمّی بود که از شرایط ذمّه خارج شده و حکمش کشتن است؛ و نفر دوم که او را سنگسار کردم خودش زن داشت و زنایش محصنه بود و حکمش سنگسار است؛ و نفر سوم که به او صد تازیانه زدم زن نداشت؛ و نفر چهارم که به او نصف حدّ زدم غلام بود
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:53
و حکمش نصف حدّ است؛ و نفر پنجم که او را تعزیر نمودم دیوانه بود و حدّی نداشت و لیکن لازم بود به چند تازیانه تنبیه شود «1».
(1) بالمناسبه نقل می‌شود که: عبد الرحمن بن حسان بن ثابت و عبد الرحمن بن حکم بن ابی العاص یکدیگر را به زنا متهم کردند، ماجرایشان به معاویه رسید.
معاویه به فرماندار خود، مروان دستور داد تا آنان را تنبیه کند. مروان، عبد الرحمن بن حسان را هشتاد تازیانه زد، و عبد الرحمن بن حکم را بیست تازیانه، بعضی به عبد الرحمن گفتند: این تبعیضی که مروان بین تو و برادرش روا داشته فرصتی است که مراتب را به معاویه گزارش کرده تا مروان را مجازات کند. عبد الرحمن بن حسان در پاسخ آنان گفت: به خدا سوگند چنین نخواهم کرد؛ زیرا مروان به من حدّ مردان آزاد زده و برادرش را نصف حدّ برده، و با اشاعه این سخن، دل مروان را به درد آورد! «2»

2- زنای نابالغ

(2) پسری نابالغ با زنی شوهردار زنا کرد، عمر دستور داد زن را سنگسار کنند.
امیر المؤمنین به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست تنها او را تازیانه می‌زنند؛ زیرا زناکننده نابالغ بوده است «3».

3- اشتباه عمر!

(3) مردی یمنی، که زنش در یمن بود، در مدینه زنا کرد، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیر المؤمنین- علیه السلام- به وی فرمود: سنگساری بر او روا نیست؛ زیرا از زنش غایب بوده و باید بر او حدّ جاری شود. در این وقت عمر گفت: «خدا

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث 26. تهذیب، کتاب الحدود، حدود الزنا، حدیث 188.
(2)- کامل مبرد، ج 1، ص 154.
(3)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:54
مرا زنده نگذارد برای مشکلی که ابو الحسن در آن نباشد» «1».

4- اقرار از روی تهدید

(1) زنی آبستن را که به زنا متهم بود نزد عمر آوردند، عمر از او پرسش کرد، زن به زنای خود اعتراف نمود، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، در حالی که زن را می‌بردند امیر المؤمنین- علیه السلام- به آنان برخورد نموده به مأموران فرمود: به این زن چه‌کار دارید؟
گفتند: عمر فرمان قتلش را داده است!
امیر المؤمنین- علیه السلام- آنان را نزد عمر برگردانده به او فرمود: آیا تو گفته‌ای این زن سنگسار شود؟
عمر گفت: آری؛ زیرا او به زنای خود اقرار کرد. امام- علیه السلام- به او فرمود:
این زن خودش گناهکار است و حق داری درباره او چنین حکم کنی، اما بر طفلی که در شکم دارد چه حقّی داری؟ و گمانم او را ترسانده‌ای و در نتیجه اقرار کرده است.
عمر گفت: آری، چنین بوده است.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به وی فرمود: آیا از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نشنیدی که فرمود: «کسی که از روی شکنجه اقرار کند حدّی بر او نیست، و کسی که با حبس و تهدید اعتراف کند اقرارش نافذ نیست».
عمر زن را آزاد نمود و گفت: زنان جهان عاجزند از این که پسری مانند علی بن أبی طالب بزایند. سپس گفت: «لو لا علیّ لهلک عمر؛ اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد» «2».
***
_____
(1)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.
(2)- کشف الغمه، ج 1، ص 149.

5- اهمیت بیت المال

(1) دو غلام که یکی از بیت المال و دیگری از مردی بود، از اموال بیت المال دزدی کردند، امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: بر غلام بیت المال حدّی نیست؛ زیرا بعضی از مال خدا بعض دیگرش را خورده و آن دیگر را پیش خوانده دستش را قطع کرد سپس فرمود: به او گوشت و روغن بخورانند تا زخمش خوب شود «1».

6- زندانی کردن دزد

(2) دزدی را نزد عمر آوردند، عمر یک دستش را قطع کرد، بار دیگر دزدی نموده او را نزد عمر آوردند، یک پایش را قطع کرد؛ بار سوم نیز عمر خواست دست دیگرش را قطع کند، امیر المؤمنین- علیه السلام- به وی فرمود: چنین نکن؛ زیرا یک دست و یک پایش را بریده‌ای و لیکن او را زندانی کن «2».

7- عفو از حدّ

(3) مردی نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و به دزدی خود اعتراف نمود. امام- علیه السلام- به وی فرمود: آیا چیزی از قرآن می‌دانی؟
گفت: آری، سوره «بقره» را می‌دانم.
فرمود: دستت را در عوض آن سوره به تو بخشیدم.
اشعث گفت: آیا حدّی از حدود خدا را تعطیل می‌کنی؟
علی- علیه السلام- به وی فرمود: تو از احکام خدا چه می‌دانی؟ و آنگاه فرمود:
اگر مثبت حدّ، گواه و شاهد باشد امام نمی‌تواند از آن درگذرد، ولی اگر مثبت حدّ، اقرار خود جانی باشد امام اختیار دارد می‌تواند او را عفو کند و یا به او حدّ بزند «3».

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث 24.
(2)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.
(3)- من لا یحضر، کتاب الحدود، حد السرقة حدیث 9.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:56

8- حیوان سرکش!

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- جنایتهای حیوان سرکش را در اولین دفعه موجب ضمان نمی‌دانست ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می‌کرد.
مؤلّف: علت عدم ضمان در دفعه اول عدم علم صاحب اوست، ولی در دفعات بعد، چون صاحبش از حال حیوان با خبر بوده وظیفه داشته از او مراقبت کند «1».

---

(1)- فروع کافی، کتاب الدیات، باب ضمان ما یصیب الدواب، حدیث 13.

فصل هشتم قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعا خارج بوده است

1- پدر و مادر سیاه و فرزند سفید!

(1) مردی همسرش را نزد عمر برده و گفت: خودم و این زنم سیاه هستیم و او پسری سفید زاییده است.
عمر به مجلسیان گفت: نظر شما در این قضیه چیست؟
گفتند: زن باید سنگسار شود؛ زیرا او و شوهرش سیاهند و فرزندشان سفید. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، مأموران زن را به جهت سنگسار می‌بردند در بین راه امیر المؤمنین- علیه السلام- به آنان برخورد نموده و به زن و شوهر فرمود: مطلب شما چیست؟ آنان قصّه خود را بیان داشتند.
آن حضرت- علیه السلام- به مرد رو کرده و فرمود: آیا زنت را متّهم می‌سازی؟
گفت: نه.
فرمود: آیا در حال قاعدگی با او همبستر شده‌ای؟
گفت: آری، یک شب ادّعا می‌کرد که قاعده است و من گمان می‌کردم به جهت سرما عذر می‌آورد پس با او همبستر شدم.
آن حضرت- علیه السلام- به زن رو کرده و فرمود: آیا شوهرت در آن حال با تو
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:58
نزدیکی کرده است؟ گفت: آری.
پس علی- علیه السلام- به آنان فرمود: برگردید که این فرزند پسر شماست و علت سفید شدنش این است که خون حیض بر نطفه غلبه کرده است و وقتی که بزرگ شود سیاه می‌گردد، و طبق فرموده آن حضرت پس از بزرگ شدن سیاه گردید «1».

2- فرزند از توست

(1) مردی نزد حضرت امیر- علیه السلام- آمده گفت: یا امیر المؤمنین! من همیشه به هنگام آمیزش با همسرم عزل می‌کرده‌ام و اکنون می‌بینم او آبستن شده است.
آن حضرت- علیه السلام- به وی فرمود: تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا هیچ برایت اتفاق افتاده که پس از آمیزش اوّل بدون این که بول کنی مجدّدا با او آمیزش نموده باشی؟
گفت: آری، چنین شده است.
امام- علیه السلام- به او فرمود: فرزند از خودت می‌باشد «2» «3».

(2) هنگامی که هیثم از بعض غزوات به خانه خود بازگشت، پس از شش ماه تمام زنش فرزندی به دنیا آورد. هیثم فرزند را از خود ندانسته وی را نزد عمر برد و قصّه را

---

(1)- فروع کافی، کتاب النکاح، باب النوادر، حدیث 46.
(2)- وجه این که فرزند به او ملحق می‌شود این است که چون پس از آمیزش اول، بول نکرده بقایایی از نطفه در مجرای او باقیمانده، و در دفعه دوم، رحم، آنها را جذب نموده است.
و ظاهرا این علتی که امام- علیه السلام- به او فرموده تنها جنبه اقناعی داشته؛ زیرا اگر بعد از آمیزش اول هم بول کرده بود بازهم فرزند به او ملحق بود؛ زیرا گاه می‌شود بدون اینکه مرد متوجه شود نطفه به رحم زن پیشی می‌گیرد؛ چنانچه اخبار دیگری بر این معنی دلالت دارد. (مؤلف).
(3)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافة عمر.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:59
برایش بیان داشت. عمر دستور داد زن را سنگسار کنند. اتفاقا پیش از آن که او را سنگسار کنند، امیر المؤمنین- علیه السلام- او را دید و از قضیه با خبر گردید، پس به عمر فرمود: باید بگویی زن راست می‌گوید؛ زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید:
«وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً؛ «1» مدت حمل و از شیر گرفتن فرزند، سی ماه است»
و در آیه دیگر می‌فرماید: «وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ؛ «2» مادران فرزندان خود را دو سال تمام شیر می‌دهند».
و وقتی که بیست و چهار ماه دوران شیر دادن از سی ماه کم شود شش ماه می‌ماند که کمترین دوران حاملگی است.
عمر گفت: «اگر علی نبود عمر به هلاکت می‌رسید» و زن را آزاد نمود «3».

4- آبستنی دختر

(1) در زمان خلافت عثمان پیرمردی دختری را به همسری گرفت پس از مدتی دختر آبستن گردید، پیرمرد حمل را انکار می‌کرد، ماجرا را به نزد عثمان بردند ولی حکم مسأله بر عثمان مشتبه گردید و از دختر پرسید؛ آیا او هنوز دوشیزه است، دختر به این مطلب اقرار نمود. عثمان دستور داد وی را حدّ زنند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- این را شنید، پس به عثمان فرمود: شاید موقعی که پیرمرد آمیزش نموده رحم زن نطفه را جذب کرده و آبستن شده است، بدون اینکه منجر به افتضاض شود مرد تصدیق کرد و گفت: آری، من همیشه نطفه‌ام را در ابتدای رحم ریخته‌ام، بدون اینکه افتضاض حاصل شود.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: حمل از همین پیرمرد است و باید در سزای انکاری که کرده عقوبتی تأدیبانه شود. و عثمان نیز طبق داوری آن حضرت حکم

_____
(1)- سوره احقاف، آیه 14.
(2)- سوره بقره، آیه 233.
(3)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافة عمر. ارشاد، مفید، ص 110.

کرد «1».

5- اتهام به زنا

(1) دختری را که به زنا متهم بود نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آوردند، آن حضرت به چند زن دستور داد دختر را معاینه کنند. آنان پس از رسیدگی گفتند: وی باکره است.
امام- علیه السلام- فرمود: من هرگز بر دختر باکره حدّ زنا جاری نمی‌کنم. و آن حضرت گواهی زنان را در مثل چنین مواردی کافی می‌دانست «2».

6- اجبار به زنا

(2) مرد و زنی را که زنا کرده بودند نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آوردند زن سوگند یاد می‌کرد که مرد او را بر آن عمل مجبور ساخته است، آن حضرت- علیه السلام- ادّعایش را پذیرفت و حدّ را از او برداشت.
امام باقر (ع)- ناقل حدیث- می‌فرماید: اگر از قضات این زمان چنین قضیه‌ای را بپرسند می‌گویند: ادّعای زن پذیرفته نیست «3».

(3) زن دیوانه آبستنی را که زنا داده بود نزد عمر آوردند، عمر دستور داد او را سنگسار کنند، امیر المؤمنین- علیه السلام- به عمر فرمود: آیا از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نشنیدی که فرمود: بر سه دسته تکلیفی نیست 1- دیوانه تا عاقل شود «4» ... قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام 60 7 - بر سه دسته تکلیفی نیست ..... ص : 60

---

(1)- ارشاد، مفید، ص 112.
(2)- فروع کافی، کتاب الشهادات، باب النوادر، حدیث 10.
(3)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب المستکرهه، حدیث 1.
(4)- مناقب، خوارزمی، الفصل التاسع فی علمه (ع)، حدیث 1.

8- معذوریت

(1) چند نفر نزد عمر آمده گواهی دادند که فلان زن با مردی اجنبی در بیابانی زنا کرده است، آن زن شوهر داشت. عمر دستور داد او را سنگسار کنند.
زن به درگاه خدا عرضه داشت: خدایا! تو می‌دانی که من بی‌گناه هستم.
عمر از گفتارش خشمگین شده گفت: آیا شهود را تکذیب می‌کنی؟
امیر المؤمنین- علیه السلام- که ناظر قضیّه بود فرمود: زن را برگردانید شاید در ارتکاب این عمل معذور بوده است. زن را برگرداندند و از حالش پرسش نمودند.
زن گفت: روزی من و مرد همسایه شتران خود را به چرا می‌بردیم و چون شتران من شیر نداشتند مقداری آب به همراه خود بردم، در بین راه آبم تمام شد و زیاد تشنه بودم، از مرد همسایه آشامیدنی خواستم، وی تقاضایم را نپذیرفت، مگر این که با او زنا کنم، من از این کار ابا داشتم تا این که نزدیک بود از تشنگی هلاک شوم، پس با کراهت به زنای او تسلیم شدم.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: اللّه اکبر! «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ؛ «1» کسی که مضطر شود اگر بدون نافرمانی و ستم مرتکب گردد گناهی بر او نیست».
عمر چون این را شنید زن را آزاد نمود «2».

(2) مردی و زنی را نزد عمر آوردند، مرد به زن گفته بود: زناکار! زن نیز به او گفته

_____

(1)- سوره بقره، آیه 173.
(2)- ارشاد، مفید، قضایاه (ع) فی خلافة عمر.
فروع کافی، کتاب النکاح، ابواب المتعة، باب النوادر، حدیث 8. من لا یحضر، کتاب الحدود، باب ما یجب به التعزیر و ...، حدیث 40.
بنا به نقل مفید (ره) این خبر مورد اتفاق خاصه و عامه است.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:62
بود تو از من زناکارتری. عمر دستور داد هر دو را تازیانه زنند. اتفاقا امیر المؤمنین- علیه السلام- در آنجا حضور داشت فرمود: شتاب مکنید، زن مستحق دو حدّ است و بر مرد حدّی نیست، سزای زن دو حدّ است؛ زیرا اوّلا: به آن مرد تهمت زده و مستوجب حدّ افتراء شده است. و ثانیا: به زنای خود اقرار کرده که به مرد می‌گوید:
تو از من زناکارتری؛ یعنی، من هم زناکارم ولی کمتر، و از این جهت مستحق حدّ زنا هم گردیده است. و آنگاه فرمود: از ناحیه دوم حدّ کاملی به او زده نمی‌شود «1» «2».

_____

(1)- علّت این که از ناحیه دوم حدّ کاملی به او زده نمی‌شود؛ زیرا حدّ زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می‌شود، و زن تنها یک بار اقرار کرده بود، و علت این که حدّ افتراء از مرد ساقط گردید؛ زیرا به سبب اقرار زن به زنای خود تهمت مرد منتفی گردید.
(2)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:63

فصل نهم قضایایی که احکام متعدد داشته و کوته‌فکران بیش از یک حکم نفهمیده‌اند

1- کیفر لواط شده

(1) مرد لواطشده‌ای را نزد عمر آوردند، عمر تصمیم گرفت او را تازیانه زند و از گواهان پرسید، آیا شما دیدید با او لواط شد؟ گفتند: آری. عمر در حکم آن درمانده گردید، از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسش نمود.
علی- علیه السلام- لواطکننده را خواست ولی او را ندید، آنگاه فرمود: باید گردنش زده شود، گردنش را زدند.
عمر گفت: او را بردارید.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: یک عقوبت دیگر او مانده.
عمر گفت: آن چیست؟
امام- علیه السلام- فرمود: یک بسته هیزم بخواه و او را در وسط آن قرار ده به آتش بسوزان!
و در روایتی دیگر آن حضرت- علیه السلام- می‌فرمود: اگر مجرمی استحقاق دو بار سنگساری را داشت هرآینه لواط کار دو بار سنگسار می‌شد «1».

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب حد اللواط، حدیث 5. تهذیب، کتاب الحدود، حدّ اللواط حدیث 2.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:64

2- کیفر میگساری در ماه رمضان

(1) نجاشی شاعر، در روز ماه رمضان شراب نوشیده او را نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آوردند، آن حضرت- علیه السلام- هشتاد تازیانه به او زد، شب او را بازداشت نموده بامدادان نیز او را طلبیده بیست تازیانه دیگر زد.
نجاشی گفت: یا امیر المؤمنین! آن هشتاد تازیانه که به من زدی کیفر شراب نوشیدنم بود، ولی سبب این بیست تازیانه دوم را نفهمیدم؟!
حضرت- علیه السلام- فرمود: بخاطر بی‌حرمتی و بی‌اعتنائی تو بود نسبت به ماه رمضان «1».

---

(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب ما یجب فیه الحد فی الشراب، حدیث 15.

فصل دهم احکام قضایای مشتبه

1- پیشوایی نااهلان

(1) هنگامی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از دنیا رحلت نمود و ابو بکر خلیفه شد، روزی مردی را که شراب نوشیده بود نزد او آوردند تا بر او حدّ جاری کند ابو بکر به وی گفت: آیا شراب نوشیده‌ای؟
گفت: آری.
ابو بکر: چرا نوشیده‌ای با این که آن حرام است؟!
مرد: من مسلمان هستم و منزلم در نزدیکی قصبه‌ای واقع است که اهل آن سامان، شراب نوشیده و آن را حلال می‌شمرند، و من هرگز از حرام بودن آن اطلاعی نداشته‌ام، و اگر می‌دانستم در دین اسلام حرام است حتما از آن اجتناب می‌ورزیدم.
ابو بکر به عمر رو کرده گفت: در این باره چه می‌گویی؟
عمر گفت: مشکلی است که علاج آن با علی- علیه السلام- است.
ابو بکر به غلام خود گفت: برو علی را به اینجا بخوان.
عمر گفت: ما نزد او می‌رویم.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:66
پس برخاسته همگی به نزد آن حضرت رفتند و سلمان فارسی (رض) نیز در محضرش حضور داشت، آنان قصّه را به سلمان گفتند و سلمان جریان را بر امام- علیه السلام- عرضه داشت؛ حضرت به ابو بکر فرمود: مردی با او بفرست تا وی را به تمام خانه‌های مهاجر و انصار بگرداند و هر کس که آیه تحریم شراب را از قرآن برایش خوانده گواهی دهد، و اگر کسی نخوانده حدّی بر او نیست. ابو بکر دستور آن حضرت را اجرا کرد و هیچ کس به آن گواهی نداد و مرد آزاد شد.
سلمان گفت: یا امیر المؤمنین! این گروه را ارشاد و هدایت کردید، آن حضرت- علیه السلام- فرمود: آری، خواستم تأکید و توصیه این آیه را در حق خود و اینان تجدید کنم: «أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ» «1».
«آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند شایسته‌ترست که پیروی بشود یا کسی که هدایت نمی‌یابد مگر این که او را رهبری کنند، شما را چه می‌شود! چگونه حکم می‌کنید؟!» «2» «3».
بالمناسبة نقل می‌شود که:
(1) در «اغانی» آورده: «منظور بن زبان» با زن پدر خود «ملیکه» دختر سنان مری ازدواج نموده از او هاشم و عبد الجبار و خوله بهم رسید. تا زمان خلافت عمر، ماجرای او به عمر رسید، عمر او را احضار نموده جریان را از او پرسید، او به اصل قضیه اعتراف نموده ولی مدّعی شد که از

حرمت آن اطلاعی نداشته است، عمر او را بازداشت نموده تا به هنگام نماز عصر، و آنگاه او را بر این ادعایش سوگند داد و او

---

(1)- سوره یونس، آیه 35.
(2)- امام صادق علیه السلام- می‌فرماید: هیچ کس پیش از امیر المؤمنین (ع) این گونه قضاوت ننموده و این اولین قضاوت آن حضرت (ع) پس از وفات رسول خدا (ص) بوده است. و شیخ مفید (ره) در «ارشاد» آورده: این خبر مورد اتفاق خاصه و عامه است.
(3)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب من زنی او سرق او شرب الخمر بجهالة، حدیث 4. ارشاد، مفید، قضایاه (ع)، فی عهد ابی بکر، ص 107.

چهل بار قسم یاد نموده او را آزاد کرد و آنان را از یکدیگر جدا نمود «1».
مؤلف: ولی اینجا چه جای «قسامه» است!

2- گواهی مرد خصی

(1) «قدامة بن مظعون» شراب نوشیده او را نزد عمر آوردند، دو نفر بر آن گواهی دادند؛ یکی «عمرو تمیمی» که خصی بود، و دیگری «معلی بن جارود»، یکی از آنان گواهی داد که او را در حال نوشیدن شراب دیده، و دیگری که او را در حال قی کردن شراب. عمر جمعی از اصحاب رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را طلبیده تا او را در حل این مشکل یاری دهند، امیر المؤمنین- علیه السلام- نیز با آنان تشریف آورد. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا ابا الحسن! نظر شما در این قضیه چیست؟ زیرا شما همان کسی هستید که پیامبر خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در حقتان فرموده: «یا علی! قضاوت تو از تمام این امت صحیح‌تر، و دانشت زیادتر می‌باشد» و اکنون این دو شاهد در شهادتشان اختلاف است.
حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: در گواهیشان اختلافی نیست. و آن کسی که بر قی کردن شهادت داده بر آشامیدن گواهی داده است؛ زیرا قطعا شراب نوشیده که آن را قی کرده است.
باز عمر گفت: آیا گواهی مرد خصی پذیرفته می‌شود؟
امام- علیه السلام- فرمود: آری. نداشتن ریش مانند نداشتن بعض از اعضای دیگرست و زیانی به شهادت نمی‌رساند «2».

(2) کنیزی که با مولای خود قرارداد مکاتبه بسته و 4/ 3 او آزاد شده بود زنا کرد، او

_____

(1)- اغانی، ج 11، ص 99.
(2)- فروع کافی، کتاب الشهادات، باب النوادر، حدیث 2.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:68
را نزد عثمان بردند و بر زنایش گواهی دادند. عثمان در کیفیّت حدّ او درمانده گردید. مسأله را از امیر المؤمنین پرسش نمود. آن حضرت فرمود: «تازیانه‌هایی که به او زده می‌شود باید به نسبت آزادی و بردگیش تقسیم شود. عثمان همین مسأله را از زید بن ثابت نیز پرسید.
زید گفت: کنیز را به حساب بردگی تازیانه می‌زنند.
امیر المؤمنین به زید فرمود: چرا به حساب بردگان تازیانه زنند با این که 4/ 3 او آزاد شده است؟ و حالا که می‌خواهند به یک ترتیب او را تازیانه زنند چرا به حساب آزادها تازیانه نزنند که آن بیشتر است؟
زید گفت: اگر چنین باشد پس در مورد ارث نیز باید سهم آزاد ببرد.
امام- علیه السلام- (بطور جدل) به او فرمود: آری همین طور است. زید پاسخی نداشت، ولی عثمان طبق گفته زید حکم کرد با این که حجت بر او تمام و حقیقت آشکار شده بود «1».

4- بازی دو کودک

(1) در زمان خلافت امیر المؤمنین- علیه السلام- دو کودک سرگرم بازی بودند یکی از آنان چوبدستی تیز خود را پرتاب نموده دندان همبازی خود را شکست- ماجرا نزد حضرت امیر- علیه السلام- مطرح گردید. کودک زننده گواه آورد که به هنگام پرتاب اعلام خطر کرده است. امام- علیه السلام- قصاص را از او برداشت و فرمود:
کسی که در موقع ورود خطر اعلام کند معذور است «2».

5- وصیّت به ثلث

(2) مردی که به ثلث، وصیت کرده بود بطور خطا کشته شد. امیر المؤمنین- علیه

_____

(1)- ارشاد، مفید، قضایاه (ع) فی خلافة عثمان.
(2)- فروع کافی، کتاب الدیات، باب من لا دیة له، حدیث 7. من لا یحضر، باب من لا دیة له، حدیث 6.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:69
السلام- فرمود: 3/ 1 خونبهایش نیز جزء وصیتش می‌باشد «1».

6- دیه فرزند به عهده توست!

(1) از زنی بدکار نزد عمر گزارش دادند، عمر ابتداء او را تهدید نموده آنگاه احضارش کرد. زن سخت بهراسید و از شدت فزع او را درد زاییدن عارض شده به خانه‌ای پناه برد و پسری از او متولد گردید نوزاد پیوسته گریه می‌کرد تا این که درگذشت، عمر از شنیدن این خبر بسیار ناراحت گردید، ترسی فوق العاده به او دست داد، گروهی از مجلسیان او را دلداری داده و گفتند: ای خلیفه! چیزی بر تو نیست. عمر گفت: بروید و مسأله را از علی- علیه السلام- بپرسید، و چون پرسیدند حضرت- علیه السلام- به آنان فرمود: اگر اجتهاد کرده این حکم را به او گفته‌اید به حق نرسیده‌اید، و اگر بدون تأمل گفته‌اید بازهم خطا کرده‌اید. و آنگاه به عمر فرمود: دیه فرزند بر عهده‌ات می‌باشد «2».

7- تخییر در حق

(2) مردی چشم شخص یک چشمی را کور کرد، حضرت امیر- علیه السلام- مجنیّ علیه را بین دو حق مخیر ساخت؛ 1- کور کردن یک چشم جانی با گرفتن دیه یک چشم.
2- گرفتن یک دیه کامل و عفو از قصاص «3».

8- تأخیر حدّ

(3) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: اجرای حدّ بر چهار دسته از زنان تا وقت

_____

(1)- تهذیب، کتاب الدیات، باب الزیادات، حدیث 8.
(2)- فروع کافی کتاب الدیات باب النوادر. تهذیب کتاب الدیات، باب الزیادات حدیث 6.
شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.
(3)- فروع کافی، کتاب الدیات، باب دیة عین الاعمی، حدیث 1. تهذیب، کتاب الدیات، دیة عین الاعور و ...، حدیث 2.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:70
معینی تأخیر می‌شود؛ از زن مستحاضه، حائض و نفساء تا پاک شوند و از زن آبستن تا فرزندش را بزاید «1».

9- تأديب

(1) مردی را که مرد دیگر را در رختخوابش دیده بودند نزد حضرت امیر- علیه السلام- آوردند، آن حضرت- علیه السلام- دستور داد او را در مدفوعش آلوده سازند «2».
حسین بن خالد می‌گوید: از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسیدم از حکم کسی که مرتکب زنای محصنه شده و در موقع سنگسار شدن فرار نموده آیا بازگردانده می‌شود یا نه؟
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: در یک صورت بازگردانده می‌شود و در صورت دیگر نه، اگر سبب حدّ زدنش اقرار خودش بوده او را برنمی‌گردانند، و اگر بیّنه بوده و خودش انکار می‌کرده او را برگردانده و حدّ کاملی به او می‌زنند.
سپس فرمود: این تفصیلی است که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آن را فرموده، در هنگامی که «ماعز بن مالک» نزد آن حضرت به زنای خود اعتراف نموده و در موقع اجرای حدّ فرار کرد، پس «زبیر بن عوام» ساق شتری به طرف او پرتاب نموده او را به زمین افکند و مردم دورش را گرفته و او را کشتند، و آنگاه پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- را از قضیه خبر دادند. آن حضرت فرمود: چرا ماعز را به حال خود نگذاشتید؟ زیرا او خودش به گناهش اعتراف کرده بود و در این صورت اگر فرار کند بازخواهد آمد و سپس فرمود: «اما اگر علی- علیه السلام- نزد شما بود هرگز گمراه نمی‌شدید» و خونبهای او را از بیت المال به اولیایش داد «3».

_____
(1)- جعفریات، کتاب الطهارت، باب دفع الحد عن الحائض، ص 25.
(2)- من لا یحضر، کتاب الحدود، باب ما یجب به التعزیر و ...، حدیث 28.
(3)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب صفة الرجم، حدیث 5.

10- آزمایش ادّعا

(1) زنی ادّعا کرد که در یک ماه سه بار عادت شده است، امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: از آشنایان محرمش بپرسند آیا در ماههای گذشته نیز چنین بوده یا نه؟
و چنانچه بر آن گواهی دادند ادّعایش پذیرفته می‌شود وگرنه دروغ گفته است «1».

11- من هم بیش از این پاسخی نداشتم

(2) روزی حضرت امام حسن- علیه السلام- در مجلس پدر نشسته بود، ناگهان گروهی وارد شده از آن حضرت جویای امیر المؤمنین شدند. امام حسن- علیه السلام- به آنان فرمود: مطلب شما چیست؟ آن را بگویید.
گفتند: مردی با همسر خود همبستر شده و آنگاه زن با دوشیزه‌ای مساحقه نموده و او آبستن شده است، حکمش چیست؟ امام حسن- علیه السلام- فرمود: مشکلی است که علاج آن با ابا الحسن است و من پاسخ شما را می‌گویم اگر صحیح بود از جانب خداوند و امیر المؤمنین است و اگر خطا بود از سوی خودم می‌باشد و امیدوارم اشتباه نکنم؛ اوّلا: آن زن باید مهر دختر را بپردازد؛ زیرا با زاییدن بکارتش زایل می‌شود. و ثانیا: زن باید سنگسار شود چون با داشتن شوهر، مرتکب گناه بزرگی شده است، و پس از آن که دختر، فرزند را زایید بر او حدّ زنا جاری می‌کنند و فرزند را به صاحب نطفه ردّ می‌نمایند.
آن جماعت برگشته اتفاقا امیر المؤمنین را در بین راه ملاقات نمودند، آن حضرت- علیه السلام- به ایشان فرمود: از فرزندم حسن چه پرسیدید و او به شما چه پاسخ داد؟
آنان سؤال و جواب را عرضه داشتند، آن حضرت- علیه السلام- فرمود: اگر این مسأله را از من می‌پرسیدید من هم بیش از این پاسخی نداشتم «2».

_____

(1)- تهذیب، باب عدد النساء، حدیث 175.
(2)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب بعد باب الحد فی السحق، حدیث 1.

12- چنین جنایتی در این نواحی روی نداده

(1) «ابن ابی الجسری» مردی را دید که با همسرش زنا می‌کند، او را به قتل رساند. وی را به محکمه قضات آن دیار گسیل داشته، آنان پاسخش را ندانستند از این رو معاویه، ماجرا را به «ابو موسی اشعری» نگاشت تا ابو موسی مسأله را از امیر المؤمنین- علیه السلام- سؤال کند، و چون پرسید، حضرت- علیه السلام- به او فرمود: به خدا سوگند! چنین جنایتی در این نواحی روی نداده، بگو ببینم این قضیه از کجا به تو رسیده است؟
ابو موسی گفت: معاویه آن را برایم نوشته است.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: اگر قاتل چهار نفر گواه بیاورد که برای او گواهی دهند، چیزی بر او نیست، وگرنه باید دیه مقتول را به اولیائش بپردازد «1».

(2) مردی نزد عمر آمده و گفت: پیش از آنکه مسلمان شوم زنم را یک بار طلاق داده‌ام، و بعد از آن که مسلمان شده‌ام نیز دو دفعه. (حال می‌توانم با او ازدواج کنم و یا محلّل لازم است؟) عمر ساکت ماند. مرد گفت: پس چه می‌گوئی؟
عمر گفت: اینجا بایست تا علی بیاید.
آن شخص ایستاد تا هنگامی که امیر المؤمنین- علیه السلام- تشریف آورد. عمر به آن مرد رو کرده گفت: حالا مسأله‌ات را از علی بپرس. آن حضرت در پاسخ او فرمود: اسلام منهدم می‌سازد هر چیزی را که در حال کفر واقع شده، تو می‌توانی یک بار دیگر با زنت ازدواج نمایی «2».
***
_____
(1)- من لا یحضر، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث 9.
(2)- مناقب، سروی، قضایاه- علیه السلام- فی عهد الثانی، ج 1، ص 495.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:73

14- شماره طلاقهای کنیزان

(1) سروی در «مناقب» آورده: مردی نزد عمر آمده و از شماره طلاقهای کنیزان پرسش نمود، عمر جوابش را نداد و به امیر المؤمنین- علیه السلام- رو کرده و عرضه داشت: چند دفعه طلاق به این مرد بگویم؟ آن حضرت با دو انگشت اشاره کرد؛ یعنی دو دفعه.
عمر به آن مرد گفت: آیا این مرد را می‌شناسی؟ گفت: نه.
عمر گفت: این مرد علی بن أبی طالب صاحب مجد و بزرگی است «1».

(2) مردی دو زن داشت؛ یکی از انصار و دیگری از بنی هاشم، زن انصاریش را طلاق گفته و پس از چندی در گذشت. زن انصاری نزد عثمان گواه آورد که هنگام مردن شوهر در عدّه طلاق بوده و از او ارث می‌برد، عثمان حکمش را ندانست و آنان را به نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- برد، آن حضرت در پاسخ مسأله فرمود: اگر زن انصاری سوگند یاد می‌کند که در موقع وفات شوهر سه دفعه حیض از طلاقش نگذشته از او ارث می‌برد وگرنه ارث نمی‌برد.
عثمان به زن هاشمی رو کرده و گفت: این قضاوت که شنیدی قضاوت پسر عمت علی بود آیا آن را قبول داری؟
گفت: آری، و اینک زن انصاری سوگند یاد کند و ارث ببرد. ولی زن انصاری از قسم خوردن امتناع ورزید و از میراث صرفنظر کرد «2».
***
_____
(1)- مناقب، سروی، قضایاه- علیه السلام- فی عهد الثانی، ج 1، ص 500.
(2)- مناقب، سروی، قضایاه- علیه السلام- فی عهد عثمان، ج 1، ص 501.

16- فرق سگ و گوسفند

(1) مردی اعرابی از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسید؛ سگی را دیدم با گوسفندی جستن کرد و از آنها حملی به هم رسید، آیا این حمل به کدامیک ملحق است؟
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: او را در کیفیت خوراکش آزمایش کن، اگر گوشتخوار بود سگ است و اگر علف‌خوار بود گوسفند.
اعرابی: او را دیده‌ام گاهی گوشت خورده و گاهی علف.
علی- علیه السلام- او را در آب آشامیدن آزمایش کن، اگر با دهان آب می‌خورد گوسفند است و اگر با زبان آب برمی‌دارد سگ است.
اعرابی: هر دو جور آب می‌خورد.
علی- علیه السلام- او را در راه رفتن آزمایش کن، اگر دنبال گله می‌رود سگ است و اگر وسط یا جلو گله می‌رود گوسفند است.
اعرابی: گاهی چنین است و گاهی چنان.
علی- علیه السلام- او را در کیفیّت نشستن ملاحظه کن، اگر بر شکم می‌خوابد گوسفند است و اگر بر دم می‌نشیند سگ است.
اعرابی: گاهی به این ترتیب می‌نشیند و زمانی به آن ترتیب.
علی- علیه السلام- او را ذبح کن اگر در شکمش شکنبه دیدی گوسفند است و اگر روده و امعاء دیدی سگ است.
اعرابی از شنیدن این نکات دقیق متحیر و مبهوت شد «1».

17- تطهیر گوسفندی که از شیر خوک خورده

(2) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از حکم گوسفندی که با شیر خوک تغذی کرده پرسش نمودند؛ فرمود: اگر از شیرخوارگی گذشته باید چند روز متوالی از او

---

(1)- کشکول، شیخ بهائی.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:75
نگهداری نموده به او علف و هسته خرما و نان بخورانید، و اگر شیرخواره است باید در مدت هفت روز پی‌درپی بر پستان گوسفند انداخته شود «1».

18- نذر مشکل

(1) از حضرت امیر- علیه السلام- پرسیدند؛ مردی نذر کرده با پای پیاده خانه خدا را زیارت کند، در بین راه به رودخانه‌ای رسیده که لازم است با کشتی از آن عبور کند تکلیفش چیست؟
امام- علیه السلام- فرمود: در کشتی سرپا می‌ایستد تا از آب عبور کند «2».

19- تکرار بر مستمندان

(2) حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: اگر برای پرداخت کفاره بیش از یک یا دو فقیر یافت نشود باید مدهای طعام را چند روز بر آنان تکرار نموده تا به ده مدّ برسد «3» «4».

(3) مأموران انتظامی سه نفر را که در یک قتل شرکت کرده بودند دستگیر نموده و به دادسرای حضرت امیر- علیه السلام- گسیل داشتند و ماجرا را چنین شرح دادند: یکی از آنان او را بگرفت و دیگری وی را به قتل رساند و سومی از آنان نگهبانی می‌کرد.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: چشمان دیده‌بان باید کور شود، و آن کس که

_____
(1)- فروع کافی، کتاب الاطعمه، باب الحمل و الجدی، حدیث 5.
(2)- فروع کافی، باب النذور، حدیث 6.
(3)- شیخ کلینی این خبر را در باب کفاره قسم آورده به قرینه‌ای که کفاره‌اش در ده مدّ معین شده ولی ممکن است این حکم در سایر کفارات نیز جاری شود (مؤلف)
(4)- فروع کافی، باب کفارة الیمین، حدیث 10.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:76
مقتول را گرفته باید در زندان ابد جان بسپارد، همان گونه که آن مرد را گرفته تا جان سپرده است و قاتل نیز باید کشته شود «1».

(1) مردی چنان بر شکم مرد دیگر فشار داد که آن شخص لباسش را آلوده نمود.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: این مرد در قصاص جنایتی که مرتکب شده باید بر شکمش فشار دهند تا او نیز لباسش آلوده شود، و یا یک سوم دیه به آن مرد بپردازد «2».

22- ماهی در شکم ماهی دیگر

(2) از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسیدند؛ اگر در شکم ماهی، ماهی دیگری دیده شود حکم آن چیست؟
فرمود: هر دو را بخور «3».

23- پاک کردن حیوان نجاستخوار

(3) امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره پاک شدن حیوان حلال گوشتی که نجاستخوار شده، فرمود: مرغ نجاستخوار سه روز، مرغابی پنج روز، گوسفند ده روز، گاو بیست روز، و شتر چهل روز باید غذای پاک بخورند، و اگر پیش از این مدت آنها را ذبح کنند گوشتشان حرام است «4».

***

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث 21.

(2)- فروع کافی، کتاب الدیات، باب النوادر، حدیث 21.

(3)- کتاب الصید، باب صید السمک، ح 12.

(4)- کتاب الاطعمه، باب لحوم الجلالات، حدیث 3.

قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:77

24- کشتن سریع

(1) گروهی گاو سرکشی را با شمشیر کشته و در همان حال نام خدا را بر زبان جاری کرده، نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و از حکم گوشت آن پرسش نمودند.
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: این هم یک نوع کشتن سریع و تند است و گوشتش حلال می‌باشد «1».

(2) زنی پیس اندام را ولیّش تدلیس کرده و به مردی تزویج نمود. امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: چون مرد با زن همبستر شده باید مهرش را به او بپردازد، و ولیّ آن زن که سبب تدلیس شده باید مهر را به شوهر غرامت دهد و سپس فرمود: اگر مردی از عیب زنی مطلع نباشد و او را به عقد درآورد مهر به عهده خود زن می‌باشد «2».

(3) زنی آزاد را ندانسته به غلامی تزویج نمودند، زن خیال می‌کرد شوهرش نیز آزاد است، امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: زن اگر بخواهد می‌تواند از شوهر جدا شود «3».

(4) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: اگر مردی تنها یک بار با زنش مباشرت کند

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الذبائح، باب البعیر و الثور یمتنعان، حدیث 2.
(2)- فروع کافی، کتاب النکاح، باب المدلّسة فی النکاح، حدیث 9.
(3)- فروع کافی، کتاب النکاح، باب الرجل یدلس نفسه، حدیث 1.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:78
و سپس عنین شود، اختیار فسخ زن از بین می‌رود «1».

28- ازدواج با مادرزن

(1) منصور بن حازم می‌گوید: در محضر امام صادق- علیه السلام- بودم که مردی نزد آن حضرت- علیه السلام- آمده پرسید؛ مردی با زنی ازدواج نموده و قبل از آن که با او همبستر شود زن مرده است، آیا می‌تواند با مادرش ازدواج نماید؟
امام- علیه السلام- فرمود: شخصی از ما چنین کرده و مانعی در آن نیافته است؟
من عرضه داشتم: فدایت شوم! تنها افتخار شیعه به حکمی از علی- علیه السلام- است در این مسأله که ابن مسعود آن را اجازه داده، پس به نزد علی- علیه السلام- آمده و حکم مسأله را از آن حضرت جویا شده. علی- علیه السلام- به او فرموده این حکم را از کجا گرفته‌ای؟ گفته از آیه قرآن: «وَ رَبائِبُکُمُ اللَّاتِی فِی حُجُورِکُمْ مِنْ نِسائِکُمُ اللَّاتِی دَخَلْتُمْ بِهِنَ؛ «2» و (حرام شد برای شما) دختران زن که در دامن شما تربیت شده‌اند اگر با زن مباشرت کرده باشید».
پس علی- علیه السلام- به او فرموده: حرمت ازدواج با ربائب در آیه مقیّد به دخول است و لیکن آیه حرمت ازدواج با مادرزن: «وَ أُمَّهاتُ نِسائِکُمْ؛ و (حرام شد بر شما) مادرزن»، مطلق است و مقید به دخول با دختران آنان نمی‌باشد.
در این موقع امام صادق- علیه السلام- به سائل رو کرده و فرمود: آیا شنیدی آنچه را که این شخص از علی- علیه السلام- نقل کرد «3» «4».

---

(1)- فروع کافی، کتاب النکاح، باب الرجل یدلس نفسه، حدیث 10.
(2)- سوره نساء، آیه 22.
(3)- مقصود امام- علیه السلام- در پاسخ اول از «یکی از بنی هاشم»، از طالبیین یا عباسیین بوده نه یکی از آباء گرامش که گفتار و کردار آنان گفتار و کردار امیر المؤمنین- علیه السلام- است، و آن هم به علت تقیه بیان شده، و در آخر خبر هم امام- علیه السلام- بطور صریح حق را آشکار نموده است. (مؤلف)
(4)- فروع کافی کتاب النکاح (باب الرجل یتزوج ...) ح 4.

29- زنت را تنبیه کن

(1) مردی نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده گفت: یا امیر المؤمنین! زنم مقداری از شیرش را دوشیده و آن را به کنیزم خورانیده است. آن حضرت- علیه السلام- به وی فرمود: زنت را تأدیب کن و کنیزت را نگهداری نما «1».

30- نتیجه اسلام زنی مجوسی

(2) زنی مجوسی قبل از آن که شوهرش با او همبستر شود مسلمان شد امیر المؤمنین- علیه السلام- به شوهرش فرمود: تو نیز اسلام بیاور، مرد نپذیرفت. آن حضرت- علیه السلام- فرمود: مرد باید نصف مهر زن را به او بپردازد و زن از او جدا می‌شود، و فرمود: اسلام زن سبب عزت و شرافت او گردید «2».

31- شرط مخالف با سنت

(3) زنی با پرداخت مبلغی پول به عنوان مهر با مردی ازدواج نمود به شرط این که اجازه جماع و طلاق با او باشد. حضرت امیر المؤمنین فرمود: این زن با سنت خدا مخالفت کرده و متصدی حقی شده که اهلیت آن را ندارد، و آنگاه فرمود: سنت این است که شوهر نفقه زن را بدهد و اجازه جماع و طلاق هم با او باشد «3».

(4) مردی با زنی ازدواج نمود و مهر زن را خدمتکاری قرار داد، و پس از مدتی خواست زن را طلاق گوید بدون این که با او همبستر شده باشد.

_____

(1)- فروع کافی، کتاب النکاح، باب نوادر الرضاء، حدیث 6.
(2)- تهذیب، کتاب النکاح، باب من یحرم نکاحهن بالاسباب، حدیث 15.
(3)- تهذیب، کتاب النکاح، باب المهور، حدیث 60.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:80
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: آن زن نصف قیمت خدمتکار را به بهای روزی که به وی تسلیم شده طلبکار است.
و نیز درباره مردی که کنیز خود را آزاد کرده و آزادیش را مهریه ازدواجش قرار داده و قبل از مباشرت می‌خواست او را طلاق دهد، فرمود: آن کنیز نصفش آزاد است، و با دستمزد خود نصف دیگر قیمتش را به مرد می‌پردازد و تمامش آزاد می‌شود «1».

33- مجازات کفن دزد

(1) کفن دزدی را نزد معاویه آوردند، معاویه به یاران خود گفت: به نظر شما کیفر این مرد چیست؟
گفتند: او را عقوبت ده و آزادش کن.
از آن میان مردی گفت: علی (ع) چنین حکم نکرده است.
معاویه پرسید، پس چگونه حکم نموده؟
گفت: آن حضرت فرموده: دست کفن دزد باید قطع شود؛ زیرا او هم دزد است و هم نسبت به مردگان هتّاک «2».

(2) حضرت امیر- علیه السلام- برای مردی که سوگند یاد می‌کرد با زن خود همبستر نشود و او را هم طلاق نمی‌داد اتاقی از نی می‌ساخت و او را در آنجا زندانی می‌کرد. و تنها 4/ 1 خوراکش را به او می‌داد تا زنش را طلاق دهد «3».

_____

(1)- فروع کافی، ج 6، ص 108، حدیث 13.
(2)- فروع کافی، ج 7، ص 229، حدیث 5.
(3)- فروع کافی، ج 6، ص 132.

35- شرط صحت ایلاء

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از حکم مردی که قبل از دخول با زن خود سوگند یاد می‌کرد که با او همبستر نشود، پرسش نمودند؛ فرمود: سوگند بر ترک جماع قبل از دخول، اثری ندارد «1».

(2) مردی که با کنیز خود قرارداد «مکاتبه» بسته بود، با وی همبستر شده و کنیز آبستن گردید، حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: مرد باید مهر المثل زن را به او بپردازد و کنیز با دستمزدش بقیه قیمت خود را به مولایش می‌دهد و آزاد می‌شود و اگر نتوانست حکم «ام ولد» «2» را دارد «3».

37- فروختن کنیزان (ام ولد)

(3) عمر بن یزید می‌گوید: از امام صادق یا امام کاظم- علیهما السلام- سؤال شد؛ چرا علی- علیه السلام- کنیزان (ام ولد) را می‌فروخت؟
فرمود: آنان را به منظور ادای قیمتشان می‌فروخت. من پرسیدم به چه ترتیب؟
فرمود: اگر مردی کنیزی بطور «نسیه» بخرد و قبل از آن که قیمتش را به فروشنده بپردازد فرزندی از او بهم رسد، و نتواند قیمتش را اداء نماید، فرزند را می‌گیرد و کنیز را در وجه خودش می‌فروشد «4».

_____
(1)- فروع کافی، ج 6، ص 136، حدیث 4.
(2)- که پس از مردن مولایش از سهم فرزندش آزاد می‌شود. (مترجم)
(3)- فروع کافی، ج 6، ص 188، حدیث 16.
(4)- فروع کافی، ج 6، ص 193، حدیث 5.

38- آزادی اول فرزند

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره مردی که با «ولیده» دیگری ازدواج نموده و مالکش گفته بود که اول فرزندی که بزاید آزاد باشد، و زن، دوقلو زاییده بود، فرمود:
هر دو را آزاد کن «1».

39- چشم می‌بیند و دست می‌گیرد

(2) مردی پرنده‌ای را دنبال کرده تا این که بر درختی افتاد و مرد دیگری آن را بگرفت. امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره آنان فرمود: چشم می‌بیند و دست می‌گیرد «2». و نیز فرمود: پرنده هرگاه قادر بر پرواز شود صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می‌باشد «3».

40- انتقال وصیت

(3) مردی شخص غایبی را وصی خود کرد، اتفاقا وصی قبل از موصی درگذشت امیر المؤمنین فرمود: وصیت به ورثه وصی منتقل می‌شود «4».

41- اشتباه در تعیین دزد

(4) دو نفر نزد حضرت امیر- علیه السلام- به دزدی مردی گواهی دادند، آن حضرت طبق گواهی ایشان دست آن مرد را قطع کرد، پس از مدتی باز همان دو شاهد شخص دیگری را نزد آن حضرت آورده و گفتند: این دزد است و ما در تعیین مرد

_____

(1)- فروع کافی، ج 6، ص 195، حدیث 7.
(2)- فروع کافی، ج 6، ص 223، حدیث 6.
(3)- فروع کافی، ج 6، ص 223، حدیث 5.
(4)- فروع کافی، ج 7، ص 13، حدیث 1.

اول اشتباه کرده بودیم. امام- علیه السلام- گواهی آنان را نپذیرفت و فرمود: نصف دیه را نیز به مرد اول غرامت دهند «1».

42- پیشرو حاجیان

(1) حضرت امیر، گواهی پیشرو حاجیان را نمی‌پذیرفت «2» «3».

(2) مردی که یک دست و یک پایش در اثر دزدی قطع شده بود و دانستند که توبه کرده است، نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- بر انجام واقعه‌ای گواهی داد، آن حضرت گواهیش را پذیرفت «4».

44- علی (ع) بر خلاف تو حکم کرده!

(3) ابن ابی لیلی در مسجد قضاوت می‌کرد، از او پرسیدند؛ مردی اراضی خود را در مدتی غیر معین به شخصی واگذار نموده و به همان حال مرده است.
ابن ابی لیلی گفت: چون مدتش را معین نکرده زمین و منافعش به همان شخص اختصاص دارد و به ورثه مالک منتقل نمی‌شود. اتفاقا محمد بن قیس در آنجا حضور داشت، پس به ابن ابی لیلی گفت: اما علی بن أبی طالب در همین مسجد بر خلاف تو حکم کرده است.
ابن ابی لیلی گفت: از کجا می‌دانی؟

---

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 384، ح 7.
(2)- در بعض اخبار چنین تعلیل شده که پیشرو حاجیان مال سواری خود را می‌کشد و توشه خود را تمام می‌کند و جان خود را به زحمت می‌اندازد و نمازش را سبک می‌شمارد. (مؤلف)
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 396، حدیث 12.
(4)- فروع کافی، کتاب الشهادات، باب شهادة القاذف، حدیث 7، ص 397.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:84
گفت: از امام محمد باقر- علیه السلام- شنیدم که فرمود: علی- علیه السلام- زمین‌هایی را که بر غیر ورثه حبس شده بود به ورثه ردّ می‌کرد «1».

45- آزادی از ثلث

(1) حضرت امیر- علیه السلام- درباره غلام یا کنیزی که مولایش به او گفته بود:
«تو بعد از وفات من آزاد هستی» می‌فرمود: باید از ثلث آزاد شود «2».

46- مستحقین دیه مقتول

(2) حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: دیه مقتول بر تمام ورثه به غیر از برادران و خواهران مادری تقسیم می‌شود «3».

(3) مردی و زنی در اثر بیماری طاعون در یک بستر هلاک شدند و دست و پای مرد روی زن افتاده بود. علی- علیه السلام- میراث زن را به ورثه مرد داد و فرمود: مرد بعد از زن مرده است «4».
مؤلّف: ممکن است این خبر حمل شود به این که آن حضرت- علیه السلام- در این قضیه بر طبق یقین خود عمل نموده و یا این که در چنین مواردی به مجرد مظنه و وجود قرائن اکتفا می‌شود؛ و احتمال دوم اقرب است؛ زیرا در روایت وارد شده که دست و پای مرد بر روی زن قرار داشته و این قرینه‌ای است که مرد بعد از زن مرده است. (مؤلّف)

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الوصایا، باب ما یجوز من الوقف ...، حدیث 27.
(2)- من لا یحضر، کتاب الوصیة، باب الرجوع عن الوصیة، حدیث 3.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 139، حدیث 3.
(4)- فروع کافی، ج 7، ص 138، حدیث 6.

48- اشتباه موضوع

(1) عبد الرحمن بن حجاج می‌گوید: از امام جعفر صادق- علیه السلام- پرسیدم از گروهی که به واسطه خراب شدن خانه یا غرق شدن کشتی هلاک شده و روشن نیست که کدام یک از آنان قبل از دیگری مرده، ارث آنان چگونه است؟ امام صادق- علیه السلام- فرمود: همه آنان از یکدیگر ارث می‌برند، و فرمود: این حکم در کتاب علی- علیه السلام- نوشته شده است «1».

49- شرط باطل

(2) مردی با غلام خود قرارداد «کتابت» بست و شرط نمود که میراث غلام برای او باشد. حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: این شرط باطل است. و آنگاه به مولای غلام فرمود: «شرط خدا پیش از شرط توست» «2».

50- مخالفت با شرط

(3) مولایی با غلام خود قرارداد «کتابت» بست به شرط این که غلام قیمت خود را در ضمن اقساط معینی در هر سال به مولایش پرداخت نموده آزاد شود. غلام بهای خود را یکجا به مولا تسلیم نمود، مولایش نپذیرفت، غلام نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و قصّه خویش را عرضه داشت.
علی- علیه السلام- مولای غلام را طلبیده به او گفت: چرا تمام قیمت را از غلام نمی‌گیری؟
مولا گفت: من تنها به همان ترتیبی که با او شرط کرده‌ام پول را می‌گیرم.
آن حضرت (ع) به مولا فرمود: چون با او شرط کرده‌ای چنین حقی داری «3».

_____
(1)- فروع کافی، ج 7، ص 139، حدیث 1.
(2)- من لا یحضر، کتاب المیراث، باب میراث المکاتب، حدیث 2.
(3)- تهذیب، ج 8، باب المکاتب، حدیث 31.

51- عقوبت شدید، بنده را آزاد می‌کند

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: غلامی که مولایش او را عقوبت شدید دهد (مثل این که گوش یا بینی او را ببرد) آزاد می‌شود، و مولایش سیطره‌ای بر او ندارد «1».

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: اگر از زن زناکار بپرسند چه کسی با تو زنا کرده و او شخص معینی را نام ببرد مستحق دو حدّ می‌شود؛ حدّ زنا و حدّ افتراء «2».

53- مسلمان محترم است

(3) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: در سرزمین دشمن به مسلمانان حدّ زده نمی‌شود «3».

54- در اجرای حدّ هیچ انتظاری نیست

(4) سه نفر نزد حضرت امیر- علیه السلام- بر زنای مردی گواهی دادند، آن حضرت به آنان فرمود: چهارمی شما کجاست؟ گفتند: الآن می‌آید. آن حضرت- علیه السلام- دستور داد هر سه نفر را حدّ بزنند و فرمود: در اجرای حدّ، یک ساعت هم انتظاری نیست «4».

***

_____

(1)- فروع کافی، کتاب المواریث، باب ولاء السائبه، حدیث 9.

(2)- فروع کافی، ج 7، ص 209، حدیث 20.

(3)- فروع کافی، ج 7، ص 218، حدیث 4.

(4)- تهذیب، کتاب الحدود، باب حدود الزنا، حدیث 190.

55- اشتباه در قطع دست

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- دستور داد دست مردی را (که دزدی کرده بود) قطع کنند. آن مرد دست چپ خود را جلو آورده مأموران به خیال این که دست راست اوست آن را قطع کردند، و چون معلوم گردید، از علی- علیه السلام- اجازه خواستند تا دست راستش را نیز قطع کنند. آن حضرت- علیه السلام- فرمود: نه، چون دست چپش را بریده‌اید «1».

56- دزدی از غنائم

(2) گروهی نزد حضرت امیر- علیه السلام- آمده و گفتند: مردی کلاه‌خودی از غنائم جنگی سرقت کرده، دستش را قطع کنید. امام- علیه السلام- فرمود: دستش را قطع نمی‌کنم؛ زیرا در مال شریک بوده است «2».

57- بریدن دست سارق

(3) حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: اگر دزدی را در میان خانه دستگیر کنند در حالی که اموالی هم جمع کرده دستش قطع نمی‌شود. و هنگامی دستش را می‌برند که اموال را از خانه بیرون برده باشد «3».

(4) سارقی را که چند درهم از داخل آستین مردی سرقت نموده بود نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آوردند. آن حضرت- علیه السلام- فرمود: اگر از پیراهن بالایی او

---

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 223، حدیث 7. تهذیب، کتاب الحدود، حد السرقة و ...، حدیث 23.
(2)- فروع کافی، ج 7، ص 223، حدیث 7.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 224، حدیث 11.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:88
دزدیده، دستش را قطع نمی‌کنم، و اگر از پیراهن داخلی او دزدیده دستش را قطع می‌کنم «1».

59- بر چهار دسته قطعی نیست

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: چهار دسته از سارقین دستشان قطع نمی‌شود:
1- رباینده. 2- دزدی بطور خیانت. 3- سرقت از غنائم جنگی. 4- سرقت اجیر و مزدور (نسبت به اموالی که در اختیار اوست) «2».

60- غلام بیت المال

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: غلام من اگر از خودم بدزدد دستش را قطع نمی‌کنم و اگر از دیگری بدزدد دستش را می‌برم. و غلام بیت المال اگر دزدی کند دستش را قطع نمی‌کنم؛ زیرا او مال تمام مسلمین است «3».

(3) حضرت امیر- علیه السلام- مردی را که مرتکب قتلی شده و شراب نوشیده و دزدی کرده بود، نخست هشتاد تازیانه برای میگساریش به او زد و دستش را برای دزدیش قطع نمود، و در قصاص قتلی که مرتکب شده بود او را به قتل رساند «4».

(4) مردی مرد دیگر را نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- برد و گفت: این مرد به من تهمت زنا زده و گواهی بر این ادّعا نداشت، مرد انکار می‌کرد، مرد اول گفت: یا

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 226، حدیث 5.
(2)- فروع کافی، ج 7، ص 226، حدیث 6.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 237، حدیث 20.
(4)- فروع کافی، ج 7، ص 250، حدیث 3.

امیر المؤمنین! حالا که انکار می‌کند پس او را قسم دهید که به من تهمت نزده است، آن حضرت- علیه السلام- فرمود: در حدّ سوگند نیست (و با نبودن گواه حدّ ساقط می‌شود) و نیز فرمود: در جنایتهای استخوانی قصاص نیست «1».

63- قصاص از اشتباه قنبر

(1) حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- به قنبر دستور داد مردی را حدّ بزند، قنبر اشتباها سه تازیانه زیادتر زد. علی- علیه السلام- سه تازیانه زیادی را از او قصاص گرفت «2».

64- مدت پرداخت دیه

(2) حضرت امیر- علیه السلام- می‌فرمود: دیه خطا در مدت سه سال و دیه عمد در مدت یک سال باید ادا شود «3».

65- ضمانت مجری حدّ

(3) حضرت امیر- علیه السلام- می‌فرمود: اگر بر کسی حدّی از حدود خدا را جاری کنیم و در اثر آن بمیرد، دیه‌اش بر ما نیست. و اگر در حقوق مردم بزنیم و بمیرد دیه‌اش به ذمّه ماست «4».

(4) امیر المؤمنین- علیه السلام- بر مردی که عده‌ای را تهمت زده بود یک حدّ جاری

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 255، حدیث 1.
(2)- فروع کافی، ج 7، ص 260، حدیث 1.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 283، حدیث 10.
(4)- من لا یحضر، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث 5.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:90
کرد «1» «2».

67- شرطی که فروشنده نمود

(1) مردی شتری خریداری کرد تا آن را نحر کند، فروشنده با خریدار شرط نمود که سر و پوست شتر برای خودش باشد، مشتری از کشتن شتر پشیمان گردید نزاعشان درگرفت، نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- رفته از آن حضرت داوری خواستند. علی- علیه السلام- به خریدار فرمود: فروشنده به مقدار سر و پوست با تو شریک است «3».

68- ضمانت غلام و کودک عاریه

(2) حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: هر کس غلامی را که ملک چند نفر است عاریه بگیرد و معیوب شود ضامن او می‌باشد. و هر کس کودک آزادی را عاریه بگیرد و سلامتیش را از دست دهد او را ضامن است «4».

(3) منصور بن حازم می‌گوید: از حضرت صادق- علیه السلام- پرسیدند از سایبانی که با چوب یا نی درست شده و بین دو خانه قرار دارد مال کدام خانه است؟
امام صادق- علیه السلام- فرمود: امیر المؤمنین- علیه السلام- فرموده آن سایبان ملک صاحب خانه‌ای است که ریسمان به طرف خانه او می‌باشد «5».

_____
(1)- تهذیب، ج 10، حدیث 22.
(2)- در این خصوص تفصیلی از عترت طاهرین آن حضرت وارد شده که اگر آن عده را با یک لفظ تهمت زند و یا بطور دسته جمعی او را بیاورند مستحق یک حد می‌شود وگرنه باید حدهای متعددی زده شود. و به منظور جمع بین اخبار، شیخ طوسی خبر فوق را به صورتی حمل کرده که تهمت قاذف به لفظ واحدی بوده و آنان بطور اجتماع او را آورده باشند.
(3)- فروع کافی، ج 5، ص 304، حدیث 1.
(4)- تهذیب، ج 7، ص 185، حدیث 17.
(5)- فروع کافی، ج 5، ص 295، حدیث 3.

70- خطای بنی امیه

(1) امام صادق- علیه السلام- می‌فرمود: علی- علیه السلام- اجازه نمی‌داد پرونده‌ای که تحت رسیدگی یک قاضی بود به قاضی دیگر تسلیم شود تا این که بنی امیه بر سر کار آمده و با وجود بیّنه آن را اجازه دادند «1».

71- تازیانه دوسر

(2) ولید بن عقبه شراب نوشید، چند نفر نزد عثمان بر آن گواهی دادند. عثمان حکمش را ندانست از حضرت امیر- علیه السلام- خواست تا در آن باره حکم کند آن حضرت- علیه السلام- با تازیانه دوسر چهل ضربه بر بدن ولید بنواخت «2» «3».

(3) حضرت امیر- علیه السلام- درباره کیفیت مجازات مردی که مرد دیگر را کشته بود و مقتول دست راستش قطع شده بود چنین فرمود: اگر دست مقتول به واسطه جنایتی که خودش سبب آن شده قطع گردیده و یا این که دیگری دستش را بریده ولی دیه‌اش را به وی پرداخته است، در این دو صورت اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را در قصاص مقتول خود بکشند باید دیه یک دستش را به اولیائش بپردازند. و اگر اولیای مقتول بخواهند دیه بگیرند ابتدا دیه یک دست از تمام دیه کم شده و باقیمانده به آنان پرداخت می‌گردد. و اگر قطع دست مقتول در اثر جنایت خودش

_____

(1)- تهذیب، کتاب القضاء، باب الزیادات فی القضایا و الاحکام، چاپ جدید، ج 6، ص 300، حدیث 48.
(2)- از این روایت استفاده می‌شود که چهل ضربه با تازیانه دو سر در حکم هشتاد تازیانه است.
بنا بر این آنچه که عامه نقل کرده‌اند از این که آن حضرت- علیه السلام- ولید را چهل تازیانه زده غلط است.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 215، حدیث 6.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:92
نبوده، و یا اگر دیگری دستش را بریده دیه‌ای به او نداده است، در این دو صورت نیز اگر اولیای مقتول بخواهند قاتل را بکشند بدون پرداخت غرامتی او را می‌کشند، و اگر بخواهند دیه مقتول را بگیرند یک دیه کامل می‌گیرند «1».

73- فرزندان نابالغ

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره فرزندان نابالغی که پدرشان کشته شده بود فرمود: صبر کنید تا آنان بالغ شده اگر بخواهند قاتل پدر را می‌کشند و یا با گرفتن مالی با او مصالحه می‌کنند، و یا او را عفو می‌نمایند «2».

74- این هم دزدی است

(2) حضرت امیر- علیه السلام- درباره دو نفر که همدیگر را فروخته و فرار می‌کردند و این عمل را کسب خود قرار داده بودند، فرمود: باید دستشان قطع گردد؛ زیرا آنان هم خود را دزدیده‌اند و هم اموال مردم را «3».

75- گواهی یهود

(3) هنگامی که امیر المؤمنین- علیه السلام- خطبه «شقشقیه» را می‌خواند مردی نزد آن حضرت آمده و مسائلی سؤال کرد، از جمله پرسید؛ دو نفر یهودی بر اسلام یهودی دیگر گواهی داده‌اند، آیا گواهی آنان پذیرفته می‌شود؟
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: نه؛ زیرا یهودیان کلام خدا را تغییر داده و گواهی دروغ می‌دهند «4».

_____
(1)- فروع کافی، ج 7، ص 316، حدیث 1.
(2)- تهذیب، کتاب القضاء، باب القضاء فی اختلاف الاولیاء، حدیث 5.
(3)- عجائب القضایا، قمی، ص 48، حدیث 50.
(4)- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج 1، ص 269.

76- گواهی نصاری

(1) و نیز پرسید؛ آیا گواهی دو نفر نصرانی بر اسلام یک نفر مجوسی پذیرفته می‌شود؟
آن حضرت فرمود: آری؛ زیرا خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قالُوا إِنَّا نَصارى» «و می‌یابی نزدیکترین مردم را از نظر دوستی با اهل ایمان، کسانی که گفته‌اند مائیم ترسایان، برای این که بعضی از آنان کشیشان و صومعه‌نشینانند و آنها از عبادت خدا تکبر نمی‌کنند».
و کسی که از عبادت خدا تکبر نمی‌ورزد گواهی دروغ نخواهد داد «1».

(2) دو نفر را که هر کدام از آنان به دیگری گفته بود با من لواط کرده‌ای، نزد حضرت امیر- علیه السلام- آوردند، آن حضرت- علیه السلام- به آنان حدّ نزد ولی آنها را تعزیر نمود «2».

78- ارش بکارت

(3) دو دختر در میان گرمابه شدند یکی از آنان با انگشت، بکارت دیگری را برداشت، آنان را به نزد حضرت امیر- علیه السلام- آوردند. آن حضرت فرمود: باید جانی ارش بکارت دیگری را بپردازد «3».

(4) مردی به مرد دیگری گفت: ای پسر شخص دیوانه!

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج 1، ص 269.
(2)- من لا یحضر، کتاب الحدود، باب حدّ القذف، حدیث 27.
(3)- مقنع، ص 43 (چاپ قدیم).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:94
مرد در پاسخش گفت: خودت پسر شخص دیوانه‌ای!
علی- علیه السلام- به مرد اول فرمود: بیست تازیانه به دیگری بزند و در حالی که مرد مشغول تازیانه زدن بود فرمود: می‌دانم که این ضارب نیز خودش به همین اندازه تازیانه می‌خورد. و چون تمام شد آن حضرت تازیانه را به دست دومی داده و او هم بیست تازیانه به اوّلی زد «1».

80- فروختن صید ماهی

(1) حضرت امیر- علیه السلام- از فروختن دام صیاد به این ترتیب که خریدار به صیاد بگوید: دامت را برایم بینداز هر چه صید کرد برای من باشد به فلان مبلغ، جلوگیری کرد «2» «3».

(2) علی- علیه السلام- درباره زنی که نذر کرده بود بر روی چهار دست و پا به دور خانه کعبه طواف کند، فرمود: باید چهارده دور طواف کند. هفت مرتبه برای دستهایش و هفت بار برای پاهایش «4».

(3) حضرت امیر- علیه السلام- می‌فرمود: اگر کسی عازم رفتن به حج باشد و بیمار شود و نتواند برود باید اجیر بگیرد تا به نیابتش حج نماید «5».

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 242، حدیث 11.
(2)- زیرا مورد معامله مجهول است.
(3)- تهذیب، کتاب التجارة، باب الغرر، حدیث 13.
(4)- فروع کافی، ج 4، ص 429، حدیث 11. تهذیب، کتاب الحج، باب الطواف، حدیث 118.
(5)- فروع کافی، ج 4، ص 273، حدیث 4. تهذیب، ج 5، ص 14، حدیث 40.

83- مولا ضامن است

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره غلامی که مرد آزادی را بطور خطا کشته و پس از آن مولایش او را آزاد کرده بود، فرمود: آزادیش صحیح است، و مولایش ضامن دیه مقتول می‌باشد «1».

(2) علی بن ابی طالب- علیه السلام- می‌فرمود: پدر در قصاص کشتن فرزند کشته نمی‌شود ولی فرزند در قصاص کشتن پدر کشته می‌شود «2».

85- استمداد عمر از امیر المؤمنین (ع)

(3) در زمان خلافت عمر مردی به نام معن بن زائده مهری شبیه مهر خلیفه جعل کرده و با آن اموالی از مالیات کوفه را تصرّف کرد. و پس از آن که او را دستگیر نمودند، روزی عمر بعد از نماز صبح به مردم رو کرده و گفت: همگی بر جای خود بنشینید. و آنگاه قضیه معن را نقل کرده، در کیفیت مجازات او با آنان به مشورت پرداخت، از آن میان مردی گفت: ای خلیفه! دستش را قطع کن! و دیگری گفت:
او را دار بزن! امیر المؤمنین- علیه السلام- آنجا نشسته و سخنی نمی‌فرمود. عمر به آن حضرت رو کرده و گفت: یا ابا الحسن! نظر شما چیست؟
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: این مرد مرتکب دروغی شده باید تأدیب گردد، پس عمر او را بشدّت زد و آنگاه وی را به زندان انداخت «3».
***
_____
(1)- مقنع، ص 44.
(2)- مقنع، ص 43، چاپ قدیم.
(3)- فتوح البلدان بلاذری، ص 647.

86- بچه زنده در شکم مادر مرده

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: هرگاه زنی بمیرد و بچه زنده‌ای در شکم داشته باشد باید شکمش را شکافته و فرزند را بیرون بیاورند «1».
و نیز فرمود: اگر بچه‌ای در شکم مادر بمیرد و جان مادر در خطر باشد در صورتی که زنان متخصص وجود نداشته باشند جایز است که مرد با دست بچه را پاره‌پاره کند و او را بیرون بیاورد «2».

(2) حضرت امیر- علیه السلام- چند نفر را به جرم دزدی زندانی کرد. مردی نزد آن حضرت آمده گفت: یا امیر المؤمنین! من هم با ایشان دزدی کرده ولی توبه نموده‌ام.
حضرت علی- علیه السلام- دستور داد بر او حدّ جاری کنند و این شعر را به عنوان مثل برایش خواند:
و یدخل رأسه لم یدعه احدبین القرینین حتی لزّه القرن «نخوانده سر را در بین دو شتری که با ریسمان به هم بسته بودند داخل کرد و بناچار در ریسمان گرفتار شد و شتران او را می‌کشیدند» «3».
(کنایه از کسی که بدون جهت خود را گرفتار می‌کند) «4».

_____

(1)- فروع کافی، ج 3، ص 206، حدیث 2.
(2)- فروع کافی، ج 3، ص 206، حدیث 2.
(3)- کنایات، جرجانی، ص 100، الباب الثانی و العشرون.
(4)- در صورت صحت خبر، حمل می‌شود به موردی که ادّعای توبه دزد ثابت نباشد، به قرینه‌ای که اگر توبه نموده بود مال را به صاحبش برمی‌گرداند، ولی اگر توبه او ثابت شود مستحق حدّی نیست، چنانچه از امام صادق- علیه السلام- نقل شده که فرمود: سارق هرگاه خودش با حالت توبه بیاید مال مسروقه به صاحبش ردّ شده و دست او قطع نمی‌گردد. (مؤلّف)

88- قانون اسلام

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره کیفیّت تقسیم میراث مرد مشرکی که پیش از تقسیم اموالش ورثه‌اش مسلمان شده بودند، فرمود: طبق قانون اسلام باید مالش را بین ورثه تقسیم کنند «1».

89- سوختن با آبگوشت

(2) مردی با ریختن دیگی پر از آبگوشت داغ سر مردی را سوزاند به طوری که موی سرش ریخت. نزاع به نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- بردند. آن حضرت- علیه السلام- مرد جانی را تا یک سال حبس کرد ولی موی سر مجنی علیه نروئید، پس فرمود: جانی دیه سرش را به او بپردازد «2».

90- دیه گره‌های انگشتان

(3) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: دیه هر گره از انگشتان یک سوّم تمام دیه آن انگشت است، بجز انگشت ابهام که دیه یک گره آن نصف تمام دیه‌اش می‌باشد؛ زیرا انگشت ابهام دو گره دارد «3».

(4) مردی از امام صادق- علیه السلام- پرسید؛ زنی که شوهرش مرده کجا باید عدّه بگیرد؛ در خانه شوهرش یا هر جا که باشد؟
امام- علیه السلام- فرمود: هر جا که بخواهد می‌تواند؛ زیرا علی- علیه السلام-

_____
(1)- تهذیب، کتاب المیراث، باب میراث اهل الملل، حدیث 23.
(2)- من لا یحضر، کتاب الدیات، باب 41، ما یجب فیمن صبّ علی رأسه، حدیث 2.
(3)- من لا یحضر، کتاب الدیات، باب 45، دیة مفاصل الاصابع، حدیث 1.

پس از مرگ شوهر ام کلثوم، دست دختر را گرفته و به خانه آورد «1».

92- حیوان موطوئه

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از حکم حیوانی که با او آمیزش شده پرسش نمودند آن حضرت- علیه السلام- فرمود: گوشت و شیرش هر دو حرام است «2».

93- قربانی پسر!

(2) مردی نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده گفت: نذر کرده‌ام که اگر مرتکب فلان عمل بشوم پسرم را نزد مقام ابراهیم قربانی کنم، و حالا آن عمل را انجام داده‌ام تکلیفم چیست؟
حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: به جای پسرت قوچ فربهی بکش و گوشتش را بر مستمندان تقسیم کن «3».

94- دقت در آزمایش

(3) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: در روز ابری، چشم (به منظور تعیین ارش جنایت) آزمایش نمی‌شود «4».

(4) حمران بن اعین می‌گوید: از امام محمد باقر- علیه السلام- پرسیدم؛ دخترکی نابالغ همراه مرد و زنی بوده مرد ادّعا می‌کرده کنیز اوست، و زن ادّعا می‌کرده دختر اوست؟

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الطلاق، باب 45، المتوفی عنها زوجها، ج 6، ص 115، حدیث 1.
(2)- فروع کافی، ج 6، ص 259، حدیث 1.
(3)- تهذیب، کتاب النذور، ج 8، ص 317، حدیث 58
(4)- من لا یحضر، کتاب الدیات، باب 30، ما یجب فیه الدیه، حدیث 20.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:99
امام- علیه السلام- فرمود: علی- علیه السلام- در مثل چنین قضیه‌ای فرمود:
مردم همه آزادند مگر آن کسی که خودش به بردگیش اقرار نموده در حالی که بالغ باشد «1».

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: بدهکاری میّت پیش از وصیت ادا می‌شود، و وصیت بعد از ادای قرض و آنگاه میراث بعد از وصیت است «2».

97- قصاص تنها با آهن

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: قصاص تنها به وسیله آهن انجام می‌شود «3» (مانند شمشیر و کارد و نیزه ...)

98- بین پدر و فرزند ربا نیست

(3) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: بین پدر و فرزند ربا نیست، و نه بین مولا و بنده «4».

(4) در «اغانی» آورده: عبد اللّه بن ابی بکر به همسر خود عاتکه باغستانی بخشید تا پس از مرگ او ازدواج ننماید، پس هنگامی که عبد اللّه بر اثر تیری که در طائف به او رسید از دنیا رفت، عمر عاتکه را خواستگاری کرد عاتکه جریان را به عمر گفت،

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 195، حدیث 5.
(2)- فروع کافی، ج 7، ص 23، حدیث 1.
(3)- غریب الحدیث، ابن قتیبه، ص 343.
(4)- فروع کافی ج 5، ص 147، حدیث 1.

عمر به او گفت: حکم مسأله را بپرس، عاتکه از علی- علیه السلام- سؤال کرد، آن حضرت به او فرمود: باغستان را به اهلش برگردان و ازدواج نما؛ عاتکه چنین کرد و با عمر ازدواج نمود «1».

(1) امام صادق- علیه السلام- از کتاب علی- علیه السلام- نقل کرده که اگر کسی فرج زن خود را ببرد! مرد دیه آن را ضامن است، و اگر از پرداخت دیه امتناع ورزد، در صورتی که زن بخواهد، همان جنایت از مرد قصاص می‌شود «2».

_____

(1)- اغانی، ج 16، ص 266.

(2)- من لا یحضر، کتاب الدیات، باب 43، ما یجب علی من قطع، حدیث 1.

فصل یازدهم پاسخ پرسش‌های دشوار

1- خطبه بی‌الف

(1) گروهی از اصحاب رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- دور هم نشسته و از هر دری سخن می‌گفتند گفتگو از حروف الفباء به میان آمد، همگی به اتفاق آراء بر آن شدند که حرف «الف» بیش از سایر حروف در ترکیب کلمات و جمله‌بندیها به کار می‌رود، در این هنگام امیر المؤمنین- علیه السلام- بپاخاسته و خطبه‌ای طولانی بدون «الف» بالبداهه انشاء فرمود: «حمدت و عظّمت من عظمت منّته، و سبغت نعمته، و سبقت رحمته غضبه، و تمّت کلمته، و نفذت مشیّته، و بلغت قضیّته، حمدته حمد مقرّ لربوبیّته، متخضع لعبودیته، متنصّل من خطیئة ...». «1»

_____

(1)- ... معترف بتوحیده، مؤمل من ربه مغفرة تنجیه، یوم یشغل عن فصیلته و بنیه، و نستعینه و نسترشده و نستهدیه و نؤمن به و نتوکل علیه ... و شهدت ببعثة محمّد عبده و رسوله و صفیه و نبیّه، و خلیله و حبیبه صلّی علیه ربّه صلاة تخطیه، و تزلفه و تعلیه، و تقرّبه و تدنیه ...
نعوذ بربّ قدیر من شرّ کلّ مصیر، و نسأله عفو من رضی عنه، و مغفرة من قبل منه فهو ولیّ مسئلتی، و منجح طلبتی ...
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:102

2- خطبه بدون نقطه

(1) و نیز خطبه‌ای دیگر بدون نقطه بالبداهه انشاء کرد که اول آن این است:
«الحمد للّه اهل الحمد و مأواه، و له اوکد الحمد و احلاه، و اسرع الحمد و اسراه ...» «1».
مؤلف: انشاء چنین خطبه‌هایی بطور ارتجال و بدون سابقه با ویژگیهای خاصی که در الفاظ و مضامین آنها بکار رفته می‌توان گفت که در زمره معجزات آن امام همام- علیه السلام- بشمار می‌آید، و بعضی از ادبا اگر چه ابیات و یا فقراتی بدون «الف» و یا بدون نقطه آورده‌اند و لیکن باید توجه داشت که آنان کسانی هستند که سالیانی دراز از عمر خود را صرف تحصیل ادبیات و قسمتی از اوقات خود را صرف ترکیب و تلفیق آن جملات نموده‌اند، و از محالات عادی است که کسی بتواند بطور ارتجال و بالبداهه آنچنان خطبه‌هایی را با آن همه درخشندگی و خصوصیاتی که دارند انشاء نماید.
و نیز خطبه دیگری از آن حضرت- علیه السلام- بدون نقطه نقل شده که اول آن چنین است:
«الحمد للّه الملک المحمود، المالک الودود، مصوّر کلّ مولود، و موئل کلّ مطرود ...» «2».

3- دوستی و دشمنی، حفظ و نسیان، خواب درست و نادرست

(2) دو نفر نصرانی از ابو بکر پرسیدند؛ فرق میان دوستی و دشمنی چیست، با این که از یکجا سرچشمه می‌گیرند؟ و فرق بین حفظ و نسیان چیست با این که مرکزشان یکی است؟ و تفاوت خواب درست و نادرست چیست با آن که منشئشان

_____

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 271.
(2)- شرح نهج البلاغه، ملا فتح اللّه کاشانی.

یکی است؟
ابو بکر پاسخ آنان را ندانسته، ایشان را نزد عمر برد و عمر هم پاسخشان ندانسته آنان را به محضر حضرت امیر- علیه السلام- راهنمایی کرد، دو نصرانی نزد آن حضرت- علیه السلام- آمده و پرسشهای خود را مطرح کردند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- در پاسخ از سؤال اول فرمود: خداوند ارواح را دو هزار سال پیش از بدنها آفریده و آنها را در هوا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با هم الفت و آشنایی داشته‌اند اینجا نیز با هم مأنوسند، و ارواحی که با هم آشنائی و انسی نداشته‌اند اینجا نیز چنین هستند.
و در پاسخ از سؤال دوم فرمود: خداوند در قلب انسان پرده و پوششی قرار داده، پس هر چه بر قلب بگذرد و آن پرده باز باشد در قلب می‌ماند وگرنه فراموش می‌شود.
و در جواب از سؤال سوم فرمود: خداوند روح را آفریده و برای آن سلطانی قرار داده که نفس باشد، پس موقعی که انسان خواب می‌رود روح از بدنش خارج شده و سلطان آن می‌ماند پس دستجات فرشتگان و پریان بر روح می‌گذرند، پس هر خوابی که راست باشد از فرشتگان است و خوابهای دروغ از پریان.
آن دو نصرانی از شنیدن این پاسخها ایمان آورده مسلمان شدند و در جنگ صفین در رکاب آن حضرت به شهادت رسیدند «1».
در اینجا مناسب است فلسفه‌ای را که امام صادق- علیه السلام- برای آفرینش حفظ و نسیان به مفضّل فرموده نقل کنیم. حضرت فرمود: ای مفضل! نیکو بیندیش در قوای چهارگانه‌ای که خداوند در نهاد انسان قرار داده است و آنها عبارتند از: قوّه فکر، وهم، عقل و حفظ، که چه موقعیت حسّاس و اهمیت بسزائی در وجود بشر و زندگی او دارند؛ مثلا اگر در این

میان انسانی فاقد حفظ باشد چه حالی خواهد داشت و چه اختلال و بهم‌خوردگی شدیدی در کارها و وضع معاش و کسب او پدید خواهد آمد، مثل این که فراموش کند آنچه را که از دیگران گرفته و یا به

_____

(1)- مناقب، سروی، قضایاه- علیه السلام- فی عهد ابی بکر.

دیگران بخشیده، و آنچه دیده، و شنیده، گفته و یا به او گفته‌اند، و اگر فراموش کند مطالبی را که بود و یا نبود آنها برایش نفع دارد، و نشناسد کسانی را که به او احسان نموده‌اند از کسانی که به وی ستم ورزیده‌اند، و فراموش کند چیزهایی را که برایش سودمند بوده از چیزهایی که به حالش زیانبخش است و هرگز راه مقصدش را یاد نخواهد گرفت و اگر چه چندین بار هم از آن بگذرد، و هیچ دانشی را فرا نخواهد گرفت، و اگر چه تمام عمر در پی تحصیل آن باشد، و به هیچ مذهب و آیینی معتقد نخواهد شد، و از تجربه‌های خود بهره‌مند نخواهد گردید، و از موضوعات گذشته عبرت نخواهد گرفت، بلکه سزاوار است که بکلی از انسانیت منسلخ و جدا گردد.

بهوش باش! در اهمیت این یک نعمت از نعمتهای خداوند که گفته شد، و بالاتر از نعمت حفظ، نعمت نسیان است؛ زیرا اگر فراموشی نبود، پس کسی که مصیبتی بر او وارد شده هرگز خاطرش تسلی نمی‌یافت، و پشیمانی و حسرتش از بین نمی‌رفت، و کینه‌ها از دلش برطرف نمی‌شد، و از متاعها و لذتهای دنیا بهره‌ای نمی‌برد، به سبب یاد آوردن آفات و بلاها، و هرگز از پادشاه ستمگر و از دشمن خود غفلت نمی‌نمود.

آیا نمی‌بینی چگونه خداوند در وجود انسان دو قوّه متضاد آفریده و برای هر کدام رازها و مصلحت‌هایی قرار داده؟! و چه خواهند گفت آنان که تمام اشیاء را بین دو آفریدگار متضاد (یزدان و اهریمن) تقسیم کرده‌اند در این اشیاء متضاده با آن که در هر کدام از آنها نوعی مصلحت وجود دارد «1».

4- اهمیت زبان

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از ویژگی زبان پرسش نمودند؛ آن حضرت- علیه السلام- فرمود: زبان بسان ترازویی است که جهل و نادانی آن را سبک نموده (بالا

---

(1)- بحار، ج 3، ص 81.

می‌برد) و خرد آن را سنگین نموده (پایین می‌آورد) «1».

5- آمیزش و نتیجه آن

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره آمیزش سؤال شد؛ فرمود: عورتهایی با هم اجتماع می‌کند، و شرمی است که مرتفع می‌شود، بسی به دیوانگی شبیه است و نتیجه آن فرزندی است که اگر زنده بماند سبب آزمایش است و اگر بمیرد مایه تأسف «2».

6- معنای توحید و عدل

(2) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از معنای توحید و عدل پرسیدند؛ فرمود: توحید آن است که خدا را در نظر مجسم نکنی (زیرا ذهن انسان چیزهای محدود را تصور می‌کند و آنها از سنخ مخلوقات هستند). و عدل آن است که خدا را متّهم نکنی (به ظلم و ستم) «3».

(3) سه نفر از یهود به نامهای کعب بن اشرف و مالک بن صیفی و حیّ بن اخطب نزد عمر آمده به او گفتند: در کتاب آسمانی شما قرآن مجید آمده: «وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ وَ الْأَرْضُ؛ «4» بهشتی که وسعت و پهناوری آن به قدر آسمانها و زمینهاست» و در صورتی که وسعت یک بهشت تمام آسمانها و زمینهای هفتگانه را بگیرد پس بقیّه بهشتها در روز قیامت کجا هستند؟

_____

(1)- بحار، ج 75، ص 45. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 190.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 546 (چهار جلدی).
(3)- نهج البلاغه، حکمت، 462.
(4)- سوره آل عمران، آیه 133.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:106
عمر گفت: نمی‌دانم، در این اثناء امیر المؤمنین- علیه السلام- وارد گردیده به آنان فرمود: گفتگوی شما چیست؟ یهودیان سؤال خود را مطرح کردند. حضرت امیر- علیه السلام- به آنان فرمود: بگویید وقتی که شب می‌شود روز به کجا می‌رود؟ قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام 106 7 - جای بهشت‌ها در روز قیامت ..... ص : 105
تند: خدا می‌داند.
علی- علیه السلام- همین طور هم جای بهشتها را خدا می‌داند، و آنگاه آن حضرت- علیه السلام- نزد پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- آمده و داستان را عرضه داشت و در همان حال آیه شریفه نازل گردید:
«فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ*؛ «1» بپرسید از دانشمندان اگر خودتان نمی‌دانید» «2».

8- از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم

(1) روزی امیر المؤمنین- علیه السلام- از نزدیکی دیواری که به دیوار دیگر مایل شده و مشرف به انهدام بود گذر می‌کرد و در این موقع مسیر خود را تغییر داده از سمت دیگری به مقصد ادامه داد.
مردی گفت: یا امیر المؤمنین! از قضای خدا فرار می‌کنی؟
امام- علیه السلام- فرمود: از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم «3».
(یعنی این عمل نه به منظور فرار از قضای الهی بود بلکه وظیفه دینی چنین اقتضا می‌کرد).

(2) حجاج بن یوسف برای چند تن از علمای زمان خود به نامهای حسن بصری، عمرو بن عبید، واصل بن عطا و عامر شعبی نامه نوشت تا آراء و نظریات خود را پیرامون قضا و قدر برایش بنویسند.

---

(1) و 2- سوره نحل، آیه 43. مناقب سروی قضایاه فی حال حیاة النبی- صلّی اللّه علیه و آله-.
(3)- توحید، صدوق، باب 60، القضاء، حدیث 3.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:107
حسن بصری در پاسخش نوشت: «بهترین سخنی که در این باره به ما رسیده گفتار امیر المؤمنین علی- علیه السلام- است که فرموده: تنها چیزی که تو را تباه می‌سازد اسفل و اعلای توست (کنایه از عورت و دهان) و خداوند از آن بری است».
عمرو بن عبید در پاسخش نوشت: «بهترین گفتاری که درباره قضا و قدر شنیده‌ام سخن علی بن ابی طالب است که فرموده: اگر انجام گناه و معصیت به اختیار خود انسان نباشد پس حکم به قصاص درباره شخص جانی بی‌مورد خواهد بود و او در حکم قصاص مظلوم می‌باشد».
واصل بن عطا نوشت: «زیباترین کلامی که در این باره شنیده‌ام، کلام امیر المؤمنین- علیه السلام- است که فرموده: آیا ممکن است خداوند تو را به راه راست هدایت نموده و باز خودش تو را در گمراهی قرار دهد بدون اختیار خودت».
شعبی نوشت: «نیکوترین بیانی که درباره قضا و قدر شنیده‌ام بیان علی بن ابی طالب- علیه السلام- است که فرموده: هر عملی که از آن به سوی خدا توبه می‌کنی از خودت می‌باشد، و هر عملی که به شکرانه انجام آن خدا را سپاس می‌گویی از سوی خداوند است».
و چون نامه‌هایشان به حجاج رسید گفت: البته این گفتار را از چشمه‌ای صاف و گوارا اخذ کرده‌اند «1».

10- عمر به علی (ع) اشاره کرد

(1) عمر خلیفه بود، جوانی یهودی بر او وارد گردید در هنگامی که عمر در مسجد الحرام نشسته و گروهی از مردم به دورش حلقه زده بودند، جوان یهودی گفت:
مرا به داناترین مردم به خدا و پیامبر خدا و کتاب خدا هدایت کن.
عمر با دست به امیر المؤمنین اشاره کرد. جوان به نزد آن حضرت آمده و

---

(1)- طرائف، علی بن طاووس، ص 329.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:108
پرسشهای خود را مطرح کرد و از جمله آنها این سه تا سؤال بود: «یا علی! مرا آگاه کن از اول درختی که روی زمین روئیده و اول چشمه‌ای که روی زمین جاری شده و اول سنگی که بر روی زمین قرار گرفته است.
حضرت امیر- علیه السلام- به وی فرمود: امّا سؤال تو از اولین درخت؛ یهودیان می‌گویند: درخت زیتون بوده و لکن خلاف گفته‌اند. بلکه اولین درخت نوعی درخت خرما بوده که حضرت آدم آن را از بهشت آورده و در زمین کاشته و تمام نخلهای روی زمین از آن به عمل آمده است.
و اما سؤال تو از اولین چشمه؛ یهودیان می‌گویند: آن چشمه‌ای است که در بیت المقدس در زیر سنگی قرار دارد و لکن دروغ گفته‌اند، بلکه اولین چشمه، آب حیات بوده که هر کس که از آن بیاشامد حیات جاودان می‌یابد و حضرت خضر که پیشرو ذو القرنین بود آن را یافته از آن آشامید و ذو القرنین بر آن دست نیافت.
و امّا سؤال سوم؛ یهودیان می‌گویند: سنگی است که در بیت المقدس قرار دارد و لکن چنین نیست، بلکه اولین سنگ «حجر الأسود» بوده که حضرت آدم آن را از بهشت به همراه خود آورده و در «رکن» قرار داده و مردم آن را زیارت می‌کنند، و آن از برف هم سفیدتر بوده ولی در اثر گناهان مردم این چنین سیاه شده است

11- هر طرف روی خداست

(1) پس از وفات رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بزرگ علمای نصاری به همراه صد تن از نصاری به مدینه آمده و از ابو بکر سؤالاتی نمودند، ابو بکر پاسخ آنان را ندانسته، ایشان را به نزد حضرت امیر- علیه السلام- رهبری کرد.
تازه واردین به محضر امیر المؤمنین- علیه السلام- شرفیاب شده سؤالات خود را مطرح کرده پاسخ کافی دریافت نمودند، و اینک یکی از پرسشهایشان: بگو روی خدا به کدام طرف است؟
علی- علیه السلام- مقداری هیزم و آتش خواست و هیزمها را مشتعل نموده آنگاه به عالم نصرانی گفت: روی این آتش کدام طرف است؟
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:109
نصرانی گفت: تمام اطرافش روی آن است.
حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: این آتش که یکی از آفریده‌ها و مصنوعات خداست روی معینی ندارد، پس چه رسد به خالق و آفریدگار آن که مشابهتی با آن نداشته با هم قابل قیاس نیستند. و سپس فرمود: «وَ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَ الْمَغْرِبُ فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ واسِعٌ عَلِیمٌ؛ «1» خاور و باختر از خداست، به هر طرف روی بیاورید آنجا روی خداست، همانا خدا گشایش دهنده و داناست» «2».

12- تو گمشده ما هستی

(1) دو نفر از دانشمندان یهود که به پیامبر گرامی اسلام- صلّی اللّه علیه و آله- علاقه زیادی داشته و مکرر به نزد آن حضرت رفته به سخنانش گوش فرا می‌دادند پس از وفات آن بزرگوار پیوسته از خلیفه و جانشین او پرسش می‌نمودند و می‌گفتند: هیچ پیغمبری از دنیا نرفته مگر آن که جانشینی از اهل بیت خودش که با او خویشاوندی نزدیک داشته و دارای مقامی رفیع و منزلتی منیع بوده به جای خود معین کرده تا قوانین و برنامه آئینش را در میان ملت و امتش برپا دارد.
روزی یکی از آن دو به دیگری گفت: آیا تو خلیفه پس از این پیغمبر را می‌شناسی؟ گفت: نه، ولی نشانه‌های او را در تورات خوانده‌ام که شخصی است اصلع و زرد چهره، و نزدیکترین مردم است به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله.
چون وارد مدینه شدند از جانشین پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- سؤال نموده آنان را به نزد ابو بکر راهنمایی کردند. آن دو به نزد ابو بکر رفته و با اولین برخورد گفتند:
این مرد گمشده ما نیست. آنگاه از او پرسیدند؛ قرابت تو با رسول خدا چیست؟
ابو بکر گفت: من مردی از عشیره او هستم و دخترم عایشه نیز همسر او می‌باشد.

_____
(1)- سوره بقره، آیه 115.
(2)- توحید، صدوق باب 28، نفی المکان، حدیث 16.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:110
گفتند: آیا غیر از این قرابتی داری؟
گفت: نه.
گفتند: پس ما را به شخصی برسان که از خودت داناتر باشد، زیرا تو آن نشانه‌هایی را که ما در تورات برای جانشین این پیغمبر خوانده‌ایم دارا نیستی.
ابو بکر از شنیدن سخنانشان برآشفته، خواست آنان را بکشد. و سپس ایشان را به نزد عمر هدایت کرد، چون می‌دانست که اگر آنان نسبت به عمر ابراز مخالفت کنند، عمر تحمل ننموده ایشان را مجازات خواهد کرد.
پس به نزد عمر آمده و از او پرسیدند خویشی تو با پیغمبر چیست؟
عمر گفت: من از قبیله او بوده و دخترم حفصه نیز همسر او می‌باشد.
گفتند: آیا غیر از این هم قرابتی داری؟

گفت: نه.
گفتند: تو گمشده ما نیستی، و آنگاه از او پرسیدند پروردگارت کجاست؟
عمر گفت: در بالای هفت آسمان.
گفتند: پس جای دیگر نیست؟ گفت: نه.
گفتند: پس ما را به شخصی دلالت کن که از خودت داناتر باشد. عمر آنان را به نزد حضرت امیر- علیه السلام- هدایت کرد. چون به نزد آن حضرت- علیه السلام- رسیدند با اولین نگاه گفتند این همان کسی است که نشانه‌هایش را در تورات خوانده‌ایم اوست وصیّ و خلیفه این پیغمبر اوست پدر حسن و حسین؛ اوست شوهر دختر پیغمبر؛ اوست آن کسی که حق، با او بستگی دارد؛ و آنگاه از آن حضرت- علیه السلام- پرسیدند قرابت تو با پیامبر چیست؟
فرمود: پیامبر برادر من و من وصیّ اویم، و من اولین کسی هستم که به او ایمان آورده‌ام. و شوهر دخترش فاطمه هستم.
گفتند: این قرابتی است بزرگ و فاخر، و نشانه‌ای است که آن را در تورات خوانده‌ایم. آنگاه از آن حضرت- علیه السلام- پرسیدند پروردگار تو کجاست؟
علی- علیه السلام-: اگر بخواهید شما را خبر دهم از آنچه که در عهد پیغمبر

شما موسی واقع شده و مشکل شما را حل می‌کند، و اگر بخواهید شما را آگاه سازم از آنچه که در زمان پیغمبر ما محمد- صلّی اللّه علیه و آله- روی داده که سؤال شما را پاسخ می‌گوید.
گفتند: ما را خبر ده از آنچه که در زمان پیغمبر ما موسی روی داده است.
علی- علیه السلام- فرمود: چهار فرشته از چهار سوی جهان آمده و به هم رسیدند؛ یکی از خاور و دیگری از باختر سومی از آسمان و چهارمی از زمین، پس فرشته‌ای که از خاور آمده بود به فرشته باختر گفت: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از نزد پروردگارم، و فرشته‌ای که از باختر آمده به فرشته خاور گفت: از کجا آمده‌ای؟
گفت: از نزد پروردگارم، فرشته آسمانی به فرشته زمینی گفت: از کجا آمده‌ای؟
گفت: از نزد پروردگارم و فرشته زمینی به فرشته آسمانی گفت: از کجا آمده‌ای؟
گفت: از نزد پروردگارم این بود جریانی که در عهد پیغمبر شما موسی روی داده که پرسش شما را پاسخ می‌دهد (یعنی خدا همه جاست).
و اما آنچه در زمان پیغمبر ما در این باره آمده آیه شریفه قرآن است:
«ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَةٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ، وَ لا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ» «1».

«هیچ سه نفری با همَ رازگویی نمی‌کنند مگر این که خداوند چهارمی ایشان است، و نه پنج نفری مگر آن که خداوند ششمی ایشان است و نه کمتر از سه نفر و نه بیشتر از پنج نفر مگر آنکه خداوند با ایشان است».
پس آن دو یهودی گفتند: یا علی! چه چیز سبب شد که دو همراهت (ابو بکر و عمر) تو را از منصب مخصوصت جلوگیری کنند، سوگند به خدایی که تورات را بر موسی فرستاده تو خلیفه بر حق هستی، و ما صفات و نشانه‌های تو را در کتابهای خود و در کنیسه‌ها و معابدمان خوانده‌ایم، و تو سزاوارتری به این مقام از کسانی که در تصدی آن بر تو تقدم جسته‌اند.

_____
(1)- سوره مجادله، آیه 7.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:112
علی- علیه السلام- فرمود: آنان جلو رفته‌اند و دیگران را عقب گذارده‌اند و حسابشان با خداست که در روز رستاخیز آنان را توقیف نموده بازخواست خواهد نمود «1».

13- معنای روح

(1) قیصر نامه‌ای به عمر نوشت، در نامه‌اش سؤالاتی دینی و علمی وجود داشت عمر پاسخهایش را ندانسته از امیر المؤمنین- علیه السلام- کمک خواست، آن حضرت- علیه السلام- به سؤالات قیصر پاسخ داده، نامه از طرف عمر برای قیصر فرستاده شد، قیصر پاسخ نامه‌اش را دریافت نموده از مطالعه آن دریافت که پاسخ دهنده علی- علیه السلام- بوده از این رو نامه‌ای به این مضمون به آن حضرت- علیه السلام- نوشت: بر پاسخهای تو آگهی یافتم و دانستم که تو از خاندان رسالت هستی و به علم و شجاعت آراسته، اکنون می‌خواهم معنای «روح» را که خداوند در قرآن مجید فرموده: «وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی» «2» برایم توضیح دهی.
امیر المؤمنین- علیه السلام- در پاسخش نوشت: «اما بعد؛ روح نکته‌ای است لطیف، و نوری است شریف که از آفریده‌های حیرت‌آور و اسرارآمیز پروردگارش می‌باشد، خداوند روح را از گنجینه‌های ارزشمند خود خارج ساخته و آن را در نهاد انسان قرار داده است، روح وسیله ارتباط توست با خدایت، و سپرده‌ای است از سوی خداوند در نزد تو، و هرگاه پیمانه‌ات پر شود روح را از تو بازخواهدستاند» «3».

14- اینجا صندوق علم است

(2) اصبغ بن نباته گوید: هنگامی که امیر المؤمنین- علیه السلام- به خلافت رسید و

_____

(1)- توحید، صدوق، باب 28، نفی المکان، حدیث 15.
(2)- سوره اسری، آیه 85.
(3)- تذکره، سبط بن جوزی، ص 147.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:113
مردم با او بیعت کردند، روزی به قصد رفتن به مسجد از خانه بیرون شد در حالی که لباس پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- را به تن داشته و نعلین آن حضرت را بپاکرده و شمشیرش را حمایل نموده وارد مسجد گردید و به منبر رفت و با هیبت و وقار بر منبر نشست و انگشتان دو دست را میان هم گذاشته پایین شکم خود قرار داده و آنگاه فرمود:
ای مردم! از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید و به سینه مبارک اشاره نمود و فرمود: اینجا صندوق علم است، این جای لعاب دهان رسول خداست، از من بپرسید، زیرا که من دارای علم اولین و آخرین هستم.
در این هنگام مردی به نام «ذعلب» که سخنوری پردل بود برخاست و به مردم رو کرده و گفت: پسر ابی طالب بر نردبان بلندی بالا رفته، و مقام شامخی به خود بسته است الآن او را شرمنده خواهم کرد! پس گفت: یا امیر المؤمنین! آیا پروردگارت را دیده‌ای؟
آن حضرت- علیه السلام- به وی فرمود: وای بر تو ای ذعلب! من هرگز به خدای نادیده ایمان نیاورده و او را پرستش نمی‌کنم.
ذعلب گفت: پس نشانه‌هایش را برای ما بگو؟
علی- علیه السلام-: وای بر تو! دیده‌های ظاهری او را مشاهده ننموده و لیکن دلهای پاک به حقایق و نور ایمان او را دیده است.
وای بر تو ای ذعلب! پروردگار من به دوری و نزدیکی و حرکت و سکون و ایستادن و رفتن وصف نمی‌شود، در عین لطافت به لطف وصف نمی‌شود، در عین بزرگی به عظمت وصف نمی‌شود، جلیل است ولی به غلظت و جلالت وصف نمی‌شود، بسیار مهربان است ولی به دلسوزی وصف نمی‌شود، مؤمن است ولی نه به عبادت کردن، مدرک است ولی نه با لمس نمودن، گوینده است ولی نه با تلفظ، در اشیاء داخل است نه به گونه ممازجت و اختلاط، از اشیاء خارج است نه بر وجه مباینت و انقطاع، بالای هر چیزی است، پس گفته نمی‌شود چیزی بالای اوست، جلو هر چیزی است پس گفته نمی‌شود چیزی جلوی اوست، در اشیاء داخل

است نه مانند داخل بودن چیزی در چیز دیگر، از اشیاء خارج است نه مانند بیرون بودن چیزی از چیز دیگر.
در این موقع ذعلب مدهوش شده بر زمین افتاد و چون به هوش آمد گفت: به خدا سوگند هرگز مثل چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید.
سپس فرمود: از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. در این وقت اشعث بن قیس بپاخاسته گفت: یا امیر المؤمنین! چگونه از مجوس جزیه می‌گیری با این که نه پیامبری دارند و نه کتاب آسمانی؟
آن حضرت فرمود: مجوس هم پیامبر داشته‌اند و هم کتاب آسمانی تا زمانی که شبی پادشاه آنان شراب نوشیده و در حال مستی با دختر خود زنا کرد و چون صبح شد و مردم از ماجرای شاه خبردار گردیدند به دور خانه‌اش گرد آمده و فریاد برآوردند ای پادشاه! تو آئین ما را آلوده و لکه‌دار نمودی، از خانه خارج شو تا بر تو اقامه حدّ کنیم.
پادشاه بر در خانه آمده و مردم را طلبید و به آنان گفت: من با شما سخنی دارم، اگر مرا تصدیق کردید پس مرتکب گناهی نشده‌ام وگرنه هر چه می‌خواهید درباره‌ام انجام دهید. مردم از گوشه و کنار بر در کاخش اجتماع کردند، پادشاه از قصر بیرون آمده به مردم گفت: آیا می‌دانید که خداوند هیچ مخلوقی را از پدرمان آدم و مادرمان حوا گرامی‌تر نداشته؟
همگی گفتند: درست است.
گفت: آیا نه چنین است که آدم دخترانش را به ازدواج پسرانش درآورده است؟
گفتند: راست می‌گوئی و دین حق همین است، و از آن زمان نکاح با محارم را حلال شمردند، پس خداوند بر آنان غضب نموده نور علم را از سینه‌هایشان بزدود، و کتاب آسمانیشان را از میانشان برداشت، و آنها کافرند و اهل دوزخ می‌باشند. و بدان ای اشعث! که اشخاص منافق حالشان از این گروه بدتر است «1».

_____
(1)- این جمله تعریض به اشعث بود؛ زیرا او مردی منافق بود، چنانچه آن حضرت (ع) در ضمن

اشعث گفت: به خدا سوگند! هرگز مانند چنین جوابی نشنیده و نخواهم شنید «1».

(1) مردی از حضرت امیر- علیه السلام- پرسید؛ بالا بردن دستها به هنگام گفتن تکبیرة الاحرام چه معنا دارد؟
علی- علیه السلام- فرمود: معنایش این است که خدا بزرگتر است، یکتا و یگانه است، مانندی ندارد، با حواس و ادراکات ظاهری لمس و ادراک نمی‌شود. پرسید؛ کشیدن گردن در حال رکوع چه معنا دارد؟
فرمود: معنایش این است که به خدا ایمان آوردم اگر چه گردنم را بزنند.
پرسید؛ معنای سجده اول چیست؟
فرمود: معنایش این است که خدایا! تو ما را از زمین آفریده‌ای، و معنای برداشتن سر از سجده این است که خدایا! تو ما را از زمین بیرون آورده‌ای، و معنای سجده دوم این است که خدایا! تو ما را به زمین برمی‌گردانی، و معنای برداشتن سر از سجده دوم این است که خدایا! تو بار دیگر، ما را از زمین بیرون می‌آوری (در روز رستاخیز).
پرسید؛ گذاشتن پای راست بر روی پای چپ در حال تشهد چیست؟
فرمود: معنایش این است که خدایا! باطل را بمیران و حق را برپا و استوار نگهدار.
پرسید؛ پس معنای گفتن امام «السلام علیکم» چیست؟
فرمود: امام مترجمی است از طرف خداوند که به اهل جماعت می‌گوید: شما

_____
خطبه 19 نهج البلاغه به او خطاب کرده «ای منافق و کافرزاده!».
تا که سلونی بگفت‌قلب عدو را بکفت
اشعث و ذعلب بیفت‌به خاک خذلان دوست
(1)- امالی، صدوق، مجلس 55. توحید، صدوق، ص 304.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:116
در روز قیامت از عذاب خداوند در امانید «1».

16- تکبیرات افتتاحیه

(1) حضرت امیر- علیه السلام- درباره معنا و تأویل تکبیرات افتتاحیه تا تکبیرة الاحرام فرمود: در موقع گفتن «اللّه اکبر» اول در قلب خود حاضر می‌کنی خدا بزرگتر است از این که به ایستادن و نشستن وصف شود. و در دوم خطور می‌دهی خدا بزرگتر است از این که به حرکت و یا جمود وصف شود، و در سوم از دل می‌گذرانی که خدا بزرگتر است از این که درباره‌اش گفته شود جسم است و یا به چیزی تشبیه و قیاس شود. و در چهارم خدا بزرگتر است از این که دچار عوارض و امراض گردد. و در پنجم خدا بزرگتر است از این که درباره‌اش گفته شود جوهر و یا عرض است و یا چیزی را حمل می‌کند و یا چیزی در او حلول می‌نماید. و در ششم خدا بزرگتر است از این که آثار امور حادثه از قبیل زوال و انتقال و تبدل حال در باره‌اش فرض شود. و در هفتم خدا بزرگتر است از این که دارای حواس پنج‌گانه باشد «2».

(2) مردی نزد حضرت امیر المؤمنین (ع) آمده گفت: یا امیر المؤمنین! به چه چیز خدایت را شناخته‌ای؟ فرمود: به واسطه شکستن عزمها و تصمیمها، و چون بر انجام کاری اراده کردم موانع و قضا، حائل گردید و مقصودم عملی نشد پس فهمیدم تدبیرکننده و عاقبت‌اندیش دیگری است.
پرسید؛ چه چیز سبب شد که خدا را سپاسگزاری نمایی؟
فرمود: دیدم که چه بلاهایی که از من دور کرده و بر دیگری وارد نموده، پس

_____
(1)- من لا یحضر، کتاب الصلاة، باب 17، وصف الصلاة.
(2)- بحار، باب آداب الصلاة، ج 81، ص 254.

فهمیدم که بر من منت گذاشته و من هم او را شکر کردم.
پرسید؛ چه چیز سبب شده که به ملاقات و دیدار او علاقه‌مند گردی؟
فرمود: چون دیدم آیین فرشتگان و پیامبرانش را برای من برگزیده و نعمت را بر من تمام کرده دانستم خدایی که این گونه مرا گرامی داشته هرگز فراموشم ننموده، به همین سبب به دیدار او مشتاق گردیدم «1».

18- نسبت یگانگی به خداوند

(1) در روز جنگ جمل هنگامی که امیر المؤمنین- علیه السلام- سرگرم تدبیر امور جنگ بود، مردی اعرابی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا می‌گویی خدا یگانه است؟
در این موقع مردم از هر سو زبان به اعتراض گشوده به او گفتند: آیا نمی‌بینی آنچه را که امیر المؤمنین- علیه السلام- در آن است از پریشانی دل و پراکندگی حواس؟!
امام- علیه السلام- به آنان فرمود: او را واگذارید که ما آنچه از دشمن می‌خواهیم این اعرابی از آن پرسیده است. آنگاه به مرد عرب فرمود: نسبت یگانگی به خداوند چهار قسم است؛ دو قسم آن رواست و دو قسم دیگر ناروا. اما آن دو که روا نیست، یکی نسبت یک است که در برابر دو می‌باشد، و وجه ناروایی‌ش این است که خدا دو ندارد و در باب اعداد یکی که دو ندارد داخل در اعداد نبوده به آن یک گفته نمی‌شود. و دیگری یکی که مراد از آن، نوعی از جنس باشد و این هم روا نیست؛ زیرا این تشبیه به مخلوقات است و خداوند از آن منزه است.
و اما آن دو قسمی که رواست یکی این است که مقصود از نسبت یگانگی نظیر نداشتن در اشیاء و مخلوقات باشد، و دیگری این که گویند «خداوند احدیّ المعنی است» که مقصود عدم انقسام در وجود و اندیشه و خیال باشد، و پروردگار ما این

_____
(1)- توحید، صدوق، باب 41، حدیث 6.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:118
چنین است «1».

19- پرسشهای اسقف نجران

(1) پیشوا و عالم بزرگ طائفه «نجران» نزد عمر آمده و از او سؤالاتی کرد عمر پاسخش را ندانسته او را به نزد حضرت امیر- علیه السلام- رهبری نمود، اسقف در محضر آن حضرت- علیه السلام- پرسشهای خود را مطرح کرد، و اینک قسمتی از سؤالاتش:
مرا خبر ده از چیزی که در دست مردم دنیاست و از آن استفاده نموده و همچون میوه‌های بهشتی در آن کم‌وکاستی پیدا نمی‌شود؟
امیر المؤمنین- علیه السلام- به او فرمود: آن قرآن است که اهل دنیا تمام نیازمندیهای خود را از آن می‌گیرند و نقصانی در آن ظاهر نمی‌شود.
پرسید؛ اول خونی که روی زمین ریخته شده چه خونی بوده؟
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: شما نصاری معتقدید که آن، خون هابیل فرزند آدم بوده که برادرش قابیل او را کشته است ولی چنین نیست، بلکه اول خونی که روی زمین ریخته شده خونی بوده که از رحم حوا به هنگام تولد قابیل خارج شده است.
اسقف گفت: راست گفتی.

20- اساف و نائله

(2) از حضرت امیر- علیه السلام- از «اساف» و «نائله» و سبب پرستش قریش از برای آنها پرسش نمودند؛ حضرت- علیه السلام- فرمود: آنان دو جوان زیبا بوده‌اند که یکی از آن دو حالت تأنّثی داشته پس در موضع خلوتی از خانه کعبه مرتکب فحشاء شده و خداوند آنان را به صورت دو سنگ مسخ نموده است پس قریش از

---

(1)- توحید، صدوق، باب 3، حدیث 3.

روی نادانی گفتند: اگر خداوند راضی نبود که آن دو همانند خودش پرستش شوند آنان را به این صورت درنمی‌آورد «1».

21- قیافه‌شناسی

(1) «مالک بن دحیه» می‌گوید: روزی من و عده‌ای دیگر نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- بودیم، سخن از اختلاف اخلاق و رفتار و اندام مردم به میان آمد، آن حضرت- علیه السلام- فرمود: این اختلاف در اثر تفاوت طینت و خاک خلقت آنها می‌باشد؛ زیرا آنان قطعه‌ای بوده‌اند از زمین شور و شیرین و خاک درشت و نرم پس ایشان به قدر نزدیک بودن زمینهایشان با هم نزدیک بوده و به قدر اختلاف و جدایی آن با همدیگر تفاوت دارند؛ پس چه بسا افراد نیکو منظر، کم عقل؛ و بلند قد، کوتاه همت؛ و نیکو کردار، بد قیافه؛ و کوتاه قد، دوراندیش؛ و سرگشته دل، پریشان عقل، و سخنور، قوی القلب است «2».

22- مالک اصلی خداست

(2) از حضرت امیر- علیه السلام- معنای «لا حول و لا قوّة الّا باللّه» را پرسش نمودند آن حضرت (ع) فرمود: معنایش این است که ما در قبال خداوند هیچ چیز نداریم جز آنچه که او به ما داده، پس هرگاه چیزی به ما ارزانی دارد که در حقیقت هم مالک اصلی خود اوست ما را درباره آن به دستوراتی مکلّف سازد و هرگاه آن را از ما بگیرد تکلیفش را از ما برمی‌دارد «3».

23- تعریف عاقل

(3) از حضرت امیر- علیه السلام- معنای عاقل را پرسیدند؛ فرمود: عاقل کسی است

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الحج، باب النوادر، ج 4، ص 546، حدیث 29.
(2)- نهج البلاغه، خطبه 229.
(3)- نهج البلاغه، حکمت 404.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:120
که هر چیزی را در جای خود قرار دهد. گفتند: پس جاهل را برای ما تعریف کن.
فرمود: آن را تعریف کردم «1».
مؤلف: یعنی چون جاهل ضدّ عاقل است و هر چیزی از روی ضدّش شناخته می‌شود پس تعریف جاهل نیز در ضمن تعریف عاقل روشن می‌شود.

24- ما ملک خداییم

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- شنید مردی می‌گفت: «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» آن حضرت به وی فرمود: جمله «إِنَّا لِلَّهِ» اعترافی است به اینکه ما ملک خدائیم و جمله «وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» اقراری است بر این که ما نابود و هلاک خواهیم شد «2».

25- معنای قرء

(2) زراره خدمت امام صادق- علیه السلام- عرضه داشت: «ربیعة الرأی» گفته «قرء» پاکی بین دو حیض است و زن مطلّقه با سوّمین دفعه قاعدگی از عدّه خارج می‌شود. و «ربیعه» اظهار داشته که این رأی از خودش می‌باشد.
امام صادق- علیه السلام- فرمود: دروغ گفته آن را از علی- علیه السلام- اخذ کرده است «3».

26- این احمقان!

(3) «جویریة بن مسهر» می‌گوید: به دنبال امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌دویدم، امام- علیه السلام- متوجه من شده فرمود: هلاک نشدند این احمقان (خلفای

---

(1)- نهج البلاغه، حکمت 235.
(2)- نهج البلاغه، حکمت 99.
(3)- فروع کافی، کتاب الطلاق، باب معنی الاقراء.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:121
دنیاپرست) مگر به واسطه صدای کفش متملّقانی که به دنبالشان راه می‌روند، آنگاه فرمود: برای چه آمده‌ای؟
گفتم: آمده‌ام از شما معنای شرف و مروّت و عقل را بپرسم.
امام- علیه السلام- فرمود: اما شرف؛ کسی که سلطان او را شریف بدارد با شرافت است. و اما مروت؛ عبارت است از آراستن معیشت و اصلاح زندگی. و اما عقل، پس کسی که از خدا بترسد و پرهیزکار باشد خردمند است «1».

(1) ابیّ بن کعب در حضور پیامبر گرامی- صلّی اللّه علیه و آله- این آیه شریفه را خواند: «وَ أَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَ باطِنَةً «2»؛ و تمام کرد خدا بر شما نعمتهایش را چه آشکارا و چه پنهان».
در این هنگام رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به حصّار مجلس که از جمله آنها ابو بکر و عمر و عثمان و ابو عبیده و عبد الرحمن بود فرمود: بگویید ببینم اول نعمتی که خداوند به شما ارزانی داشته چیست؟
آنان همگی از مال و ثروت و زن و فرزند سخن گفتند، و چون ساکت شدند پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- به علی- علیه السلام- رو کرده به او فرمود: یا علی! تو هم بگو، علی- علیه السلام- شروع کرد به شمردن، خداوند مرا از نیستی به هستی آورد مرا موجودی زنده قرار داد، نه جامد و بی‌جان، مرا انسانی متفکر و هوشمند قرار داد نه ابله و فراموشکار، در بدنم قوا و مشاعری آفرید که به وسیله آنها آنچه بخواهم ادراک می‌کنم، در ساختمان وجودم شمع تابان خرد را آفرید، مرا به آیین خودش هدایت نمود و از گمراهی نجات بخشید، برایم راه بازگشتی به حیات جاودان قرار داد، مرا آزاد و مالک قرار داد نه برده و مملوک، آسمان و زمینش را با آنچه که در

---

(1)- روضه کافی، ص 241، حدیث 331.
(2)- سوره لقمان آیه 20.

آنها هست برایم رام و مسخّر گرداند، ما را زن نیافرید بلکه مردانی حاکم بر همسران حلالمان «1».
و پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- در هر جمله به او می‌فرمود: راست گفتی، و آنگاه به او فرمود: بازهم بشمار!
علی- علیه السلام- گفت: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لا تُحْصُوها؛ اگر بخواهید نعمتهای خدا را بشمرید شماره نتوانید کرد».
پس از آن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- تبسّم نموده و به او فرمود: «گوارا باد تو را حکمت و دانش، یا ابا الحسن! تو وارث علم من، و بعد از من برطرف کننده اختلافات امتم می‌باشی» «2».

28- پرسشهای عمر از علی (ع)

(1) روزی عمر به حضرت امیر- علیه السلام- رسید و گفت: یا امیر المؤمنین! پرسشهایی چند در نظر داشته‌ام و فراموش کردم که آنها را از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بپرسم آیا شما پاسخ آنها را می‌دانید؟
علی- علیه السلام- فرمود: سؤالات خود را بگو.
عمر: گاهی انسان چیزی در خواب می‌بیند و وقتی که بیدار می‌شود اثری از آن نمی‌یابد، و گاهی با کسی برخورد می‌کند و بدون سابقه او را دوست می‌دارد. و برعکس، گاهی هم با افراد ناشناسی دشمن است و گاهی هم چیزی می‌بیند و یا می‌شنود و مدتها آن را بخاطر دارد و گاه احتیاج، آن را فراموش می‌کند و باز در غیر وقت حاجت یادش می‌آید.
امیر المؤمنین- علیه السلام- در پاسخش فرمود: اما سؤال تو از خواب؛ خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِها وَ الَّتِی لَمْ تَمُتْ فِی مَنامِها فَیُمْسِکُ الَّتِی

---

(1)- اشاره به آیه قرآن: «الرِّجالُ قَوَّامُونَ عَلَی النِّساءِ».
(2)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی حال حیاة النبی (ص).

قَضی عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَ یُرْسِلُ الْأُخْری إِلی أَجَلٍ مُسَمًّی» «1» «خداوند جانها را در وقت مردن، و نیز جانهای آنان که نمرده‌اند در خواب از بدنها می‌گیرد، پس از آن، نفسی را که خدا حکم به مردن او کرده او را نگه می‌دارد و آن نفسی را که اجلش نرسیده به بدن خود تا اجل و موعد معینی می‌فرستد».
آنگاه فرمود: خواب شبیه مرگ است، پس آنچه را که انسان به هنگام تحلیل و جدا شدن روح از بدن ببیند راست و از ملکوت است. و آنچه را که در موقع بازگشت روح ببیند باطل و از رنگهای شیطان است.
و اما سؤال تو از دوستی و دشمنی با عدم سابقه؛ خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها آفریده و آنان را در هوا و فضا سکونت داده است، پس ارواحی که در آنجا با یکدیگر انس و الفت داشته‌اند اینجا نیز با هم مأنوسند، و ارواحی که در آنجا با هم دشمن بوده‌اند اینجا نیز با هم دشمنند.
و اما سؤال تو از ذکر و فراموشی؛ هیچ قلبی نیست مگر اینکه دارای پرده و پوششی است، پس هرگاه قلب در زیر آن پرده نهان باشد آنچه را که دیده و شنیده فراموش می‌کند، و هرگاه پرده کنار رود آنچه را که دیده و شنیده یادش می‌آید.

عمر گفت: راست گفتی، خدا مرا زنده نگذارد و نه در شهری باشم که تو در آنجا نباشی «2».

29- سؤال ابن کوا

(1) «ابن کوا» از حضرت امیر- علیه السلام- پرسید؛ آیا خداوند پیش از حضرت موسی- علیه السلام- با کسی از مردم سخن گفته است؟
علی- علیه السلام- به او فرمود: بله، خداوند با همه کس از خوب و بد سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ داده‌اند، این جواب بر ابن کوا گران آمده و معنایش را

---

(1)- سوره زمر، آیه 43.
(2)- عجایب القضایا، قمی، ص 103، حدیث 172.

نفهمید. پس گفت: چطور خدا با همه سخن گفته و آنان نیز به او پاسخ گفته‌اند؟
امام- علیه السلام- به وی فرمود: آیا قرآن نخوانده‌ای که خداوند به پیامبرش می‌فرماید:
«وَ إِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلی أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّکُمْ قالُوا بَلی».
«یاد کن ای پیامبر! زمانی را که بیرون آورد پروردگار تو از فرزندان آدم از پشتهای ایشان (یعنی از اصلابشان) نسل ایشان را و گواه گردانید آنها را بر خودشان و به آنان گفت: آیا پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری، تو پروردگار ما هستی».
پس بنا بر این خداوند با تمام بنی آدم سخن گفته و ایشان نیز به او جواب داده‌اند. و در جای دیگر دارد که آنان در (عالم ذر) به خدای خود پاسخ مثبت گفته و خداوند به ایشان فرموده: «منم خدای یگانه، و منم بخشنده و مهربان» «1»

30- سوره هود

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسیدند؛ آیا در قرآن مجید سوره‌ای هست که بیان کننده اسم خودش باشد؟ فرمود: آری، سوره «هود» که خداوند در آن می‌فرماید:
«ما مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِناصِيَتِها» «2» زیرا وقتی که لفظ «هو» ناصیه یعنی حرف اوّل دابه را با خود بگیرد «هود» می‌شود «3».

31- هفت سؤال

(2) مردی نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و گفت: از هفتاد فرسنگ دور به اینجا آمده‌ام تا هفت سؤال از شما بپرسم:

---

(1)- خصائص، سید رضی، ص 63.
(2)- سوره هود، آیه 55.
(3)- این را از بعضی شنیدم (مؤلف).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:125
1- چه چیز از آسمان عظیم‌تر است؟
2- چه چیز از زمین پهناورتر است؟
3- چه چیز از کودک یتیم ناتوان‌تر است؟
4- چه چیز از آتش داغ‌تر است؟
5- چه چیز از زمهریر سردتر است؟
6- چه چیز از دریا بی‌نیازتر است؟
7- چه چیز از سنگ سخت‌تر است؟
علی- علیه السلام- فرمود: تهمت به ناحق از آسمان عظیم‌ترست.
حق از زمین وسیع‌تر است.
سخن‌چینی شخص نمّام از کودک یتیم ضعیف‌تر است.
آز و طمع از آتش داغ‌تر است.
حاجت بردن به نزد بخیل از زمهریر سردتر است.
بدن شخص با قناعت از دریا بی‌نیازتر است.
قلب کافر از سنگ سخت‌تر است «1».

(1) شافعی در «مطالب السئول» آورده: مردی نزد حضرت امیر- علیه السلام- آمده و گفت: مرا آگاه کن از واجب و واجب‌تر، عجب و عجب‌تر، سخت و سخت‌تر، نزدیک و نزدیکتر!
امام- علیه السلام- پاسخ او را در ضمن اشعاری بیان فرمود:
توبه و بازگشت به پروردگار مردم واجب است، و ترک گناهان از آن واجب‌تر «2».

_____
(1)- جامع الاخبار، فصل 5 فضائل امیر المؤمنین (ع).
(2)-
توب ربّ الوری واجب‌و ترکهم للذنوب اوجب
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:126
گردش روزگار عجیب است، و غفلت مردم از آن عجیب‌تر «1».
بردباری در برابر مصائب دشوار است، ولی از دست دادن پاداشها از آن دشوارتر «2».
هر چیزی که به آن امید می‌رود نزدیک است، و مرگ از همه آنها نزدیکتر «3» «4».

33- برادر ثقه و برادر تبسمی

(1) مردی در بصره از حضرت امیر- علیه السلام- از برادران دینی پرسش نمود، آن حضرت- علیه السلام- به وی فرمود: برادران بر دو گونه‌اند: 1- برادران ثقه. 2-
برادران تبسمی.
اما برادران ثقه؛ آنان پناه و پروبال و اهل و مالند، پس هرگاه برادری را برای خود این چنین یافتی تو هم برایش یار و مددکار باش با دوستانش دوست و با دشمنانش دشمن باش، رازها و عیبهای او را بپوشان و خوبیهای او را اظهار کن.
و بدان که این نوع برادران از کبریت احمر هم کمیاب‌ترند.
و اما برادران تبسمی؛ کسانی هستند که دوست و برادر لبخندی تو می‌باشند، پس تو هم با آنها طوری رفتار کن که آنها با تو رفتار می‌کنند از شیرین‌زبانی و گشاده‌رویی «5».

34- معنای حنّان و منّان

(2) از حضرت امیر- علیه السلام- معنای «الحنّان و المنّان» را پرسش نمودند؛

_____

(1)-
و الدهر فی صرفه عجیبو غفلة الناس عنه اعجب
(2)-
و الصبر فی النائبات صعبلکن فوت الثواب اصعب
(3)-
و کلّ ما یرتجی قریبو الموت من کلّ ذاک اقرب
(4)- مطالب السئول، ص 62.
(5)- خصال، باب الاثنین، حدیث 56.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:127
فرمود: «حنّان» کسی است که می‌پذیرد کسانی را که از او اعراض نموده‌اند.
و «منّان» کسی است که بدون سؤال به بخشش و عطا ابتدا می‌کند «1».

35- اختلاف سنّ دو برادر دوقلو

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسیدند، کدام دو برادر بودند که در یک روز به دنیا آمده و در یک روز وفات نموده و سن یکی از ایشان پنجاه سال و دیگری صد و پنجاه سال بود؟
فرمود: «عزیر» و «عزره» بوده‌اند که در یک روز به دنیا آمده و «عزیر» صد سال مرده بود و خداوند او را زنده کرد و پس از مدتی هر دو در یک روز وفات نمودند «2».

36- پسر بزرگتر از پدر!

(2) از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسیدند؛ کدام پسر بوده که از پدرش بزرگتر بوده است؟
فرمود: عزیر بوده که خداوند او را زنده کرد در هنگامی که خودش چهل سال داشت و پسرش صد و ده سال «3» «4».

37- ساعتی که نه از شب است و نه از روز

(3) از علی- علیه السلام- پرسیدند؛ کدام ساعت است که نه از شب است و نه از

_____

(1)- تاریخ بغداد، عنوان عبد العزیز التمیمی، مؤلف.
(2)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.
(3)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.
(4)- تفصیلش این است که «عزیر» تقریبا سی سال داشته که پسرش به دنیا آمده و پس از ده سال هنگامی که خودش چهل سال و فرزندش ده سال داشته وفات کرده است و پس از صد سال که خداوند او را زنده نموده پسرش صد و ده سال و خودش چهل سال داشته است (مترجم).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:128
روز؟
فرمود: ساعت قبل از طلوع آفتاب «1».

(1) کمیل بن زیاد از امیر المؤمنین- علیه السلام- از «نفس» پرسش نمود؛ آن حضرت- علیه السلام- به او فرمود: کدام نفس؟
کمیل گفت: مگر بیش از یک نفس هست؟
امام- علیه السلام- فرمود: بلکه چهار نفس است: 1- نفس نامی نباتی. 2- نفس حیوانی. 3- نفس ناطقه قدسی. 4- نفس کلی الهی. و هر کدام از این نفوس، دارای پنج قوه و دو خاصّه است.
اما قوای پنج‌گانه نفس نامی نباتی عبارتند از: 1- ماسکه. 2- جاذبه. 3- هاضمه. 4- دافعه. 5- مربّیه. و دو خاصّه آن عبارتند از: زیادت و نقصان و انبعاث آنها از کبد.
و اما قوای پنج‌گانه نفس حیوانی: 1- شنوایی. 2- بینایی. 3- بویایی. 4- چشایی. 5- حس لامسه. و دو خاصّه آن؛ رضا و غضب و انبعاث آنها از قلب.
و اما قوای پنج‌گانه نفس ناطقه: 1- فکر. 2- ذکر. 3- علم. 4- عمل. 5- انتباه.
و مرکز انبعاثی در بدن نداشته و بسیار به نفس ملکوتی شبیه است. و دو خاصّه آن؛ نزاهت و حکمت است.
و اما قوای پنج‌گانه نفس کلی الهی: 1- بقای در فناء. 2- عزّ در ذلّ. 3- فقر در غنی. 4- صبر در بلا. 5- خوشی در رنج و زحمت. و دو خاصّه آن؛ حلم و کرم و منشأ و مبدأ آن از خدای تعالی است که در قرآن کریم فرموده: «فَنَفَخْنا فِیهِ مِنْ رُوحِنا؛ در آن از روح قدسی خویش بدمیدیم».
و بازگشت آن نیز به سوی اوست چنانچه فرموده: «یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِی

---

(1)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:129
إِلی رَبِّکِ راضِیَةً مَرْضِیَّةً؛ ای نفس قدسی مطمئن و دل آرام (به یاد خدا) امروز به حضور پروردگارت بازآی که تو خشنود (به نعمتهای ابدی او) و او راضی (از اعمال نیک) توست». و عقل هم وسط و در میان همه این نفوس، تا کسی بدون فکر و اندیشه، سخنی بر زبان نیارد «1».

39- معنای قدر

(1) مردی نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده گفت: مرا از «قدر» آگاه کن.
امام- علیه السلام- به او فرمود: دریایی است ژرف در آن وارد نشو ...
مرد گفت: مرا از «قدر» آگاه کن!
امام فرمود: راهی است تاریک در آن گام منه.
مرد گفت: مرا از «قدر» آگاه کن.
امام- علیه السلام- فرمود: سرّ خداست، خود را به زحمت مینداز!
مرد گفت: مرا از «قدر» آگاه کن.
امام- علیه السلام- فرمود: حال که اصرار می‌ورزی، از تو می‌پرسم آیا رحمت خدا از برای بندگان پیش از اعمال بندگان بوده و یا اعمال بندگان پیش از رحمت خدا؟
مرد گفت: بلکه رحمت خدا پیش از اعمال بندگان. در این موقع امام- علیه السلام- به حاضران رو کرده و فرمود: برخیزید! و بر برادر خود سلام کنید که او الحال اسلام آورد و پیش از این کافر بود!
مرد اندکی رفت و سپس برگشته گفت: یا امیر المؤمنین! آیا به مشیت و اراده اول است که برمی‌خیزیم و می‌نشینیم و قبض و بسط به عمل می‌آوریم؟
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: که تو در مشیت و نسبت به آن دوری، بدان و آگاه باش که من سه مسأله از تو می‌پرسم که خدا از برایت در چیزی از آنها راه

---

(1)- کشکول، شیخ بهائی، ج 1، ص 495. مجمع البحرین در ذیل نفس.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:130
بیرون رفتنی را قرار ندهد؛ مرا خبر ده که آیا بندگان را آفریده چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته‌اند؟
عرض کرد: چنانکه خود خواسته.
حضرت فرمود که: خدا بندگان را آفریده به جهت آنچه خود خواسته یا به جهت آنچه ایشان خواسته‌اند؟
عرض کرد که: به جهت آنچه خود خواسته.
حضرت فرمود: که در روز قیامت به نزد او می‌آیند چنان که خود خواسته یا چنان که ایشان خواسته‌اند عرض کرد: چنان که او خواسته.
حضرت فرمود: برخیز! که از مشیت چیزی برای تو نیست، و اختیار آن نداری «1».

40- زندگی خوش

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از آیه شریفه: «فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً» سؤال شد فرمود: زندگی پاکیزه و خوش، ملک قناعت است «2».

41- عدل و احسان

(2) و نیز از آن حضرت- علیه السلام- از معنای آیه شریفه «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسانِ؛ خداوند دستور می‌دهد به دادگری و نیکوکاری» پرسش نمودند؛ فرمود:
مقصود از عدل، انصاف و میانه‌روی، و از احسان، لطف و مهربانی است «3».

42- عدل از جود برترست

(3) از امیر المؤمنین- علیه السلام- سؤال شد؛ آیا جود برتر است یا عدل؟ فرمود: عدل

_____

(1)- توحید، صدوق، باب 60، القضاء، حدیث 3.
(2)- نهج البلاغه، حکمت 229.
(3)- نهج البلاغه، حکمت 231.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:131
سبب می‌شود که کارها بر جای خود قرار گیرد، و جود سبب می‌شود که کارها بر جای خود نباشد، و عدل، همگان را نگه می‌دارد، و جود، تنها جنبه شخصی دارد؛ بنا بر این عدل برتر است «1».

43- فصیح‌ترین مردم

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از فصیح‌ترین مردم پرسیدند؛ فرمود: کسی است که هرگاه از او بپرسند پاسخ ساکت‌کننده بگوید.
آری، و از پاسخهای آن حضرت- علیه السلام- درباره توحید و صفات خداوند فن کلام و علم الهی پدید آمده، و از پاسخهایش پیرامون موضوعات دیگر سایر علوم از قبیل (علم تفسیر قرآن، نحو، فقه و ...) به وجود آمده است. و حق مطلب این بود که اخبار توحید در فصل جداگانه‌ای ایراد گردد. و لیکن تحت عناوین دیگری همه با هم مخلوط شد.

_____
(1)- نهج البلاغه، حکمت 437.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:132

فصل دوازدهم پاسخ پرسشهای لغزی

1- سؤالات کعب الاحبار

(1) کعب الاحبار از حضرت امیر- علیه السلام- پرسید؛ کیست که پدر نداشته؟
کیست که اهل و عشیره نداشته؟
کیست که قبله‌ای ندارد؟
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: کسی که پدر نداشته عیسی- علیه السلام- است؛ کسی که عشیره نداشته آدم است؛ کسی که قبله‌ای ندارد، خانه کعبه است که خودش قبله است.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به او فرمود: هنوز هم بپرس!
کعب الاحبار: آن سه موجود زنده کدامند که در رحمی نبوده و از بدنی بیرون نیامده‌اند؟
امام علی- علیه السلام- فرمود: عصای موسی، ماده شتر ثمود، و قوچ ابراهیم.
علی- علیه السلام-: هنوز هم بپرس!
کعب الاحبار: تنها یک سؤال مانده که اگر به آن پاسخ دهی تو خودت هستی.
امیر المؤمنین- علیه السلام-: بپرس!
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:133
کعب الاحبار: کدام قبر بوده که صاحبش را گردش داده است؟
علی- علیه السلام-: آن ماهی بود که به فرمان خداوند یونس را در شکم خود فرو برد و در دریاها گردش می‌داد «1».

2- سؤالات ابن کوا

(1) ابن کوا عرض کرد: یا امیر المؤمنین! مرا خبر ده از بینای در شب و روز و بینای در روز و بینای در شب؟
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: از چیزی بپرس که تو را به کار آید. و رها کن آنچه را که به دردت نمی‌خورد. و آنگاه به وی فرمود: بینای در شب و روز کسی است که به پیامبران گذشته ایمان داشته و پیامبر خاتم- صلّی اللّه علیه و آله- را درک نموده و به او نیز ایمان آورده است. و بینای در روز، کسی است که به پیامبران سابق ایمان نداشته، و پیامبر خاتم را ادراک کرده و به او ایمان آورده است؛ و بینای در شب کسی است که به پیامبران سابق ایمان داشته و پیامبر خاتم- صلّی اللّه علیه و آله- را درک نموده و به او ایمان نیاورده است «2» «3».
***
_____
(1)- خصائص، سید رضی، ص 90 (جوابات المسائل).
(2)- بحار ج 40 ص 283.
(3)- مصداق فرمایش آن حضرت (ع) در نوع اول «صرمة بن ابی انس» است که از قبیله بنی النجار و از انصار بوده، او در زمان جاهلیت از بت‌پرستی و شرک روگردان شده و می‌گفت فقط، پروردگار ابراهیم را می‌پرستم. و هنگامی که پیامبر گرامی (ص) مبعوث به رسالت گردید «صرمه» اسلام آورد و از مسلمانان واقعی محسوب گردید. و از قسم دوم بیشتر صحابه و مسلمانان صدر اسلام بوده‌اند. و از نوع سوم «امیة بن صلت» بوده که در زمان جاهلیت از بت‌پرستی کناره گرفته و نوید رسالت پیامبر اسلام را از کتابهای آسمانی خوانده و مردم را به آن خبر می‌داد، و چون نبوت رسول اکرم- صلّی اللّه علیه و آله- را شنید از روی عداوت و حسادت، منکر گردید (مؤلف). معارف ابن قتیبة، ص 36.

3- سؤالات یهودی

(1) مردی یهودی از حضرت امیر- علیه السلام- پرسید؛ مرا آگاه کن از چیزی که برای خدا نیست و چیزی که نزد خدا نیست، و چیزی که خدا نمی‌داند.
آن حضرت- علیه السلام- به وی فرمود: آنچه را که خدا نمی‌داند گفتار شما یهود است که می‌گویید «عزیر» پسر خداست و خدا برای خود پسری سراغ ندارد.
و اما آنچه که برای خدا نیست، شریک است و آنچه که نزد خدا نیست ستم بر بندگان است.
یهودی گفت: گواهی می‌دهم که خدا یکتا و یگانه است، و محمد فرستاده اوست «1».

4- سؤالات رأس الجالوت

(2) «رأس الجالوت» از ابو بکر سؤالاتی نمود، ابو بکر پاسخش را ندانست. او سؤالاتش را از حضرت امیر- علیه السلام- پرسش نموده گفت: اصل و اساس تمام موجودات چیست؟
فرمود: آب است؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «وَ جَعَلْنا مِنَ الْماءِ كُلَّ شَیْءٍ حَيٍ؛ و قرار دادیم از آب هر موجود زنده را».
- کدام دو جماد بودند که سخن گفتند؟
- آسمان و زمین «2».
- آن دو چیز کدامند که زیاد می‌شوند و کم نمی‌گردند و مردم آنها را نمی‌بینند؟
- شب و روز.

_____

(1)- توحید، صدوق، باب القضاء، ص 271.
(2)- قالتا اتینا طائعین.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:135
- کدام آب بود که نه از زمین بود و نه از آسمان؟
- آبی بود که سلیمان برای بلقیس، فرستاد، که عرق اسبانی بود که در میدان تاخته بودند.
- چه چیز است که با نداشتن روح تنفّس می‌کند؟
- «الصُّبْحِ إِذا تَنَفَّسَ؛ «1» سوگند به صبح! آنگه که تنفّس کند (طلوع نماید)».
- چه چیز است که زیاد و کم می‌شود؟
- قرص ماه است.
- چه چیز است که نه زیاد می‌شود و نه کم؟
- دریاست.
- چه چیز است که کم می‌شود ولی زیاد نمی‌گردد؟
- عمر است «2».

5- سؤالات گروهی از یهود

(1) گروهی از یهود نزد عمر آمده به او گفتند: تو والی و حاکم پس از پیامبرتان هستی و ما نزد تو آمده‌ایم تا مطالبی را از تو بپرسیم که اگر صحیح به ما پاسخ گویی به تو ایمان آورده از تو پیروی خواهیم نمود.
عمر گفت: بپرسید!
گفتند: ما را آگاه کن از قفلهای آسمانهای هفتگانه و کلیدهای آنها. و از کسی که قوم خود را انذار نموده و نه پری بود و نه آدمی، و از پنج چیزی که در رحمی آفریده نشده‌اند، و از یک و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده.
عمر ساعتی در فکر شد و آنگاه به آنان گفت: چیزی از عمر بن خطاب

---

(1)- سوره تکویر، آیه 17.
(2)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد ابی بکر.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:136
پرسیده‌اید که به آن آگاهی ندارد، ولی پسر عمّ رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شما را از این مطالبی که پرسیده‌اید خبر خواهد داد. پس نماینده‌ای به نزد آن حضرت فرستاده او را به نزد خود فرا خواند، و چون آمد عمر جریان را خدمتش عرضه داشت، امیر المؤمنین- علیه السلام- به یهودیان رو کرده و فرمود: مسائلتان را بر من عرضه بدارید، آنان همان سؤالات یاد شده را مطرح کردند.
امام فرمود: آیا غیر از اینها هم سؤالی دارید؟
گفتند: نه ای پدر شبیر و شبر!
امیر المؤمنین- علیه السلام- به آنان فرمود: اما قفلهای آسمانها شرک ورزیدن به خدا است و کلیدهای آنها گفتار «لا اله الا اللّه» است.
و اما آن کسی که قوم خود را ترسانده و نه پری بوده و نه انسی، مورچه سلیمان است.
و اما آن پنج موجود زنده‌ای که در رحمی آفریده نشده‌اند آدم و حوا و عصای موسی و ناقه صالح، و قوچ ابراهیم است.
و اما یک، خدای یگانه است که او را شریکی نیست.
و اما دو؛ آدم و حواست.
و اما سه؛ جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است.
و اما چهار؛ تورات و انجیل و زبور و قرآن است.
و اما پنج؛ نمازهای پنج‌گانه واجب است.
و اما شش؛ قول خدای تعالی است: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما

بَیْنَهُما فِی سِتَّةِ أَیَّامٍ؛ «1» بتحقیق آفریدیم آسمانها و زمین را و آنچه که در بین آنهاست در شش روز».
و اما هفت؛ قول خدای تعالی است: «وَ بَنَیْنا فَوْقَکُمْ سَبْعاً شِداداً؛ «2» و بنا نهادیم بر بالای شما هفت آسمان محکم».

---

(1)- سوره ق، آیه 37.
(2)- سوره نبأ، آیه 12.

و اما هشت؛ قول خدای عز و جل است: «وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ؛ و عرش پروردگارت را آن روز هشت ملک برگیرند» «1».
و اما نه؛ آیاتی است که بر موسی نازل شده.
و اما ده؛ قول خدای عز و جلّ است: «وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ؛ «2» و با موسی سی شب وعده و قرار نهادیم، چون پایان یافت ده شب دیگر بر آن افزودیم».
و اما یازده؛ گفتار یوسف است به پدرش: «إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً ...؛ «3»
من در عالم خواب یازده ستاره دیدم و ...».
و اما دوازده؛ قول خدای عز و جل است به موسی: «اضْرِبْ بِعَصاکَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشْرَةَ عَیْناً؛ «4» عصای خود را بر سنگ زن، پس دوازده چشمه آب از آن سنگ بیرون آمد».
در این موقع یهودیان گفتند: گواهی می‌دهیم که نیست خدایی غیر از خدا، و این که محمد- صلّی اللّه علیه و آله- فرستاده اوست و تو پسر عم رسول خدایی، و آنگاه به عمر گفتند: به خدا سوگند! او سزاوارتر است به این مقام از تو «5».

6- سؤالات قیصر

(1) از جمله پاسخهای حضرت امیر به سؤالات قیصر- که قیصر کتبا از عمر پرسیده و او پاسخش را ندانسته و از آن حضرت (ع) کمک خواسته بود- این چندتاست:
(چیزی که از هر طرف، دهان است آتش است؛ و چیزی که همه‌اش پاست، آب است؛ و چیزی که همه‌اش چشم است، آفتاب است؛ و چیزی که همه‌اش بال است

_____
(1)- سوره الحاقه، آیه 17.
(2)- سوره اعراف، آیه 141.
(3)- سوره یوسف، آیه 3.
(4)- سوره بقره، آیه 59.
(5)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:138
باد است؛- تا اینکه فرمود- چیزی که تنها یک بار از جای خود کوچ نمود کوه طور است، هنگامی که بنی اسرائیل نافرمانی پروردگار نمودند؛ و کوه طور بین بنی اسرائیل و سرزمین مقدس واقع شده، پس خداوند قطعه‌ای از آن جدا نموده برایش دو بال از نور قرار داده بر بالای سر آنان قرار گرفت، که خداوند در قرآن کریم می‌فرماید:
«وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَأَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ» «1».
«و به یاد آرند یهودان آنگاه که بر اسلافشان کوه طور را مانند قطعه ابر بر فراز آنها برانگیختیم که پنداشتند فرو خواهد افتاد بر آنها».
و امّا درختی که صد سال راه سایه آن طول دارد، درخت طوبی است، و آن «سدرة المنتهی» است در آسمان هفتم که اعمال بنی آدم به آن منتهی می‌شود و از درختان بهشتی است، و هیچ قصر و خانه‌ای در بهشت نیست مگر این که شاخه‌ای از درخت طوبی در میان آن آویزان است، و مانند آن در دنیا خورشید است که اصل آن یکی بوده و نور آن در همه جاست.
و امّا درختی که بدون آبیاری روییده شده، درخت یونس است که آن از معجزات اوست و خداوند می‌فرماید: «وَ أَنْبَتْنا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ؛ «2» و رویانیدیم بر بالای یونس، درختی از کدو».
و امّا خوراک بهشتیان، مانند آن در دنیا جنین است در شکم مادر که از راه ناف، تغذیه نموده چیزی از او دفع نمی‌شود.
و امّا اجتماع غذاهای رنگارنگ در یک ظرف برای بهشتیان؛ مانند آن در دنیا مثل تخم است که در آن دو رنگ مختلف سفید و زرد وجود داشته و با هم

مخلوط نمی‌شوند.
و امّا دختر جوانی که از میان سیب خارج می‌شود، مثل آن در دنیا کرم است که

_____
(1)- سوره اعراف، آیه 170.
(2)- سوره صافات، آیه 146.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:139
سالم از میان سیب بیرون می‌آید «1».
به همین مناسبت نقل می‌شود: تنوخی در کتاب «نشوار المحاضره» «2» در باب اصابتهای منجمین؛ از پدرش نقل کرده که می‌گوید: روزی نزد موفق بودم که او ابو معشر و منجم دیگری را که نامش را گفته و من فراموش کرده‌ام به نزد خود فرا خواند و سیبی در آستین گرفت و از آنان پرسید چه چیز در آستین دارم؟
منجم دیگر پس از نگاه در اسطرلاب و گرفتن طالع و مقداری فکر، گفت: از میوه‌هاست، و ابو معشر گفت: از جنس حیوان است. موفق به آن دیگری گفت:
درست گفتی و به ابو معشر گفت خطا کردی و سیب را از آستینش بیرون انداخت.
ابو معشر در شگفت شده مجدّدا ساعتی در اسطرلاب نظر افکنده و آنگاه سیب را برداشته آن را قاچ نمود ناگهان دید درون آن کرم است پس گفت: منم ابو معشر.
موفق از این صحت حدس آنان تعجب نموده برای هر دو دستور جایزه داد.

7- پاسخ اعداد

(1) حضرت امیر (ع) در پاسخ مردی یهودی که از اعداد سؤال نموده بود فرمود: و اما دو که سه ندارد، آفتاب و ماه است، و اما سه که چهار ندارد، شماره طلاق است، و اما چهار که پنج ندارد همسران است- تا اینکه فرمود- و امّا نه که ده ندارد دوران بارداری زن است «3».
مؤلف: در خبر پنجم گذشت که امام- علیه السلام- پاسخ این اعداد را به گونه‌ای دیگر بیان فرمود: و هر دوی آنها صحیح است. و شاید علت اختلاف این است که آن حضرت خواسته هر کدام از پرسش کنندگان را بر طبق عقیده و نظر خاص خودش

---

(1)- تذکره سبط بن جوزی، ص 85.
(2)- نشوار المحاضره، ج 2، ص 171 (چاپ بیروت).
(3)- عجایب القضایا، قمی، ص 117.

پاسخ گوید.

8- عمر از سخنان حذیفه برآشفت!

(1) روزی عمر حذیفه را دید، به او گفت: چگونه صبح کردی؟ حذیفه گفت: می‌خواهی چگونه صبح کرده باشم؟ به خدا سوگند صبح نمودم در حالی که حق را دشمن و فتنه را دوست می‌دارم، و بر نادیده گواهی می‌دهم، و غیر مخلوق را حفظ می‌کنم، و بدون وضو نماز می‌خوانم، و در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد.
عمر از شنیدن سخنان حذیفه برآشفت و از او روی گردانده و چون عجله داشت وی را ترک گفت ولی تصمیم گرفت او را تنبیه کند، در میان راه علی- علیه السلام- را دید، حضرت دریافت که وی خشمگین است علت را پرسید، عمر گفت: حذیفه را ملاقات نموده‌ام و به او گفته‌ام چگونه صبح کردی و او گفته صبح نمودم در حالی که حق را خوش ندارم.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: راست گفته، از مرگ خوشش نمی‌آید با این که آن حق است.
عمر: او گفته فتنه را دوست می‌دارم.
علی- علیه السلام-: راست گفته، مال و فرزندان را دوست می‌دارد و خداوند فرموده: «أَنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ*؛ «1» جز این نیست مالها و فرزندانتان برای شما فتنه و سبب آزمایشند».
عمر: می‌گوید بر نادیده گواهی می‌دهم.
امیر المؤمنین- علیه السلام-: راست گفته، بر یگانگی خداوند، مرگ، زنده شدن، بهشت، دوزخ، صراط گواهی می‌دهد و هیچ کدام آنها را ندیده است.
عمر: می‌گوید: غیر مخلوق را حفظ می‌کند.

_____

(1)- سوره انفال، آیه 28.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:141
امیر المؤمنین- علیه السلام- راست گفته، کتاب خدا را حفظ می‌کند و آن غیر مخلوق است «1».
عمر: می‌گوید: «و اصلّی علی غیر وضوء».
علی- علیه السلام- راست گفته، بر پسر عمّم رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بدون وضو، صلوات می‌فرستد و آن جایز است.
عمر: از همه اینها بالاتر می‌گوید من در زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد.
علی- علیه السلام-: راست گفته، او زن و فرزند دارد و خدا از آن منزه است.

در این هنگام عمر گفت: اگر علی بن ابی طالب- علیه السلام- نبود نزدیک بود عمر هلاک شود «2».

9- چنین کسی از اولیاء اللّه است

(1) فرستاده پادشاه روم از ابو بکر پرسید؛ چه کسی امیدی به بهشت ندارد و از آتش و خدا نمی‌ترسد، و رکوع و سجود بجا نمی‌آورد، و مردار و خون می‌خورد و فتنه را دوست می‌دارد، و با حق دشمن است و بر نادیده گواهی می‌دهد؟ ابو بکر به او پاسخ نداد و عمر به او گفت: بر کفرت افزوده شد.
امیر المؤمنین- علیه السلام- با خبر گردید، پس فرمود: چنین کسی از اولیاء اللّه است؛ زیرا تنها امیدش به خداست نه بهشت او، و از خدا می‌ترسد نه از آتش او و از ظلم خدا نمی‌ترسد بلکه از عدالتش، و در نماز میت رکوع و سجود بجا نمی‌آورد

_____

(1)- ظاهرا نزاعی که در زمان مأمون میان متکلّمین رخ داده از این که آیا قرآن مخلوق است یا نه اصل آن چنین تعبیری است که در بعض اخبار آمده، ولی حق این است که مقصود از «مخلوق» در خبر «مکذوب» است، یعنی قرآن کتاب حقی است که از جانب خداوند فرود آمده و دروغ در آن راه ندارد، در برابر آنچه که کفار می‌گفتند: «ان هذا الّا اختلاق؛ نیست این که محمد (ص) می‌گوید مگر از خودش» (مؤلف).
(2)- مناقب گنجی شافعی.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:142
و ماهی و ملخ می‌خورد با اینکه آنها مرده‌اند، کبد می‌خورد و آن خون است. و بر بهشت و دوزخ گواهی می‌دهد با این که آنها را ندیده است «1».
مؤلف: در سؤالات طاووس یمانی از امام محمد باقر- علیه السلام- آمده: چه وقت بود که یک سوم مردم هلاک شدند؟
امام- علیه السلام- به او فرمود: اشتباه کردی خواستی بگویی یک چهارم مردم، و آن روزی بود که قابیل هابیل را کشت.
پرسید، کدام یک از هابیل و قابیل پدر آدمیان است؟
فرمود: هیچ کدام، بلکه پدر آنان شیث بن آدم است.
پرسید؛ کدام گواهی حق بود که گویندگانش در آن دروغگو بودند؟
فرمود: گواهی منافقین که به پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- می‌گفتند: «نشهد انّک لرسول اللّه؛ گواهی می‌دهیم که تو فرستاده خدا هستی».
پرسید: کدام فرستاده خدا بود که نه از جن بود و نه از انس؟
فرمود: کلاغ که خداوند فرموده: «فَبَعَثَ اللَّهُ غُراباً یَبْحَثُ فِی الْأَرْضِ؛ خداوند کلاغی را برانگیخت که زمین را به چنگال خود گود نماید».

پرسید؛ بر چه کسی دروغ بستند که نه از پری بود و نه آدمی؟
فرمود: بر گرگ که برادران یوسف بر او دروغ بستند.
پرسید؛ چه چیز است که اندک آن حلال و زیاد آن حرام می‌باشد؟
فرمود: نهر طالوت: «إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّی وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّی إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» «2».
پرسید: کدام روزه است که از خوردن و آشامیدن منع نمی‌کند؟
فرمود: روزه مریم «3».

---

(1)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد ابی بکر.
(2)- طالوت به سپاه خود گفت: همانا خدا شما را به نهر آبی آزمایش کند هر آن که از آن بسیار بیاشامد از من نیست و هر که هیچ نیاشامد یا کفی بیش نگیرد از من و هم آیین من خواهد بود (سوره بقره، آیه 248).
(3)- مناقب، سروی، ج 2، ص 288.

10- یونس در شکم ماهی

(1) هنگامی که امیر المؤمنین- علیه السلام- خطبه «شقشقیه» را می‌خواند مردی نامه‌ای به دست آن حضرت داد که در آن سؤالاتی نوشته شده بود، امام- علیه السلام- سخن خود را ناتمام گذاشته و به سؤالات او پاسخ داد، و از جمله این پرسش بود؛ کدام جاندار بود که از شکم جاندار دیگر بیرون آمد و بین آنها نسبی نبود؟
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: یونس بن متی بود که از شکم ماهی خارج شد «1».

11- عصای موسی

(2) از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسیدند؛ آن چیست که زنده‌اش آشامید و مرده‌اش خورد.
فرمود: عصای موسی بود، آشامید موقعی که شاخه‌ای بر درخت بود و خورد اژدها و مارهای ساحران را زمانی که عصایی بود در دست موسی- علیه السلام «2».

(3) و نیز از آن حضرت- علیه السلام- پرسیدند: کدام پرنده بود که نه جوجه‌ای داشت و نه فرعی و نه اصلی؟
فرمود: پرنده عیسی بود که خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِی فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِی» «3» «و زمانی که می‌ساختی ای عیسی از گل مانند مرغی به دستور من، پس در آن می‌دمیدی و مرغی زنده می‌شد به فرمان من».

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج 1، ص 269.
(2)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.
(3)- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج 1، ص 269.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:144

13- ستمگران!

(1) روزی در زمان خلافت عثمان حذیفه به حضرت امیر- علیه السلام- گفت: یا علی! پس از گذشت سالیانی دیشب معنا و مفهوم گفتار شما را که در «حرّه» به من گفتید: «چگونه خواهی بود ای حذیفه! زمانی که چند عین بر یک عین ستم کنند در حالی که پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- میان ما نباشد» فهمیدم، که دیدم عتیق (ابو بکر) و پس از او عمر که اول نامشان «عین» است در تصدی خلافت بر شما پیشی گرفتند.
امام- علیه السلام- به وی فرمود: فراموش کردی عبد الرحمن بن عوف را که سهمی بزرگ در خلافت عثمان داشت- و در روایتی آمده که فرمود:- و بزودی عمرو بن عاص با معاویه فرزند زن جگرخوار بر آنان اضافه خواهد شد که اینها عین‌هایی هستند که در ظلم و ستم بر من دست به دست هم دادند «1».
آری، و از پاسخهای آن حضرت- علیه السلام- در این زمینه، علم مسائل لغزی و معمایی پدید آمده است.

_____

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 425، فی اخباره (ع) بالغیب.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:145

فصل سیزدهم پاسخ مسائل دشوار

1- عجیب‌تر از همه

(1) هنگامی که عقبة بن ابی عقبه از دنیا رفت، حضرت امیر- علیه السلام- با گروهی از یاران خود که عمر نیز در آن جمع بود بر جنازه عقبه حاضر شدند، از آن میان علی- علیه السلام- به مردی که در آنجا حاضر بود فرمود: با مردن عقبه زنت بر تو حرام گردید. عمر گفت: یا علی! تمام قضایای تو عجیب است ولی این از همه عجیب‌تر، انسانی می‌میرد و همسر شخص دیگری بر شوهرش حرام می‌شود؟!
حضرت فرمود: بله، این مرد غلام عقبه است و زن او آزاد است و آن زن امروز از عقبه ارث می‌برد و در نتیجه قسمتی از شوهر خود را مالک می‌شود، و زن بر غلام خود حرام می‌باشد تا این که او را آزاد نموده و مرد او را عقد نماید.
در این موقع عمر به آن حضرت- علیه السلام- عرضه داشت: برای مثل چنین قضایایی که در آنها اختلاف می‌کنیم باید از شما بپرسیم «1».
مؤلف: نظیر این قضیه روایتی است که صدوق (ره) در «مقنع» آورده: که علی بن عقبه از امام صادق- علیه السلام- پرسید از غلامی که چهار نفر آزاد را یکی پس

---

(1)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی.

از دیگری کشته امام- علیه السلام- فرمود: او به اولیای مقتول چهارم اختصاص دارد، می‌خواهند او را می‌کشند و یا به بردگی می‌گیرند؛ زیرا هنگامی که نفر اول را به قتل رسانده اولیای او وی را مستحق شده‌اند و چون نفر دوم را کشته اولیای دوم او را از اولیای اول مستحق گردیده‌اند و چون نفر سوم را کشته اولیای او وی را از اولیای دوم مستحق گردیده‌اند و چون نفر چهارم را کشته به اولیای چهارم تعلّق یافته است که اگر بخواهند او را می‌کشند و یا استرقاق می‌کنند «1».

2- زنی که در شب ازدواج برای شوهر پسر زایید!

(1) مردی از ابو بکر پرسید؛ مردی با دوشیزه‌ای ازدواج نموده و همان شب زن پسر زاییده، و مرد شبانه وفات کرده و میراثش را پسر و مادر پسر مالک شده‌اند، می‌توانی بگویی واقع قضیه چه بوده است؟
ابو بکر پاسخش را ندانست. حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: این زن پیش از آن که با مرد ازدواج کند کنیز او بوده و از وی آبستن شده و مرد او را آزاد نموده و به عقد خود درآورده است، و زن همان شب فرزندش را زاییده و شوهرش مرده است، و میراثش به پسر و مادر پسر منتقل گشته است «2» «3».

3- ازدواج زن شوهردار!

(2) زن جوانی نزد حضرت امیر- علیه السلام- آمده گفت: آیا جایز است زن شوهرداری با اجازه پدر با دیگری ازدواج کند؟

---

(1)- وسائل ج 19، ص 77.
(2)- شاید واقع قضیه این بوده که آن مرد با کنیز باکره خود همبستر شده، ولی منجر به افتضاض نشده به علت پیری و یا علل دیگر و کنیز از او باردار شده و پس از مدتی مرد، کنیز را آزاد نموده با او ازدواج کرده است، و همان شب به هنگام زاییدن زن، مرد از دنیا رفته و میراثش به پسر و مادر پسر اختصاص یافته است (مؤلف).
(3)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد ابی بکر.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:147
حضار همه بر او انکار کرده گفتند: هرگز!
علی- علیه السلام- به زن فرمود: شوهرت را حاضر کن.
زن شوهر را آورد امیر المؤمنین- علیه السلام- شوهر را به طلاق زن وادار نمود، مرد بدون چون و چرا زن را طلاق داد.
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: شوهر این زن عنین است، شوهر نیز به آن اقرار کرد و زن بدون انقضای عده با مردی دیگر ازدواج نمود «1».
مؤلّف: مقصود امام- علیه السلام- از تعبیر به طلاق، معنای لغوی آن بوده؛ یعنی، آزاد نمودن؛ زیرا زن در صورت عنین بودن شوهر عقد را فسخ می‌کند و نیازی به طلاق دادن نیست.

4- عبادت عقوبت‌آور

(1) از حضرت امیر- علیه السلام- سؤال گردید؛ کدام عبادت است که انجام و ترک آن عقوبت‌آور است؟ فرمود: نماز خواندن شخص مست که بخواند یا نخواند مستحق عقوبت است «2».

5- باطل بودن عبادت از پاک‌ترین جاها

(2) از حضرت علی- علیه السلام- از پاک‌ترین جاهای روی زمین که نماز خواندن در آن باطل بوده پرسش نمودند؛ فرمود: پشت بام خانه کعبه «3».
مؤلف: زیرا فاقد رعایت استقبال قبله است با این که آن از واجبات نماز است.
به همین مناسبت نقل می‌شود: حضرت امام رضا- علیه السلام- در لباس اعرابی بطور ناشناس وارد «مطاف» گردیده در طواف کردن بر هارون سبقت گرفت، این

---

(1)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی خلافته.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن میثم، ج 1، ص 269.
(3)- مناقب، سروی، ج 1، ص 510.

رفتار بر هارون گران آمده تصمیم گرفت آن حضرت- علیه السلام- را سرافکنده کند، به همین منظور مسائل مشکلی از آن حضرت- علیه السلام- سؤال نمود و آن حضرت- علیه السلام- پاسخ کافی به وی دادند آنگاه امام- علیه السلام- نیز از او یک سؤال نمود و آن این که: مردی به هنگام نماز صبح به زنی نظر افکند و نگاهش حرام بود، پس به هنگام ظهر بر او حلال گردید، و در وقت عصر حرام شد، و چون مغرب گردید حلال شد به گاه عشاء بر او حرام گشت و در وقت صبح حلال گردید، به هنگام ظهر حرام شد و چون عصر گردید حلال، در وقت مغرب حرام، و در موقع عشا، حلال گشت!
هارون گفت: به خدا سوگند ای برادر عرب! مرا در دریایی ژرف افکندی که جز خودت کسی مرا از آن خلاصی نخواهد بخشید.
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: آن مرد هنگام صبح به کنیز دیگری نظر افکند که بر او حرام بود، پس به هنگام ظهر آن را خرید بر او حلال شد، هنگام عصر او را آزاد نمود حرام شد هنگام مغرب با او ازدواج نمود حلال گشت، و در وقت عشا او را طلاق داد حرام گردید، هنگام صبح به او رجوع نمود حلال شد، و در وقت ظهر با او «مظاهره» نمود بر او حرام گردید، هنگام عصر بنده‌ای (به عنوان کفاره) آزاد نمود حلال گشت، و در وقت مغرب مرد مرتدّ گردیده زن بر او حرام شد و در هنگام عشاء توبه نموده به اسلام بازگشت زن بر او حلال گردید «1». آری، پاسخهای آن حضرت- علیه السلام- به این گونه مسائل پیچیده و دشوار سبب شد که مردم این

علم را از آن بزرگوار یاد بگیرند، چنانچه از علمای خاصه شیخ مفید (ره) و ابن براج و از عامه حریری در این باره کتاب تألیف نموده‌اند.
و از جمله مسائل مشکلی که شیخ مفید (ره) آورده یکی این است که: مردی غلامانی را بدون خریداری و یا بخشش و یا صدقه و غنیمت جنگ و میراث مالک گشته است.

_____
(1)- اعلام الناس فی بنی العباس، ص 56، (خلافة هارون).

پاسخ این که: مادر این شخص پس از مرگ شوهر مسلمانش که پدر همین مرد بوده با مردی نصرانی ازدواج کرده و از او فرزندانی به هم رسیده است. پس امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: آن زن را بکشند و تمام فرزندان زن را از آن مرد نصرانی، غلامان همین برادر مسلمانشان قرار داد.

فصل چهاردهم ابتکار در علوم ادبی

1- صرف و نحو

(1) «ابو الأسود دئلی» گوید: روزی به محضر حضرت امیر- علیه السلام- شرفیاب شده آن حضرت را متفکّر یافتم، پس گفتم یا امیر المؤمنین! درباره چه فکر می‌کنید؟ حضرت فرمود: در لغت شما خطاها و اشتباهاتی دیده‌ام می‌خواهم در این باره اصول و قواعدی وضع کنم تا خطاها اصلاح شود. گفتم اگر چنین کنید ما را زنده نموده و این لغت در میان ما خواهد ماند. پس از چند روز نزد آن حضرت رفتم کاغذی پیش روی من گذاشت که در آن نوشته بود:
بسم اللّه الرحمن الرحیم تمام کلمات یا اسمند، یا فعل، یا حرف. اسم آن است که مسمایش را روشن کند، و فعل آن است که حرکت و پدیده مسمّی را، و حرف دارای معنایی است که نه اسم است و نه فعل. آنگاه به من فرمود: در این باره تتبّع کن و آنچه که به نظرت آمد بر آنها بیفزا. و بدان که کلمات از نظر دیگر بر سه نوعند: ظاهر، ضمیر، و چیزی که نه ظاهر است و نه ضمیر.
ابو الأسود می‌گوید: مطالبی جمع‌آوری نموده خدمت آن حضرت- علیه السلام- عرضه داشتم که از جمله آنها حروف نصب بود (مراد حروف مشبهة بالفعل است). قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام 151 1 - صرف و نحو ..... ص : 150
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:151
«انّ، أنّ، لیت، لعلّ، کانّ» ولی «لکنّ» را ذکر نکرده بودم پس به من فرمود: چرا «لکنّ» را جزء آنها نیاورده‌ای؟
گفتم: به نظرم آمد که جزء آنها نیست؛ فرمود: چرا از آنهاست، آن را بنویس.
«زجاج» نحوی اصول یاد شده را چنین مثال آورده: ظاهر، مانند: رجل زید، عمرو، و مانند اینها، و ضمیر مانند: انا، انت، و تاء در فعلت، و یاء متکلّم مثل غلامی. و کاف خطاب، مانند: ثوبک، و مانند اینها، و اما آنچه که نه ظاهر است و نه ضمیر، مبهمات است مانند: هذا، هذه، هاتا، تا، (از اسماء اشاره)، و من و ما و الذی و ای (از اسماء موصول)، و کم و متی و این (از اسماء استفهام)، و مانند اینها «1».

2- لغت

(1) مردی از ابو بکر معنای آیه قرآن «وَ فاکِهَةً وَ أَبًّا» را پرسش نمود. ابو بکر معنای «ابّ» را ندانست و گفت: کدام آسمان بر من سایه می‌افکند و کدام زمین مرا بر می‌دارد یا چه کنم اگر درباره کتاب خدا چیزی بگویم که خود به آن باور نداشته باشم، معنای «فاکهه» را می‌دانم، ولی «ابّ» را خدا بهتر می‌داند. این گفتار او به سمع مبارک امیر المؤمنین- علیه السلام- رسید آن حضرت فرمود: «سبحان اللّه» آیا نمی‌داند لفظ «ابّ» به معنای چراگاه و زمین پرگیاه می‌باشد، و خداوند در این آیه شریفه در مقام شمردن نعمتهایی است که بر مردم و چهارپایانشان ارزانی داشته تا بدان وسیله تغذی نموده مایه حیات و قوام بدنشان باشد «2».
و نیز معنای «کلاله» را از ابو بکر پرسیدند؛ گفت: نظرم را در این باره می‌گویم اگر صحیح بود از خداست و اگر خطا بود از شیطان و خودم.
این سخنش به امیر المؤمنین- علیه السلام- رسیده فرمود: چقدر بی‌نیاز است از به

_____
(1)- معجم الادباء ج 14 ص 48
(2)- ارشاد، مفید، ص 107.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:152
کار بردن نظریه احتمالیش، آیا نمی‌داند «کلاله» به معنای برادران و خواهران پدر و مادری و پدری تنها و مادری تنها می‌باشد؟ که خدای تعالی فرموده:
«یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللَّهُ یُفْتِیکُمْ فِی الْکَلالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَکَ لَیْسَ لَهُ وَلَدٌ وَ لَهُ أُخْتٌ فَلَها نِصْفُ ما تَرَکَ» «1».
«از تو ای رسول! درباره (برادران و خواهران) فتوا خواهند، بگو خداوند شما را درباره «کلاله» فتوا می‌دهد اگر مردی از شما بمیرد و از برای او فرزندی نباشد و خواهری داشته باشد از برای آن خواهر است نصف ترکه میت».
و مراد از خواهر در این آیه خواهر پدر و مادری و یا پدری تنهاست؛ زیرا فقهاء اتفاق دارند که در صورتی خواهر نصف ترکه را ارث می‌برد که پدر و مادری و یا پدری تنها باشد.
و در جای دیگر می‌فرماید: «وَ إِنْ کانَ رَجُلٌ یُورَثُ کَلالَةً أَوِ امْرَأَةٌ وَ لَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ فَلِکُلِّ واحِدٍ مِنْهُمَا السُّدُسُ» «2».
«و اگر مردی یا زنی و ارثی بجز برادر و یا خواهری نداشته باشد هر یک از آنان یک ششم سهم می‌برند».

و نیز فقهای امامیه اتفاق دارند در این که تفصیل بین یک ششم در صورت تنهایی و یک سوّم در صورت تعدد اختصاص دارد به خواهر و برادر مادری «3».
بنابراین، لفظ «کلاله» در قرآن مجید بطور صریح در برادر و خواهر پدر و مادری و پدری تنها و مادری تنها استعمال شده و به کار بردن رأی در موردی است که نصّ شرعی وجود نداشته باشد، و به همین جهت امام- علیه السلام- فرموده:
چقدر از رأی خود بی‌نیاز است.
مؤلّف: همان گونه که ابو بکر معنای «ابّ» و «کلاله» را نمی‌دانسته، همان

---

(1)- سوره نساء، آیه 175.
(2)- سوره نساء، آیه 11.
(3)- ارشاد، مفید، ص 107.

گونه نیز معنای «بضع»- به کسر با- را نیز نمی‌دانسته چنانچه در «تاریخ طبری» آمده: میان رومیان و اهل فارس در «ادنی الارض» (حوالی شام یا اطراف جزیره) در روز «اذرعات» جنگ درگرفت و در این نبرد رومیان شکست خوردند، این خبر به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- و اصحاب آن حضرت که در مکه بودند رسیده بر آنان گران آمد؛ زیرا رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را خوش نمی‌آمد که مجوسیان کافر بر رومیان که اهل کتاب بودند پیروز گردند از سویی کفار مکه از آن جریان مسرور شده از روی شماتت به مسلمانان می‌گفتند: برادران مجوس، بر برادران اهل کتاب شما پیروز گشته‌اند و شما نیز اگر با ما بجنگید بر شما غلبه خواهیم کرد. پس خداوند این آیات را نازل کرد: «الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِی أَدْنَی الْأَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ».
«رومیان مغلوب (فارسیان) شدند در جنگی که به نزدیکتر زمین واقع شد (حوالی شام یا اطراف جزیره) و آنها پس از مغلوب شدن فعلی بزودی (بر فارسیان) باز غلبه خواهند کرد، در اند سالی ...».
در این هنگام ابو بکر به جانب کفار بیرون شده به آنان گفت: از آن اتفاق دلشاد نباشید که خداوند به رسول ما خبر داده که البته روم بر فارس پیروز خواهد شد.
ابی بن خلف- از مشرکین- برخاست و به ابو بکر نسبت دروغ داد. ابو بکر به او گفت: تو از من دروغگوتری ای دشمن خدا! اکنون حاضرم با تو شرطبندی کنم، من ده شتر می‌آورم و تو نیز ده شتر پس اگر در مدت سه سال روم بر فارس غلبه کرد ده شتر تو مال من باشد و اگر فارسیان بر رومیان غلبه کردند ده شتر من مال تو باشد.

(ابی بن خلف) قبول کرد. و آنگاه ابو بکر به نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آمده قصه خود را بیان داشت، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به او فرمود:
نمی‌بایست چنین می‌گفتی؛ زیرا معنای «بضع» از سه سال است تا ده سال، حال برو مال را زیاد کن و بر اجل بیفزا.
ابو بکر بیرون شده ابیّ را ملاقات نمود.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:154
أبیّ گفت: انگار پشیمان شده‌ای؟
ابو بکر گفت: نه، فقط مال را می‌افزایم و بر مدت اضافه می‌کنم. مال را صد شتر قرار ده تا مدت نه سال. ابیّ پذیرفت «1».

3- فصاحت و بلاغت

(1) گذشت در اول فصل یازدهم که آن حضرت- علیه السلام- خطبه‌ای طولانی بدون «الف» و خطبه‌ای دیگر بدون «نقطه» مشتمل بر مواعظ ارزنده و معانی عالی انشاء فرمود: با آن که حرف «الف» در ترکیب کلمات بیش از سایر حروف به کار رفته و همچنین «نقطه» که در ترکیب الفاظ و سخن گفتن بسیار ضروری و لازم است.
و از مطالبی که بیان گردید معلوم شد که آن حضرت- علیه السلام- مبتکر تمام علوم عربی بوده و علوم ادبی از او سرچشمه گرفته است. و می‌گویند؛ کسی که به گفتن مطلبی بر دیگران پیشی گرفته صاحب امتیاز است، چه رسد به کسی که علومی را از خود ابداع نموده باشد.

_____
(1)- تاریخ طبری، ج 1، ص 594.

فصل پانزدهم نکات جغرافیائی

(1) سید رضی (ره) در نهج البلاغه آورده: حضرت علی- علیه السلام- در مذمت اهل بصره به آنان فرمود: «ارضکم قریبة من الماء بعیدة من السّماء؛ زمین شما به آب نزدیک است و از آسمان دور» «1».
ابن ابی الحدید در بیان تفسیر جمله اول گفته: زمین بصره به آب دریا بسیار نزدیک می‌باشد و به همین جهت در اثر طغیان آب فارس دو بار غرق شده، یک بار در زمان «القادر باللّه» و دفعه دیگر در زمان «القائم بامر اللّه».
چنانچه آن حضرت در ضمن اخبار غیبیه به آن خبر داده است که می‌فرماید: شهر بصره غرق خواهد شد و مسجدش مانند سینه کشتی خواهد ماند، پس همان گونه شد که امام فرموده بود.
و نیز آورده: معنای «دوری بصره از آسمان» این است که به وسیله رصدها و آلات نجومی دیده شده که دورترین نقاط معموره روی زمین از دائره «نصف النهار» «ابله» می‌باشد، که در نواحی بصره واقع است. و سپس می‌گوید: بیان این نکات

_____
(1)- نهج البلاغه، خطبه 13.

دقیق از خصائص امیر المؤمنین- علیه السلام- است؛ زیرا از موضوعاتی خبر داده که عرب به آن آشنایی نداشته و جز دانشمندان محقق کسی به آن پی نمی‌برد، و این از اسرار و غرایب بدیعه آن حضرت- علیه السلام- می‌باشد «1».

_____
(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 89.

فصل شانزدهم پاسخ پرسشهای ریاضی

1- تقسیم عادلانه

(1) دو نفر با هم به سفر می‌رفتند، وقت غذا خوردن فرا رسید، یکی از آنان پنج نان و دیگری سه نان از سفره خود بیرون آوردند، در این اثناء مردی از کنارشان عبور کرد، آنان رهگذر را به خوردن غذا دعوت نمودند و هر سه با هم نانها را تمام کردند، رهگذر خواست برود، پس عوض غذایی که خورده بود هشت درهم به ایشان داد. در موقع تقسیم پول نزاعشان درگرفت.
صاحب سه نان به صاحب پنج نان می‌گفت: درهمها را بالمناصفه تقسیم می‌کنیم، صاحب پنج نان می‌گفت: این تقسیم عادلانه نیست، بلکه من پنج درهم و تو سه درهم می‌بری، به نسبت نانهایی که گذاشته‌ایم. ولی طرف نپذیرفت تا این که خصومت به نزد حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- بردند. علی- علیه السلام- به آنان فرمود: بروید و با هم سازش کنید و در این موضوع بی‌ارزش نزاع و اختلاف مکنید، گفتند: در هر صورت شما حق را برای ما بیان بفرمایید، پس آن حضرت- علیه السلام- درهمها را به دست گرفت و هفت درهم به صاحب پنج نان داد و یک درهم به آن که سه نان داشت و به آنان فرمود: مگر نه این است که هر یک از شما
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:158
دو نان و دو سوم نان (که هشت ثلث می‌شود) خورده‌اید گفتند: بله. فرمود: بنابراین نانی که رهگذر مصرف کرده هفت ثلثش از صاحب پنج نان و یک ثلثش از صاحب سه نان بوده و روی همین نسبت پولها تقسیم می‌شوند «1».

2- تقسیم شترها

(1) سه نفر در تقسیم هفده شتر با هم نزاع می‌کردند، اوّلی مدعی یک دوم و دومی یک سوم و سومی یک نهم آنها بودند و به هر ترتیب که خواستند شترها را قسمت کنند که کسری به عمل نیاید نتوانستند. خصومت به نزد حضرت امیر- علیه السلام- بردند. علی- علیه السلام- به آنان فرمود: مایل نیستید من یک شتر از مال خودم بر آنها افزوده و آنها را بین شما تقسیم نمایم؟ گفتند: بله، پس یک شتر بر آنها افزود و مجموعا هیجده شتر شدند و آنگاه یک دوم آنها را که نه شتر باشد به اولی و یک سوّم را که شش شتر باشد به دومی و یک نهم را که دو شتر باشد به سومی داد و یک شتر باقیمانده خود را نیز برداشت «2». «3»

(2) مردی یهودی نزد حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده گفت: عددی به من بگو که بدون کسری 2/ 1 و 3/ 1 و 4/ 1 و 5/ 1 و 6/ 1 و 7/ 1 و 8/ 1 و 9/ 1 و 10/ 1 داشته باشد

---

(1)- فروع کافی، کتاب القضاء، باب النوادر، حدیث 10. تهذیب، کتاب القضاء، باب الزیادات فی القضایا، حدیث 12.
(2)- نکته ریاضی این تقسیم این است که آن سه نفر سهامی را که برای خود تعیین کرده بودند مقدار یک هیجدهم از واحد صحیح کمتر بود، و در حقیقت آن یک هیجدهم به نسبت سهامشان بر سهم هر کدام زیادتر بود؛ مثلا، اولی 9 شتر از 17 شتر را مالک بود نه 5/ 8 از 17 و همچنین دومی و سومی، و چون زیادیها دقیق بود و سائلین به نکات ریاضی آشنایی نداشتند از این جهت حضرت بدون تفصیل و توضیح از راه بسیار ساده‌ای مشکلشان را حلّ کرد (مؤلف).
(3)- شرح بدیهیه ابن مقری.

علی- علیه السلام- به وی فرمود: اگر بگویم مسلمان می‌شوی؟
گفت: آری. پس به وی فرمود: «اضرب ایّام اسبوعک فی سنتک» «1»؛ روزهای هفته‌ات را در سالت ضرب کن» که حاصل آن مطلوب توست.
و چون یهودی آن را صحیح یافت مسلمان شد «2».
شیخ بهائی در «خلاصة الحساب» «3» آورده: اگر عدد ماهها در روزهای ماه و حاصل آن در روزهای هفته ضرب شود عددی به دست می‌آید که بدون کسری بر همه اعداد یاد شده قابل قسمت است.
و نیز اگر مخرج اعدادی را که حرف عین در آنها هست که عبارتند از «ربع، سبع، تسع و عشر؛ یعنی چهار و هفت و نه و ده» در هم ضرب شوند حاصل عددی است که بر تمام اعداد مذکور تقسیم می‌شود «4».

4- تقسیم بیت المال

(1) آن روز که امیر المؤمنین- علیه السلام- در جنگ جمل بر دشمن خویش پیروز گردید با گروهی از یاران مهاجر و انصار خود وارد بیت المال بصره شد و در کنار درهمها و دینارها ایستاد و زمانی به آنها خیره شد و آنگاه سکه‌های طلا و نقره را چنین مخاطب ساخت: «ای درهمهای سفید! و ای دینارهای زرد! غیر مرا مغرور کنید». و پس از چند لحظه دیگر که نگاهش را ادامه داد، به همراهان خود فرمود:
اینها را بین اصحاب من و کسانی که با من هستند پانصد تا پانصد تا قسمت کنید و چون دستور را اجراء کردند کاملا درست بوده، یک درهم کم نیامد، و تعداد مردان دوازده هزار نفر بود «5». و روشن است که این قضیه موقعی جزء این فصل محسوب

---

(1)- این عدد کوچکترین عددی است که بر اعداد مذکور تقسیم می‌شود.
(2)- کشکول، شیخ بهائی، ج 2، ص 42.
(3)- خلاصة الحساب، ص 136. (الباب الثانی فی حساب الکسور).
(4)- کشکول، ج 2، ص 499.
(5)- مروج الذهب، ج 2، ص 371.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:160
می‌شود که مقدار سکه‌ها که بالغ بر شش میلیون است بر آن حضرت معلوم باشد، مانند عدد اصحابش، وگرنه جزء معجزات و اخبار غیبیه آن حضرت به حساب می‌آید. مانند داستانی که سروی در «مناقب» «1» آورده: که آن حضرت در ابتدای خلافتش در مدینه به منبر رفت و به یاران و شیعیان خود فرمود: میان صفها گردش کنید و به مردم بگویید آیا کسی از خلافت من ناراضی است؟
در این هنگام فریاد مردم بلند شده همگی به یک صدا گفتند: «خدایا! ما از پیامبرت و پسر عمّش راضی و خشنود هستیم و فرمانشان را به جان و دل می‌پذیریم».
آنگاه امام- علیه السلام- به عمار فرمود: ای عمار برخیز! و در بیت المال برو و به هر نفر سه دینار بده و برای خودم نیز سه دینار بیاور.
عمار با ابو الهیثم و گروهی دیگر از مسلمانان به طرف بیت المال رفته و حضرت نیز از منبر پایین آمد و رهسپار مسجد قبا گردید و در آنجا به نماز و نیایش و دعا مشغول شد. عمار با همراهانش وارد بیت المال شده و سیصد هزار دینار در آن یافتند و تعداد مردم را نیز صد هزار نفر. (هر نفری سه دینار). در این هنگام عمار به حاضران رو کرده و گفت: به خدا سوگند

آن حضرت نه از تعداد مردم اطلاعی داشته و نه از مقدار دینارها، و این خود نشانه و آیتی است که حقانیت او را اثبات نموده بر شما واجب می‌کند، مطیع و فرمانبردار او باشید. از آن میان طلحه و زبیر و عقیل از گرفتن دینارها امتناع ورزیدند «2».

_____

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 419، فی اخباره (ع) بالغیب.

(2)- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابو هریره نقل کرده که می‌گوید: هشتصد هزار درهم از ابو موسی اشعری نزد عمر آوردم، عمر گفت: چقدر پول آورده‌ای؟ گفتم: هشتصد هزار درهم. عمر چند بار با تعجب گفت: هشتصد هزار درهم! آنگاه به من گفت: وای بر تو! هشتصد هزار درهم چقدر است؟ گفتم: صد هزار درهم و صد هزار درهم ... و هشت دفعه آن را تکرار کردم. پس مبلغ در نظر عمر مهم و زیاد آمد.
شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 113، در ذیل خطبه: للّه بلاد فلان.

5- تبدیل یک هشتم به یک نهم

(1) حضرت امیر- علیه السلام- بر منبر خطبه می‌خواند، مردی از آن حضرت- علیه السلام- پرسید؛ شخصی وفات کرده و زنی و پدر و مادری و دو دختر از خود بر جای نهاده، سهم زن چقدر می‌شود؟
حضرت فرمود: یک هشتم او به یک نهم مبدّل گردید. و این مسأله به «مسأله منبریه» شهرت یافت.
(سروی) در بیان تبدیل یک هشتم به یک نهم می‌گوید: سهم پدر و مادر، یک سوم است و سهم دو دختر دو سوم و سهم زن یک هشتم. و روشن است که در این صورت فرض مسأله از واحد صحیح زیادتر بوده، بنابراین مخرج از روی 27 تقسیم می‌گردد و به ترتیب 3 از 27 برای زن، و 16 از 27 برای دو دختر و 8 از 27 برای پدر و مادر بطور مساوی «1». «2»

(2) زنی نزد حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و در حالی که آن حضرت یک پای مبارک را در میان رکاب اسب گذارده بود مسأله خود را چنین شرح داد: برادرم

---

(1)- مناقب، سروی، ج 2، ص 268.
(2)- توضیح: چون فرض مسأله 8/ 1 از واحد صحیح زیادتر شده پس از هر سهمی به نسبت کاسته گردیده و مخرج از روی 27 تقسیم شده، و در نتیجه سهم زن 27/ 1 از 8/ 1 کم شده و به 9/ 1 تبدیل یافته و سهم پدر و مادر 27/ 1 و سهم دو دختر 27/ 2 کم شده و به ترتیب به 27/ 8 و 27/ 16 مبدل شده‌اند (مترجم).
و روشن است که پاسخ مسأله طبق عقیده عامه داده شده بر مبنای «عول» (یعنی زیادی سهام از اصل ترکه و وارد ساختن نقص بر تمام ورثه). و چون «عول» در مذهب شیعه صحیح نیست از این جهت ابن شهر آشوب در ذیل روایت گفته که پاسخ آن حضرت یا بطور استفهام بوده نه حکمی جزمی، یا بنا به گفته خلفای سابق بوده (از جهت تقیه)، و یا اینکه سائل، پاسخ مسأله را طبق رأی کسانی خواسته که قائل به «عول» بوده‌اند. (مؤلف).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:162
وفات کرده و ششصد دینار از خود بر جای گذاشته است و ورثه او بر من ستم نموده و تنها یک دینار به من داده‌اند.
امام- علیه السلام- در پاسخش فرمود: مگر برادرت دو دختر نداشته؟
زن: بله.
فرمود: سهم آنان دو سوّم ترکه است که چهارصد درهم می‌شود، یک برادر مادری هم داشته که سهم او یک ششم ترکه است که صد دینار می‌شود، زنی هم داشته که سهمش یک هشتم ترکه است که 75 دینار می‌شود، دوازده برادر نیز داشته هر کدام دو دینار، و باقیمانده ترکه که یک دینار است سهم تو می‌باشد و آنگاه پای دیگر را در رکاب گذارده به طرف مقصد حرکت کرد، و این مسأله به مسأله «دیناریه» شهرت یافت «1». «2»

7- پاسخ تو را می‌دانم

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- بر منبر خطبه می‌خواند، در خطبه‌اش می‌فرمود:
«سلونی قبل ان تفقدونی؛ از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید».
در این هنگام مردی برخاست و گفت: یا علی! مرا از شماره موهای سر و ریشم آگاه کن.
علی- علیه السلام-: به خدا سوگند حبیبم رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پاسخ این پرسشت را به من فرموده و اگر اثبات آن دشوار نبود تو را از آن خبر می‌دادم، و برای این که بدانی پاسخ این سؤالت را می‌دانم از موضوع دیگری تو را آگاه

---

(1)- پاسخ این مسأله نیز بر مبنای تعصیب (یعنی دادن زیادی ترکه از ذوی السهام به طبقه دوم) که عامه به آن معتقدند داده شده، و آن بنا بر مذهب شیعه باطل است. و پاسخ آن حضرت (ع) طبق رأی خلفای سابق بوده؛ زیرا شرایط ایجاب نمی‌کرده که آن حضرت این بدعت را و همچنین بدعتهای دیگرشان را از قبیل انکار متعه حج و متعه زنان و سوگند بر طلاق و عتاق تغییر دهد.
(مؤلف).
(2)- مناقب، سروی، ج 2، ص 269.

می‌سازم. در خانه تو فرزندی هست که پسر دختر پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- را خواهد کشت «1».

8- مدت خواب اصحاب کهف

(1) مردی یهودی از امیر المؤمنین- علیه السلام- از مقدار خواب اصحاب کهف پرسش نمود. امام- علیه السلام- بر طبق آیه شریفه قرآن: «وَ لَبِثُوا فِی کَهْفِهِمْ ثَلاثَ مِائَةٍ سِنِینَ وَ ازْدَادُوا تِسْعاً؛ «2» و آنها در کهف کوه سیصد سال، نه سال هم زیادتر درنگ کردند» به او پاسخ داد.
یهودی گفت: ما در کتاب آسمانیمان سیصد سال یافته‌ایم.
امام- علیه السلام- فرمود: سال شما شمسی است، و از ما قمری است «3».
مؤلّف: گفته شده که سال شمسی نزد یهود 365 روز می‌باشد بنابراین در سیصد سال شمسی نه سال قمری اضافه می‌شود بدون کم و زیاد. و نیز اخباری در این باب از عترت طاهرین آن حضرت- علیهم السلام- وارد شده چنانچه از امام صادق- علیه السلام- نقل شده که آن حضرت درباره مردی که با دیگری قرارداد بسته بود چاهی به عمق ده قامت و اجرت ده درهم برایش حفر کند و آن مرد تنها به مقدار یک قامت حفر کرده خواست اجرت خود را بگیرد فرمود: ده درهم به پنجاه و پنج سهم تقسیم می‌شود، قامت اول یک سهم، قامت دوم دو سهم که به ضمیمه اول می‌شود سه سهم. قامت سوم سه سهم که به اضافه اول و دوم می‌شود شش سهم و ... «4» و فلسفه این تقسیم این است که حفر زمین هر چه پائین‌تر رود دشوارتر می‌گردد و به نسبت دشواریش آن حضرت- علیه السلام- اجرتش را قسمت کرده

---

(1)- ارشاد، مفید، در ضمن اخبار مغیبه آن حضرت. و نیز خبر را ابن بابویه و ابن قولویه نقل کرده‌اند با تعیین این که سائل سعد بن ابی وقاص بوده که پسرش عمر بن سعد است (مؤلف)
(2)- سوره کهف، آیه 24.
(3)- تفسیر مجمع البیان.
(4)- فروع کافی، کتاب القضاء، باب النوادر، حدیث 3.

است. آری، و اساس در علم فرائض و حساب نیز امیر المؤمنین- علیه السلام- بوده و دوست و دشمن این دانش را از او فرا گرفته‌اند، چنانچه در تاریخ طبری آمده که حارث همدانی از جمله شاگردان برجسته و ممتاز آن حضرت در علم فقه و فرائض و حساب بوده و شعبی می‌گوید: من این دانش را نزد حارث شاگردی کرده‌ام.

فصل هفدهم هیئت و نجوم

1- جوّ

(1) هنگامی که حضرت امیر- علیه السلام- خواست به جنگ صفین رود، این دعا را که مشتمل بر چگونگی آفرینش آسمان و زمین و حکمت قرار دادن کوههاست انشاء فرمود: «اللهم رب السقف المرفوع، و الجوّ المکفوف، الّذی جعلته مغیضا للّیل و النهار ...».
«بار خدایا! ای پروردگار آسمان بلند! و جوّ محفوظ از انتشار، که قرار داده‌ای آن (جوّ) را محلّ فرو رفتن شب و روز ...» «1».
شهرستانی در کتاب «الهیئة و الاسلام» «2» آورده: منظور از «جوّ مکفوف» این است که جوّ با آن که به خودی خود اقتضای پراکندگی و انتشار دارد از آثار قدرت خدای تواناست که آن را در جای معیّنی نگهداری نموده است.
و نیز در شرح «الذی جعلته مغیضا للیل و النهار» می‌گوید: کلمه «مغیض» به معنای جائی است که آب را می‌مکد و آن را به خود جذب می‌نماید، و گویا آن

_____
(1)- نهج البلاغه، خطبه 166.
(2)- الهیئة و الاسلام، ص 51.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:166
حضرت (بطور استعاره) شب و روز را به معنای نور و تاریکی قرار داده و چنین فرموده: «خدایا! تو نور و ظلمت را در جوّ فرو برده‌ای و در اثر فرو رفتن نور در جوّ، شب به وجود آمده، و در اثر فرو رفتن تاریکی در جوّ روز پدید آمده است» که آن حضرت چنین فرض نموده که هوا نور و ظلمت را مکیده و بلع می‌نماید و هم اکنون پس از گذشتن قرنهای زیاد دانشمندان علم هیئت به وسیله آلات مجهز «طیف نما» و یا «اسپکترسکوپ» دیده‌اند که جوّ بر اثر اقتضاء و احتیاجش مقداری از نور را می‌مکد و بقیّه‌اش را برای ما برمی‌گرداند. و حقّا که این کشف علمی هزار در از علم و اسرار فیزیکی به روی آنها گشوده است. و لیکن باب مدینة العلم- که مقصودم علی- علیه السلام- است- بنا بر روایات صحیحه پیامبر خدا- صلّی اللّه علیه و آله- هزار در از علم به او آموخته که از هر دری هزار در گشوده می‌شود، و بسا این فرمایشات معجزه‌آسا از آثار و فروع این درها بوده که دانشمند محقّق از آنها هزار در کشف می‌کند، و به خدا سوگند که کسی که در سخنان نورانی آن حضرت- علیه السلام- دقت و تأمل نماید، در صورتی که بر فنون فلسفه احاطه و تسلّط داشته باشد چشمه‌هایی از حکمت و دانش به روی او می‌جوشد، و به صدق گفتار آن کسی که درباره آن حضرت-

علیه السلام- گفته: «کلام علی- علیه السلام- پائین‌تر از کلام خالق و برتر از کلام مخلوقین است» پی می‌برد.

2- حرکت زمین

(1) و نیز آن حضرت- علیه السلام- در ضمن خطبه 202 «نهج البلاغه» در بیان حکمت آفرینش کوهها می‌فرماید: «... فسکنت علی حرکتها من ان تمید باهلها، او تسیخ بحملها او تزول عن مواضعها ...؛ ساکن شد زمین با حرکاتی که دارد از این که اهل خود را مضطرب کند، و یا آنان را فرو برد- به واسطه نرمی زمین و سنگینی آن اشیاء- یا از مواضع خود برطرف شود».
در کتاب «الهیئة و الاسلام» آمده: «این دو جمله از خطبه، دو دلیل روشن هستند بر حرکت انتقالی زمین، در صورتی که لفظ «علی» در فقره اول به معنای
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:167
«مع» باشد «1» و معنای «او تسیخ بحملها» این است که وجود کوههای سنگین بر روی زمین سبب شده تا زمین اهل خود را فرو نبرد.
و در تفسیر «او تزول عن مواضعها» آورده: ظاهر این کلام این است که زمین دارای حرکاتی است در مدار خود؛ زیرا زمین بنا بر آنچه که متأخرین قائلند دارای مواضع بی‌شماری است که همه در مدار معین در مقابل بروج دوازده‌گانه است پس بنابراین، تفسیر «علی حرکتها» تمام می‌شود با حرکت انتقالی سالیانه و این که کوهها و ریشه‌های کوهها حافظ هیئت اجزاء زمین هستند و مانع می‌شوند از تفرق و اضطراب زمین و برطرف شدنش از مواضع خاصه‌ای که در فلک مخصوصش دارد.
دقت کنید، که آن حضرت برای زمین مواضعی معرفی نموده و پرواضح است که بنا بر هیئت قدیم که قائل به مرکزیت و سکون زمین بوده‌اند این فرمایش حکمت‌آمیز هرگز معنای صادقی نداشت؛ زیرا چیزی که ساکن باشد تنها یک موضع دارد نه مواضعی.

3- حرکات زمین

(1) و نیز در ضمن خطبه 90 «نهج البلاغه» می‌فرماید: «... و عدّل حرکاتها بالرّاسیات من جلامیدها؛ خداوند حرکات زمین را به وسیله کوهها و اجسام سنگین تعدیل نمود».
شهرستانی در شرح این جمله آورده: «ظاهر این کلام این است که کوههای سنگین و سنگهای سخت سبب شده که زمین به واسطه عروض حرکات گوناگون مضطرب نشود، و نیز در اثر تعارض جاذبه‌ها و دافعه‌ها تعادل خود را از دست ندهد» و سپس می‌گوید: دانشمندان قرن ما حرکتهای زیادی برای زمین قائل

---

(1)- استعمال لفظ «علی» به معنای «مع» شایع است، مانند قول خدای تعالی: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی وَهَبَ لِی عَلَی الْکِبَرِ إِسْماعِیلَ» که به معنای «مع الکبر» می‌باشد. و نیز این آیه شریفه: «وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ ...» که به معنای «مع حبّه» می‌باشد (الهیئة و الاسلام، ص 80).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:168
شده‌اند که مشهورترین آنها پنج حرکت است؛ و «فیلکس ورنه» فرانسوی، از دانشمندان یازده حرکت برای زمین نقل کرده است، و من هشت حرکت را از آنها انتخاب کرده و می‌نگارم:
1- حرکت محوری شبانه روزی.
2- حرکت سالیانه و انتقالی زمین به دور خورشید.
3- حرکت اقبالی.
4- حرکت نقطه اوج و حضیض کره زمین.
5- حرکت تقدیم اعتدال پاییزی و بهاری.
6- حرکت ارتعاشی قمری.
7- حرکت ارتعاشی شمسی.
8- حرکت تبعی «1».

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- در ضمن خطبه «اشباح»، در بیان حکمت آفرینش خورشید و ماه می‌فرماید «... و جعل شمسها آیة مبصرة لنهارها، و قمرها آیة ممحوة من لیلها».
«... و خورشید آسمان را نشانه روشنی‌بخش روز و ماه را نوری کمرنگ برای (زدودن شدت تیرگی) شبها قرار داد».
امام صادق- علیه السلام- به مفضّل می‌فرماید: «2» ای مفضل! بیندیش در طلوع و غروب آفتاب برای برپایی دولت روز و شب، که اگر طلوع آفتاب نبود تمام کارهای عالم باطل می‌شد مردم نمی‌توانستند کار و کسب و فعالیتی داشته ما یحتاج زندگانی خود را تأمین نمایند و جهان سراسر ظلمانی می‌شد. و مردم به سبب عدم

---

(1)- الهیئة و الاسلام، ص 83.
(2)- بحار، ج 3، ص 112، 113.

استفاده از زیبایی و صفای نور لذتی از زندگانی نمی‌بردند، و این بر همه کس روشن است.
حال در منافع غروب خورشید تأمّل کن که اگر آن نبود مردم آرامش و راحتی نداشتند با شدّت احتیاج بدنهای آنان به استراحت، به منظور رفع خستگی بدن و تجدید قوا و برانگیخته شدن جهاز هاضمه برای هضم غذا و تنفیذ غذا به سوی اعضای بدن. گذشته از این که زمین بر اثر دوام تابش خورشید داغ شده و موجودات روی آن نیز از حیوان و نبات از بین می‌رفتند.
- تا اینکه فرمود:- بیندیش در تابش ماه در شب تار و منافعی که در بر دارد از جمله کمک به بعض کارها و مشاغل مردم از قبیل کشت زمین و خشت زدن و بریدن چوب و ... که در روز نتوانسته‌اند انجام دهند، به علت ضیق وقت و یا شدّت حرارت آفتاب، و نیز کمک به راه‌پیمایان در شب، و طلوع آن را در بعض شبها قرار داد، و نور آن را کمتر از نور خورشید تا حکمتی که برای پیدایش شب گفته شد محفوظ بماند. و در تصرف ماه بخصوص، در هلالها و محاق آن و زیادتی و نقصان آن، و نیز گرفتگی آن، تنبه و توجه دادنی است به قدرت خالق و آفریدگار آن که این گونه تصرفات به منظور صلاح کار جهان در او نموده است، چنان دلالتی که عبرت‌گیرندگان عبرت می‌گیرند.

5- آموختن نجوم

(1) سید رضی (ره) در «نهج البلاغه» «1» آورده: هنگامی که حضرت امیر- علیه السلام- عازم بر جنگ با خوارج بود مردی از یاران آن حضرت خدمتش عرضه داشت: اوضاع نجوم و ستارگان دلالت بر نحوست و بدی دارد و بر تو می‌ترسم اگر امروز حرکت کنی به مقصودت نرسی و بر دشمنت پیروز نگردی.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به او فرمود: آیا گمان داری که تو ساعتهای نیک و

---

(1)- خطبه، 76.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:170
بد را دانا هستی و در نتیجه مردم را به خوبیها و بدیها رهنمون می‌شوی؟ کسی که تو را در این پندار تصدیق کند قرآن را تکذیب نموده و از استعانت به خدای متعال در راه رسیدن به محبوب و دفع مکروه بی‌نیاز می‌شود و شایسته است که عمل کنندگان به قول تو، تو را حمد و ستایش کنند نه پروردگارشان را؛ زیرا این تو هستی که آنان را به خوشیها و خوبیها رسانده‌ای و از صدمه‌ها و زیانها ایمن گردانده‌ای. و آنگاه به مردم رو کرده و فرمود: بر حذر باشید از آموختن نجوم! مگر به منظور استفاده در راههای زمین یا دریا؛ زیرا یاد گرفتن آن در غیر این صورت به کهانت دعوت می‌کند، و منجم مانند کاهن است، و کاهن مانند ساحر و ساحر مانند کافر، و کافر در آتش است. و سپس فرمود: ای مردم! با نام خدا به سوی مقصد حرکت کنید.
مؤلف: آنچه که از این گفتار امام و نیز سخنان اهل بیت معصومینش- علیهم السلام- استفاده می‌شود، این است که ستارگان علائمی هستند از بعض حوادث و پدیده‌ها نه آن که بطور استقلال مؤثر در وقوع وقایع و پدیده‌ها باشند، و البته می‌توان آثار شوم آنها را با صدقه دادن و دعا و تضرع به درگاه خداوند مدبّر و مسخّر آنها برطرف نمود.
چنانچه ابن اسباط از امام صادق- علیه السلام- نقل کرده که آن حضرت فرمود:
«من با مردی ستاره‌شناس در قطعه زمینی شریک بودیم، اخترشناس تقسیم زمین را به تأخیر می‌انداخت تا به خیال خودش او در ساعتی نیک خارج شده و مرا در ساعتی بد بیرون برد تا قسمت بهتر نصیب او گردد. سرانجام به گمان خودش در چنین ساعتی خارج شدیم و زمین را تقسیم کردیم و اتفاقا قسمت بهتر سهم من شد، منجم حیرت‌زده دست بر دست

می‌زد و می‌گفت: من تا کنون مانند چنین روزی ندیده بودم؛ زیرا من ستاره‌شناس هستم و تو را در ساعتی شوم و خودم را در ساعتی نیک بیرون آوردم و حال می‌بینم قطعه بهتر نصیب تو شده است!
امام صادق- علیه السلام- به او فرمود: اینک برای تو حدیثی نقل کنم: «پدرم از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- روایت کرده که فرمود: هر کس بخواهد خداوند بدیهای روز را از او برطرف سازد در اول روز به فقرا صدقه بدهد، و هر کس بخواهد

خداوند بدیهای شب را از او برطرف کند اول شب صدقه بدهد». و من موقعی که خواستم از خانه خارج شوم صدقه دادم. و بدان که این حدیث من به مراتب از نجوم تو بهتر و سودمندترست «1».
آری، و کسی را که خداوند درباره‌اش اراده و تقدیری نموده خبر دادن منجم و پیشگیریهای خودش برای دفع آن خطر از او کمترین فایده و نتیجه‌ای به حالش نخواهد داشت. و در این خصوص داستان فرعون و نمرود معروف است، که منجمین ویژه فرعون به او خبر دادند که مولودی در بنی اسرائیل به دنیا خواهد آمد که تو و تخت و تاجت را نابود خواهد کرد، فرعون به منظور جلوگیری از این خطر نوزادان بی‌گناه را سر برید، و جنایت را از حد گذراند، ولی کیست و کدام اندیشه است که بتواند از دست توانای قادر متعال جلوگیری کند، پس چنان شد که یگانه دشمن موعود خود را در خانه خویش پرورش داده و بزرگ نمود: «فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَ حَزَناً؛ «2» اهل بیت فرعون (آسیه) موسی را از دریا برگرفت تا در نتیجه دشمن و مایه اندوه آل فرعون شود».
و در این خصوص تاریخ، وقایع بسیار زیادی را ثبت کرده که اگر بخواهیم نقل کنیم به درازا خواهد کشید، و به قول معروف «مثنوی هفتاد من کاغذ شود».

---

(1)- وسائل، ج 6، باب 12، ابواب صدقه، حدیث 1.
(2)- سوره قصص، آیه 8.

(1) 1- حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: به خوردن ماهی مداومت مکنید؛ زیرا بدن را آب و لاغر می‌کند «1».
2- خوردن گردو در گرمای شدید حرارت داخلی را تهییج، و در بدن ایجاد دمل می‌نماید، و خوردن آن در زمستان کلیه‌ها را گرم و برودت را دفع می‌کند «2».
3- هرگاه مسلمان ضعیف شود گوشت و شیر بخورد «3».
4- با خوردن بنفشه حرارت تب را بشکنید «4».
5- نخوردن شام موجب ضعف و خرابی بدن می‌شود «5».
6- شیر گاو دواست، و نیز فرمود: پیه‌های گاو دردآور و روغن و شیرش شفابخش است «6».

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الاطعمه، باب السمک، حدیث 5.
(2)- فروع کافی، ج 6، ص 340، حدیث 1.
(3)- فروع کافی، ج 6، ص 316، حدیث 2.
(4)- فروع کافی، ج 6، ص 522، حدیث 11.
(5)- فروع کافی، ج 6، ص 317، حدیث 8.
(6)- فروع کافی، ج 6، ص 337، حدیث 1.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:173
7- کسی که در اول صبح 21 دانه کشمش بخورد مریض نمی‌شود «1».
8- سیب بخورید که معده را دبّاغی می‌کند «2».
9- خوردن گلابی قلب ناتوان را قوی و معده را پاکیزه می‌کند «3».
10- سعتر برای معده کرک می‌شود مانند کرکهای حوله «4».
11- در گرمابه بر پشت نخوابید که آن پیه کلیه‌ها را آب می‌کند، و پاهای خود را با سفال نسایید که رگ جذام را تحریک می‌نماید «5».
12- قبل از خوردن غذا نمک بخورید، اگر مردم خواص نمک را می‌دانستند آن را بر تریاق مجرب مقدم می‌داشتند «6».
13- طول دادن نشستن به هنگام تخلی بواسیر می‌آورد «7».
14- غدّه‌ها را از گوشت بیرون بیاورید که خوردن آنها رگ جذام را تحریک می‌کند «8».
15- در برابر خورشید قرار نگیرید که رنگ بدن را متغیر، لباس را پوسیده و بیماری پنهان را آشکار می‌سازد «9».
16- خوردن غذاهای رنگارنگ و متنوع شکم را بزرگ و الیه‌ها را سست می‌کند «10».

و نیز امام صادق- علیه السلام- به پیرمردی که به علت افتادن دندانهای پیشینش

_____

(1)- فروع کافی، ج 6، ص 351، حدیث 1.
(2)- فروع کافی، ج 6، ص 357، حدیث 11.
(3)- فروع کافی، ج 6، ص 357، حدیث 1.
(4)- فروع کافی، ج 6، ص 375، حدیث 1.
(5)- فروع کافی، کتاب الزی، باب الحمام، حدیث 19.
(6)- فروع کافی، ج 6، ص 326، حدیث 4.
(7)- خصال باب الواحد، حدیث 65.
(8)- فروع کافی، ج 6، ص 254، حدیث 5.
(9)- خصال، باب الثلاثة، حدیث 44.
(10)- فروع کافی، ج 6، ص 317، حدیث 8.

قادر بر ادای حروف بطور صحیح نبود فرمود: بر تو باد به خوردن ترید که آن سازگار است و بپرهیز از خوردن چربی که با پیری نمی‌سازد «1».
و روایت شده که آن حضرت- علیه السلام- درباره اهمیت علم طب فرموده:
«العلم علمان علم الادیان و علم الابدان «2»؛ دانش بر دو گونه است: دانش دین و دانش بدن».

_____

(1)- فروع کافی، ج 6، ص 335، حدیث 5.
(2)- این تعبیر از رسول خدا (ص) نقل شده، و آنچه از امیر المؤمنین (ع) در این باره آمده چنین است: قال امیر المؤمنین (ع) العلوم اربعة: «الفقه للادیان، و الطب للابدان و النحو للّسان و النجوم لمعرفة الازمان» (بحار، ج 1، ص 218).

فصل نوزدهم کیمیا و صنعت

1- صنعت

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از صنعت پرسیدند؛ فرمود: آن در ردیف نبوت است، و مردم در ظاهر آن سخن می‌گویند، و من به خدا سوگند از ظاهر و باطن آن آگاهم، به خدا سوگند آن چیزی جز آب خشکیده و هوای راکد و آتش گردش‌کننده و زمین روان و جاری نیست. «1» «2»

_____

(1)- متن روایت چنین است: فی المناقب سئل امیر المؤمنین (ع) عن الصنعة فقال: هی اخت النبوة، و عصمة المروة، و الناس یتکلمون فیها بالظاهر، و انا اعلم و اللّه ظاهرها و باطنها، ما هی و اللّه الّا ماء جامد، و هواء راکد، و تار جائلة، و ارض سائله.
شاید مقصود از فقره اوّل صنعت ذوب فلزات باشد که مذاب آنها را به صورت قطعات مختلف درمی‌آورند، که یکی از صنایع بسیار مهم عصر حاضر است.
و دوم نیز گازها و یا هوای راکدی باشد که در بعض از صنایع به کار گرفته می‌شود (مانند یخچال، کولر، چرخ اتومبیل ...) و سوم نیز اشاره به جریان برق و چهارم نیز اشاره به نفت و فراورده‌های مربوط به آن باشد.
(2)- مناقب، سروی، ج 1، ص 274.

2- کیمیا

(1) از حضرت امیر- علیه السلام- از وجود کیمیا پرسیدند؛ آن حضرت فرمود: کیمیا بوده و هست و خواهد بود.
پرسیدند؛ صنعت آن چگونه است؟
فرمود: از جیوه روان، و سرب و زاج و آهن زنگ زده و زنگار مس سبز ...
بعضی گفتند: فهم ما به این نمی‌رسد. فرمود: بعض اجزایش را زمین و آب قرار دهید ...
عرضه داشتند: برای ما بیشتر توضیح دهید. فرمود: همین مقدار بس است؛ زیرا حکمای پیشین بیش از این نگفته‌اند تا مردم آن را بازیچه نگیرند «1» «2».
کلینی (ره) در «کافی» «3» از ابو حمزه ثمالی نقل کرده که می‌گوید: به همراه امام صادق- علیه السلام- از بازار مسگران می‌گذشتیم. من خدمت آن حضرت- علیه السلام- عرضه داشتم فدایت شوم! اصل این مس چیست؟ فرمود: نقره است که زمین آن را تباه نموده به صورت مس درآمده است، و اگر کسی بتواند فساد آن را بگیرد از آن بهره‌مند می‌گردد.
و از ابن خلکان نقل شده: «جابر بن حیان کتاب بزرگی در حدود هزار صفحه در صنعت کیمیا نگاشته که مشتمل بر پانصد رساله از امام صادق- علیه السلام- در این زمینه می‌باشد». و نیز جرجی زیدان می‌گوید: «که جابر بن حیان از شاگردان امام صادق نخستین کسی بوده که اساس شیمی جدید را بنا نهاده است.»

---

(1) مناقب، سروی، ج 1، ص 274.
(2) گرچه اعتبار این روایت از حیث سند معلوم نیست، اما وجود کیمیا را هم نمی‌توان وهمی و خیالی دانست، و ندانستن دلیل بر نبودن نیست، و جابر بن حیان شاگرد امام صادق (ع) شیمیدان معروف در کتابی به نام «الرحمه» که در صنعت کیمیا نگاشته فصلی در چگونگی تبدیل فلزها به طلا آورده است. و همچنین محمد بن زکریای رازی طبیب و کیمیاگر معروف ایرانی در این باره مطالعات و تجربیات وسیعی داشته است (مترجم)
(3)- فروع، کافی، ج 5، ص 307، حدیث 15.

فصل بیستم خط و خیاطی

1- خط

(1) حضرت امیر- علیه السلام- به منشی خود عبید اللّه بن ابی رافع فرمود: در دواتت لیقه بگذار زبانه قلمت را طولانی گردان، بین سطرهایت فاصله بینداز، و حروفت را نزدیک هم بنویس، زیرا رعایت این نکات بر زیبایی خط می‌افزاید «1».
در «مناقب» آورده: هنگامی که زید کلمه «تابوت» را نزد علی- علیه السلام- قرائت کرد، آن حضرت به او فرمود: در نوشتن آن را «تابوت» بنویس، پس چنین کرد «2».
و نیز آن حضرت- علیه السلام- به کاتب خود فرمود: روی زمین بنشین، و قلم را با انگشتانت بگیر و چشمانت را در صورتم قرار ده تا این که هیچ سخنی نگویم جز این که آن را در قلبت بسپاری «3».

---

(1)- نهج البلاغه، حکمت 315.
(2)- مناقب، سروی، ج 1، ص 267.
(3)- طبقات النحاة السیوطی.

2- خیاطی

(1) ابی النوار می‌گوید: امیر المؤمنین- علیه السلام- در کنار خیاطی ایستاده به او فرمود: نخ خیاطیت را سخت و محکم کن، و بخیه‌ها را ریز و ظریف و نزدیک هم بدوز «1».

_____

(1)- تذکره، سبط بن جوزی، ص 116.

فصل بیست و یکم استنباط حکم از آثار طبیعت

(1) مردی دو کنیز داشت، اتفاقا هر دو با هم فرزند زاییدند، یکی پسر و دیگری دختر، کنیزی که دختر زاییده بود دخترش را در جای پسر خوابانیده و پسر را در آغوش گرفت و گفت: پسر فرزند من است، مادر پسر هم می‌گفت: پسر فرزند من است. این قضیه در عهد خلافت امیر المؤمنین- علیه السلام- اتفاق افتاده بود.
خصومت به نزد آن حضرت بردند. امام- علیه السلام- دستور داد شیر آنها را بسنجند و فرمود: شیر هر کدام که سنگین‌تر است پسر از اوست «1».
و بعضی از مورخین قضیه دیگری از آن حضرت شبیه به همین قضیه در زمان خلافت عمر نقل کرده‌اند، چنانچه در کتاب «التشریف بالمنن ...» علی بن طاووس آمده:
شریح قاضی می‌گوید: زمانی که از سوی عمر قاضی بودم روزی مردی به نزد من آمد و گفت: شخصی دو زن یکی آزاد و دیگری کنیز نزد من به ودیعت گذارده و

_____
(1)- تهذیب، ج 6، ص 315، حدیث 80.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:180
من در خانه‌ای از آنان نگهداری می‌کردم، بامداد امروز که به سراغشان رفتم دیدم هر دو، فرزند زاییده‌اند یکی پسر و دیگری دختر، هر کدام، پسر را ادعا می‌کنند، اکنون باید قضاوت کنی.
شریح می‌گوید: حکمش را ندانستم، از این رو نزد عمر رفته ماجرا را برای او نقل کردم.
عمر گفت: چگونه داوری کرده‌ای؟
شریح: هیچ، اگر می‌دانستم که نزد تو نمی‌آمدم.
پس عمر اصحاب پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- را گرد آورد، و من به دستور وی داستان را برایشان شرح دادم. عمر پیرامون مسأله با آنان به گفتگو پرداخت. آنها همه حکم مسأله را به من و عمر رد می‌کردند.
عمر گفت: من مرجع و پناهگاه این مشکل را می‌شناسم.
حضار: گویا مقصودت علی بن ابی طالب است؟
عمر: آری.
حضار: به نزد او بفرست بیاید.
عمر: چنین نخواهم کرد او دانشمندی است بزرگ و از طرف هاشم نیز دارای شخصیتی برجسته، برخیزید به خانه‌اش برویم.
شریح می‌گوید: همگی به سوی خانه علی- علیه السلام- حرکت کردیم،

پس آن حضرت- علیه السلام- را دیدیم که در باغستان خود مشغول بیل زدن و کشاورزی بود و این آیه را با خود زمزمه می‌کرد:
«أَ یَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ یُتْرَکَ سُدیً؛ آیا انسان می‌پندارد که واگذاشته می‌شود مهمل؟!» و پیوسته اشک می‌ریخت، و پس از چند لحظه که آرام شد عمر با همراهانش از آن حضرت اجازه حضور طلبیدند. علی- علیه السلام- خود به نزد آنان آمد و پیراهنی به تن داشت که بیخ آستینش دونیم شده بود، و آنگاه به عمر رو کرده و فرمود: برای چه کاری آمده‌ای؟
عمر: مشکلی پیش آمده است.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:181
شریح داستان را بازگو کرد. علی- علیه السلام- به شریح فرمود: چگونه حکم کرده‌ای؟
شریح: حکمش را ندانسته‌ام.
آن حضرت- علیه السلام- با دست مبارک مقداری خاک از زمین برداشت و فرمود:
حکم این مسأله از برداشتن این خاکها هم آسانتر است. پس آن دو زن را احضار نموده و ظرفی نیز طلبید و ظرف را به یکی از آنان داده به وی فرمود: در آن شیر بدوش، و چون مقداری شیر دوشید حضرت آن را وزن کرد و سپس ظرف را به دیگری داده و او نیز به همان اندازه شیر دوشید و حضرت آن را وزن نمود و آنگاه به زنی که شیرش سبکتر بود فرمود: دخترت را بردار! و به دیگری فرمود: پسرت را بردار! و در این موقع به عمر رو کرده و فرمود: مگر نمی‌دانی خداوند زن را از نظر جسمی و فکری پایین‌تر از مرد آفریده و میراثش را نیز کمتر قرار داده و همچنین شیرش را سبکتر از شیر پسر؟ عمر گفت: یا علی! خلافت که حق تو بود خواست به تو برسد ولی قوم تو ابا داشتند.
علی (ع): دم فرو بند، «إِنَّ یَوْمَ الْفَصْلِ کانَ مِیقاتاً؛ بدون تردید روز جدا شدن مردم از یکدیگر (روز قیامت) وعده‌گاه است». ابن شهرآشوب قضیه فوق را در ضمن قضایای آن حضرت در زمان خلافت عمر نقل کرده و پس از آن می‌گوید: «اطباء این دستور را ملاک تشخیص پسر و دختر قرار داده‌اند» «1». «2»

2- نشانه بلوغ پسر

(1) حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: پسر به حدّ بلوغ و تلقیح نمی‌رسد مگر هنگامی

_____

(1)- مناقب، سروی، قضایاه (ع) فی عهد الثانی، ج 1، ص 498.
(2)- نراقی در «خزائن» آورده: هرگاه بخواهی بدانی که فرزند زن آبستن پسر است یا دختر، مقداری از شیر او را در ظرفی قرار ده و بر آن آب بریز، پس اگر شیر بالای آب قرار گرفت مولودش پسر است وگرنه دختر، (خزائن، ص 113).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:182
که پستانهایش گرد، و بوی زیر بغلش استشمام گردد «1».
اسکافی در «نقض العثمانیه» آورده: علی بن عبد اللّه بن عباس از پسرش یازده سال بزرگتر بوده «2». و نیز ابن قتیبه در معارف آورده: عمرو بن عاص از پسرش عبد اللّه دوازده سال بزرگتر بوده است «3».

3- رشد کودک

(1) علی- علیه السلام- فرمود: نوزاد سالی چهار انگشت به انگشتان خودش رشد می‌کند «4»

4- حیوان تخم‌گذار و بچه‌زا

(2) حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: هر حیوانی که گوشهایش پنهان باشد تخم‌گذار است، و هر حیوانی که گوشهایش ظاهر باشد بچه‌زاست «5».

5- آزمایش عنن

(3) مردی مدعی عنن بود، علی- علیه السلام- به او فرمود: روی زمین بول کن آنگاه به قنبر فرمود: ببین اگر بولش زمین را سوراخ کرده ادعایش دروغ است وگرنه راست گفته است «6».

6- نوعی دیگر

(4) زنی مدعی بود شوهرش عنین است، زن و شوهر از امیر المؤمنین- علیه السلام-

_____

(1)- فروع کافی، ج 6، ص 46، حدیث 3.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 260.
(3)- معارف، ص 125.
(4)- فروع کافی، ج 6، ص 46، حدیث 2.
(5)- عیون، ابن قتیبه، ج 4، ص 88.
(6)- عجائب القضایا، قمی، ص 72، حدیث 69.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:183
داوری خواستند، آن حضرت به قنبر فرمود: دست مرد را بگیر و به رودخانه ببر و بنگر اگر پس از داخل شدن در آب آلتش تغییر نکرد عنین است، و اگر در آب، آلتش جمع شده و کوتاه گردید زن دروغ گفته و شوهر سالم است «1».

7- تکیه بر دست

(1) زنی را نزد عمر آوردند، شوهر زن، مرد سالمندی بود که پس از مواقعه با زن از دنیا رفته بود، و زن باردار شده و پسر زاییده بود. پسران پیرمرد (از زن دیگر) بر زن ادّعای زنا کرده بر آن گواهی دادند (و بدین وسیله می‌خواستند پسر زن را از ارث پدر محروم کنند). عمر دستور داد زن را سنگسار کنند، اتفاقا امیر المؤمنین- علیه السلام- از کنار زن عبور می‌کرد، چون نگاه زن به آن حضرت افتاد گفت: ای پسر عم رسول خدا (ص) کاغذی دارم.
علی- علیه السلام- فرمود: ببینم کاغذت را، چون آن را مطالعه کرد به همراهان زن رو کرده و فرمود: این زن تاریخ ازدواج با شوهر و تاریخ همبستر شدن با او و کیفیت آن را در این ورقه یادداشت کرده زود باشید او را برگردانید.
آنگاه روز دیگر آن حضرت- علیه السلام- کودکانی همسن و سال آن کودک جمع نموده و کودکان را با پسر زن به بازی مشغول ساخت، و چون سرگرم بازی شدند به آنان فرمود: بنشینید! چون نشستند، بر آنان بانگ زد برخیزید. و در این هنگام که پسر زن خواست برخیزد بر دو دست تکیه زد، امیر المؤمنین از مشاهده این حالت پسر را پیش خوانده او را از پدر ارث داد، و بر تمام برادرانش حدّ افتراء جاری کرد! عمر. حیرت زده گفت: یا علی چه کردی؟ حضرت فرمود: از تکیه پسر بر دستها، ضعف پیرمرد را دریافتم «2».
***
_____
(1)- عجائب القضایا، قمی، ص 71، حدیث 68.
(2)- فروع کافی، ج 7، ص 426.

8- تدبیر

(1) زنی کودک شش‌ماهه‌اش را در پشت بام تنها گذاشته بود، کودک اندک اندک از پشت بام خارج شده در انتهای ناودان قرار گرفت مادر کودک از دیدن این صحنه سخت در اضطراب و تشویش شده هر تدبیری کرد که فرزند را نجات دهد نتوانست، نردبان آوردند ولی آن هم نتیجه‌ای نداشت؛ زیرا ناودان طولانی بود و با دیوار فاصله زیادی داشت. در این موقع مادر گریه و زاری سر داد و طفل نیز گریه می‌کرد.
حضرت امیر- علیه السلام- نزدیک آمده لحظه‌ای به صورت کودک خیره شد و در آن هنگام کودک زمزمه‌ای کرد که کسی معنای آن را نفهمید. پس علی- علیه السلام- فرمود: کودکی همسن و سال او بیاورید، و چون آوردند به دستور آن حضرت کودک را در پیش روی طفل قرار دادند. در این موقع دو کودک به هم نگاه می‌کردند و به رسم اطفال با هم حرف می‌زدند. پس آن طفل از ناودان خارج شده و به پشت بام برگشت. پس چنان شادمانی و سروری در مدینه روی داد که تا آن زمان مانند آن دیده نشده بود «1».

9- مبارزه عقل و جنون

(2) تا دوران هیجده سالگی عقل و جنون در مبارزه هستند، هیجده سال که تمام شد هر کدام که بیشتر باشد بر دیگری غالب می‌آید «2».

(3) به هنگام آمیزش کم سخن گوئید که گاه موجب گنگی فرزند می‌شود و در آن

_____

(1)- فضائل، ابن شاذان، ص 59.
(2)- بحار، ج 1، ص 96، ابواب العقل و الجهل حدیث 39.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:185
موقع به درون عورت زن نگاه نکنید که سبب کوری فرزند می‌گردد «1».

11- غریزه جنسی

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: خداوند شهوت را ده جزء آفریده، نه قسمت آن را در زنان قرار داده و یک قسمت را در مردان، و اگر خداوند حیا و عفت آنان را به اندازه شهوتشان قرار نداده بود در نتیجه هر مردی نه زن داشت متعلق به او «2».

(2) اگر در آفتاب می‌نشینید به خورشید پشت کنید؛ زیرا که آن بیماری پنهان را آشکار می‌کند «3».

13- انتخاب زن شیرده

(3) در انتخاب زنی که فرزند شما را شیر می‌دهد خوب دقت کنید؛ زیرا آن شیر سبب پرورش و نشو و نموّ فرزندتان می‌شود، و اخلاق و روحیات زن شیرده در فرزند اثر می‌گذارد «4».

(4) با زنانی ازدواج کنید که چشمی درشت، کف دستی بزرگ، رنگی گندمی، و میانه‌ای بلند داشته باشند و اگر رضایت نداشتید مهر شما به عهده من «5».

---

(1)- تحف العقول، ص 102.
(2)- فروع کافی، ج 5، ص 338، حدیث 1.
(3)- خصال، ج 1، ص 110.
(4)- فروع کافی، ج 6، ص 144، حدیث 10.
(5)- فروع کافی، ج 5، ص 335، حدیث 2.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:186
و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت- علیه السلام- وارد شده:
(1) 1- حسین بن خالد می‌گوید: از امام (ابو الحسن) پرسیدم روایتی از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به ما رسیده که «هر کس شراب نوشد تا چهل روز نمازش قبول نمی‌شود».
امام- علیه السلام- فرمود: صحیح است.
عرض کردم: به چه علت چهل روز، نه کم و نه زیاد؟
امام فرمود: خداوند آفرینش انسان را اندازه‌گیری نموده، چهل روز به حالت نطفه، و آنگاه علقه نیز چهل روز، و پس از آن مضغه نیز چهل روز ... پس کسی که شراب نوشد تا چهل روز آن در «مشاش» او (نرمه سر استخوان که می‌توان آن را جوید) باقی می‌ماند به مقدار انتقال حالتهای جنینی او. و آنگاه فرمود: و این چنین است تمام غذاها و نوشیدنیهایی که تناول می‌کند «1».
(2) 2- از امام کاظم- علیه السلام- از مشتبه بودن خون حیض و خون بکارت زن سؤال شد. فرمود: مقداری پنبه در فرج فرو می‌برد و پس از لحظه‌ای آهسته آن را بیرون می‌آورد، اگر خون، تنها ظاهر پنبه را آلوده نموده باشد خون بکارت است و اگر در داخل آن نفوذ کرده و آن را خیس نموده باشد خون حیض است «2».
(3) 3- از امام صادق- علیه السلام- نقل شده که فرمود: هرگاه ندانی ماهی مذکی یا میته است- و ذکات او به این است که زنده از آب بیرون آورده شود- او را در آب بینداز، پس اگر روی آب بر پشت قرار گرفت میته است و اگر بر رو مذکی است.
و نیز اگر قطعه گوشتی دیدی و ندانستی از حیوان مذکی است یا مردار

مقداری از آن را روی آتش بگذار، اگر منقبض و جمع شد مذکی است و اگر فروهشت و سست شد میته است «3».

_____

(1)- تهذیب، ج 9، ص 108، حدیث 203.
(2)- فروع کافی، ج 3، ص 94، حدیث 1.
(3)- من لا یحضر، ابواب القضایا و الاحکام، باب الصید و الذبائح، حدیث 42.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:187
(1) 4- و نیز فرموده‌اند: اگر ندانی که ماهی حلال گوشت است یا حرام گوشت ابتدای دمش را بشکاف، پس اگر داخل آن به رنگ سبز بود حرام گوشت است و اگر به سرخی زد حلال گوشت است «1».
(2) 5- و نیز از امام کاظم- علیه السلام- نقل شده که فرمود: هرگاه روزهای قاعدگی زن از حدّ معمولش زیادتر شود، سرش را حنا بندد که به حال سابقش برمی‌گردد «2».
(3) 6- امام صادق- علیه السلام- فرمود: کودک در هفت سالگی دندانهایش می‌ریزد و در نه سالگی وادار به نماز خواندن می‌شود، و در ده سالگی رختخوابشان از هم جدا می‌شود و در چهارده سالگی محتلم می‌گردد، و تا بیست و دو سالگی قد می‌کشد و در بیست و هشت سالگی عقل او به کمال می‌رسد مگر تجارب او که ادامه دارد «3».

_____

(1)- من لا یحضر، ابواب القضایا و الاحکام، باب الصید و الذبائح، حدیث 43.
(2)- قرب الاسناد، ص 123.
(3)- فروع کافی، کتاب العقیقه، باب النشو، حدیث 1.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:188

فصل بیست و دوم مخلوقات عجیبه

1- راه تشخیص

(1) در زمان خلافت امیر المؤمنین- علیه السلام- کودکی که دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر بود، به دنیا آمد. میراثش را از آن حضرت جویا شدند.
امام- علیه السلام- فرمود: هنگامی که خواب است بر او فریاد زنند اگر هر دو سر با هم بیدار شدند یک نفر است و یک میراث می‌برد و اگر یکی بیدار و دیگری همچنان خواب ماند دو میراث می‌برد «1». «2»

(2) مردی که دو سر و دو دهن و دو بینی و دو آلت و دو مقعد و چهار چشم داشت

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 159، حدیث 1.
(2)- در کافی از بزنطی از ابو جمیله نقل کرده که می‌گوید: در فارس زنی شوهردار را دیدم دارای دو سر و دو سینه بر یک کمر، که هر کدام نسبت به دیگری رشک می‌برد.
و نیز از دیگری نقل کرده که می‌گوید: مردی به این کیفیّت دیدم که هر دو به عمل بافندگی مشغول بودند. (فروع کافی، ج 7، ص 159، حدیث 2 و 3 مؤلف)
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:189
همراه خواهرش نزد عمر آورده شد تا عمر بگوید یک نفر است یا دو نفر، عمر اصحاب پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- را جمع کرد و از آنان کمک خواست، اصحاب نیز از پاسخ آن عاجز ماندند، عمر با همراهانش به طرف حضرت امیر- روانه شدند.
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: اگر در خواب تمام چشمانش را می‌بندد و یا از هر دو بینی خرخر می‌کند یک بدن است، و اگر بعض چشمانش را می‌بندد و یا از یک بینی صدا می‌کند دو نفر است، و راه دیگر اثباتش این است که غذا بخورد تا معده‌اش پر شود، اگر از هر دو مخرج بول و غایط با هم دفع می‌کند یک بدن است وگرنه دو بدن است «1».

3- نشانه مردی و زنی

(1) فرستاده معاویه از امیر المؤمنین- علیه السلام- سؤالاتی کرد و اینک پاسخ یکی از پرسشهایش: (کسی که معلوم نیست زن است یا مرد)، پس از بلوغ اگر محتلم شود مرد است و اگر حائض گردیده و پستانهایش بزرگ شود زن است و قبل از بلوغ نیز بر روی دیوار بول کند، اگر بولش به دیوار رسید مرد است و اگر به عقب برگشت زن است «2».

4- دو کودک به هم چسبیده

(2) در زمان خلافت عمر دو کودک به هم چسبیده متولد گردید، یکی زنده و دیگری مرده، عمر گفت: آنان را با آهن از یکدیگر جدا سازند. امیر المؤمنین- علیه السلام- دستور داد مرده را دفن کنند، و در همان حال زنده را شیر دهند، و چون چنین کردند پس از چند روز بدون آسیبی زنده از مرده جدا شد «3».

---

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 504.
(2)- روضه، فتال.
(3)- مناقب، سروی، ج 1، ص 498.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:190

فصل بیست و سوم قرعه

1- یک فرزند و سه پدر!

(1) سه نفر با کنیزی «1» در یک طهر همبستر شدند، کنیز فرزند زایید. هر کدام از آن سه نفر فرزند را از خود می‌دانست، نزاع به نزد حضرت امیر- علیه السلام- بردند. آن حضرت مشکل را با قرعه حل نمود. و کودک را به مردی که قرعه به نامش درآمده بود تسلیم کرد و به وی فرمود: به هر کدام از دو نفر دیگر یک سوّم دیه بپردازد.
پیامبر گرامی- صلّی اللّه علیه و آله- از شنیدن این قضاوت چنان تبسّم نمود که دندانهای مبارکش نمایان گردید «2».

2- اشتباه آزاد و برده

(2) هنگامی که حضرت امیر- علیه السلام- در یمن بود، چند نفر در اثر ویران شدن

_____

(1)- مقصود کنیزی است که ملک آنان بوده، و در این خبر اجرای حدّ بر آنان نیامده لیکن اصحاب قائل شده‌اند که بر هر کدام از آنان 3/ 2 حدّ نیز جاری می‌شود. با توجه به اخباری که در این خصوص آمده است (مؤلف).
(2)- تهذیب، ج 8، ص 169، حدیث 15.

خانه بر روی آنان در زیر آوار جان سپردند، اتفاقا دو کودک از آنان یکی آزاد و دیگری برده جان به سلامت بردند. حضرت امیر- علیه السلام- برای تعیین کودک آزاد قرعه زد و اموال را به او ردّ نمود، و دیگری را نیز آزاد کرد «1».

3- تعیین وصیت با قرعه

(1) مردی وصیت کرد پس از مرگش یک سوّم بردگانش را آزاد کنند. علی- علیه السلام- در تعیین آنان بین ایشان قرعه زد «2».

(2) هرگاه دو نفر بر صدق ادّعای خود گواه می‌آوردند، و گواهان هر دو از نظر عدد و عدالت با هم برابر بودند امیر المؤمنین- علیه السلام- بین آنان قرعه می‌زد که کدام یک سوگند یاد کند و قرعه به نام هر کدام درمی‌آمد، اگر سوگند یاد می‌کرد بر طبق ادّعایش حکم می‌نمود. و آن حضرت- علیه السلام- هنگام قرعه زدن این دعا را می‌خواند:
«اللّهمّ ربّ السّماوات السّبع ایّهما کان له الحقّ فادّه الیه».
«خدایا! ای پروردگار آسمانهای هفتگانه! هر کدام که صاحب حق است حق را به او برسان» «3».

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 137، حدیث 4. تهذیب ج 9، ص 359، حدیث 3.
(2)- من لا یحضر، ابواب القضایا و الاحکام، باب الحکم بالقرعه، حدیث 8.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 419، حدیث 3.

فصل بیست و چهارم اصطلاحات شرعی

1- معنای جزء

(1) مردی به جزئی از مال خود وصیت کرد، پس از مرگش ورثه در معنای جزء اختلاف کردند. در این باره از امیر المؤمنین- علیه السلام- نظر خواستند، آن حضرت- علیه السلام- فرمود: یک هفتم اموالش را در مورد وصیت صرف کنند و به آیه شریفه استشهاد نمود: «لَها سَبْعَةُ أَبْوابٍ لِكُلِّ بابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ؛ جهنم دارای هفت در است، برای هر دری گروه معینی از گمراهان» «1».

2- معنای سهم

(2) مردی به سهمی از مال خود وصیت کرد، پس از فوتش ورثه در معنای سهم اختلاف کردند. امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: یک هشتم مالش را بیرون بیاورند و این آیه را تلاوت فرمود: «إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساكِينِ ...» و آنان هشت صنفند برای هرکدامشان یک سهم «2».

_____

(1)- ارشاد، مفید، ص 118.

(2)- ارشاد، مفید، ص 118.

3- معنای قدیم

(1) مردی به آزاد نمودن غلامان قدیم خود وصیت کرد، وصی معنای قدیم را ندانست، آن را از حضرت امیر- علیه السلام- پرسش نمود. امام فرمود: هر غلامی که شش ماه در ملک او بوده باید آزاد شود، و این آیه را تلاوت فرمود: «وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّى عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ؛ برای ماه منزلها مقرر داشتیم (تا در آخر ماه) چون چوب خوشه خرمای خشکیده برگردد». و آب‌کش خرما پس از شش ماه از چیدن میوه‌اش باریک و خمیده می‌شود «1».

4- معنای حین

(2) مردی نذر کرده بود «حینی» روزه بگیرد، حضرت امیر- علیه السلام- فرمود:
باید شش ماه روزه بگیرد به دلیل آیه شریفه: «تُؤْتِی أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها؛ میوه‌اش را در هر وقتی به فرمان پروردگارش می‌دهد» و آن شش ماه است «2».

5- معنای شیء

(3) مردی به «شیء» (چیزی) از مالش وصیت کرد، معنای «شیء» را از امام سجاد- علیه السلام- پرسیدند، آن حضرت فرمود: «شیء» در کتاب علی- علیه السلام- یک ششم است «3».

(4) مردی نزد عمر آمده گفت: همسرم به من گفته «سفله» (فرومایه)، من به او گفته‌ام اگر سفله باشم تو طلاق هستی. عمر به وی گفت اگر دنباله‌رو افراد قصّه‌گو

_____

(1)- ارشاد، مفید، ص 118.
(2)- ارشاد، مفید، ص 118.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 40، حدیث 2.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:194
و معرکه‌گیر هستی، و به دربار پادشاهان می‌روی سفله‌ای و زنت از تو جداست.
حضرت امیر- علیه السلام- به وی فرمود: اگر از آنچه که می‌گویی و یا در باره‌ات می‌گویند باکت نیست، سفله می‌باشی «1».

7- معنای زمان

(1) مردی نذر کرد «زمانی» روزه بگیرد، امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: زمان پنج ماه است و «حین» شش ماه «2».

8- معنای لا شیء

(2) از جمله سؤالات کتبی پادشاه روم از معاویه یکی معنای «لا شیء» بود معاویه پاسخش را ندانست. عمرو بن عاص از قضیه باخبر گردید، به معاویه گفت: اسب خوبی برای فروش به لشکرگاه علی- علیه السلام- بفرست و به فرستاده بگو اگر قیمت اسب را از تو پرسیدند بگو «لا شیء» امید است بدین وسیله مشکل حلّ شود از این رو مردی اسبی برداشت و به لشکرگاه علی- علیه السلام- رهسپار گردید، اتفاقا حضرت امیر با قنبر از کنار مرد عبور می‌کردند، علی- علیه السلام- به قنبر فرمود: برو اسب را از این مرد بخر. قنبر نزد مرد رفت و به وی گفت: اسبت را به چند می‌فروشی؟
گفت: به «لا شیء».
علی- علیه السلام- به قنبر فرمود: اسب را از او بگیر، مرد گفت: پس «لا شیء» را به من بده.
امیر المؤمنین او را در بیابان برد و سراب را به وی نشان داد و به او فرمود: این «لا شیء» است.

_____

(1)- تهذیب، ج 6، ص 295، حدیث 28.
(2)- فروع کافی، ج 4، ص 142، حدیث 5.

مرد گفت: از کجا می‌گوئی؟
علی- علیه السلام-: بدلیل آیه قرآن «يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّى إِذا جاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً؛ تشنه سراب را آب می‌پندارد و چون بدان نزدیک شود نمی‌یابد او را چیزی» «1».

9- معنای اکراه و اجبار

(1) حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: سوگند بر قطع خویشاوندی و بر ستم نمودن و در صورت اکراه و اجبار اثری ندارد. فرق اکراه و اجبار را از آن حضرت پرسیدند فرمود: اکراه از طرف پادشاه است و اجبار از زن و فرزند «2». «3»

(2) امام صادق- علیه السلام- فرمود: در کتاب علی- علیه السلام- قامت یک ذراع و دو قامت دو ذراع است.
مؤلّف: یعنی قامتی که در روایات به عنوان آخر وقت نافله ظهر معین شده ذراع است، و دو قامتی که به عنوان آخر وقت نافله عصر آمده دو ذراع، و مقصود قامت انسان یا دو قامت انسان نیست. و علت این اطلاق این است که قامت «رحل» پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- یک ذراع بوده است چنانچه شیخ در «تهذیب» «4» در باب اوقات نماز آن را نقل کرده است و در این باره نیز اخباری از عترت طاهرین آن حضرت- علیه السلام- وارد شده است: از جمله در معنای «کثیر».
چنانچه خطیب در تاریخ بغداد آورده که متوکل (خلیفه عباسی) بیمار شده بود

_____
(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 510.
(2)- عجایب القضایا، قمی، ص 90، حدیث 147.
(3)- و لیکن صدوق در «معانی الاخبار» تفصیل این خبر را چنین آورده که اجبار از سلطان است و اکراه از زن و پدر و مادر. (مترجم).
(4)- تهذیب ج 2، ص 23، حدیث 64.

نذر کرد که با بهبودی از مرض مال کثیری در راه خدا انفاق کند و چون شفا یافت و خواست به نذر خود وفا کند معنای مال کثیر را نمی‌دانست، آن را از فقهای عامه پرسش نمود، آنان در معنایش اختلاف کردند؛ برخی می‌گفتند: ده هزار درهم و بعضی می‌گفتند: صد هزار درهم.
متوکل مسأله را از امام هادی- علیه السلام- سؤال کرد، آن حضرت فرمود: مال کثیر هشتاد و سه است به دلیل آیه قرآن: «لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ كَثِيرَةٍ؛ خداوند شما را در جاهای بسیاری یاری کرده است». و آنها هشتاد و سه مورد بوده‌اند. «1»
و از جمله در معنای «قلیل» چنانچه صدوق (ره) در «معانی الاخبار» از امام باقر- علیه السلام- درباره قول خدای تعالی: «وَ ما آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ؛ ایمان نیاورد با او (حضرت نوح) مگر عدّه قلیلی» نقل کرده که فرمود: آنان هشت نفر بوده‌اند «2».
و نیز امام صادق- علیه السلام- درباره کسی که چنین نذر کرده: «انا اهدی هذا الطعام» فرمود: چیزی بر او نیست؛ زیرا کلمه «هدی» اصطلاح خاصی است در مورد قربانی کردن شتر «3».

و درباره کسی که به عنوان «هدی» «*» نذر کرده فرمود: باید شتری را تقلید و اشعار نموده «4» آن را به عرفات برد (و در منی نحر نماید). و کسی که نذر کرده «جزوری» «*» قربانی کند، فرمود: هر جا بخواهد آن را نحر می‌کند «5».

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 463، حدیث 21.
(2)- معانی الاخبار، ص 151.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 455، حدیث 3.
*- شتر یا گوسفند که در مکه قربانی کنند.
(4)- یعنی یک نعل خود را به گردن او آویزان نموده، و قسمت راست کوهانش را شکافته از خون آن به صورتش بمالد.
*- شتر.
(5)- فروع کافی، ج 7، ص 457، حدیث 13.

(1) هنگامی که حضرت امیر- علیه السلام- یاران خود را به نبرد با دشمن ترغیب می‌نمود این دستورات را به آنان گوشزد می‌کرد:
«زره داران را در پیش روی لشکر و جنگجویان بی‌سلاح را عقب لشکر قرار دهید دندانهایتان را بر هم بفشارید؛ زیرا که آن سبب می‌شود شمشیرها کمتر به سرتان کارگر شود؛ به هنگام پرتاب نیزه پیچ و خم بخورید که در اصابه نیزه به دشمن مؤثّر است؛ نگاهتان را پایین بیندازید که دل را قوی و قلب را آرامتر می‌کند؛ سر و صدا و هیاهو نکنید؛ زیرا متانت و وقار بیش از هر چیز ترس و هراس را برطرف می‌سازد؛ پرچم خود را استوار نگهداشته و اطرافش را خالی نکنید، و آن را به دست دلیران سپاه و کسانی که خطرها را از شما دور می‌کنند بسپارید «1»؛ آنان هستند که

_____

(1)- یکی از مصادیق این فرمایش امام- علیه السلام- ربیعة بن مکدم از قبیله بنی فراس است آورده‌اند که: در سفری چند کجاوه از اهل و عائله‌اش همراهش بودند که به تنهایی از آنها پاسداری می‌نمود. در این موقع دو اسب سوار از طایفه بنی سلیم متوجه او شده، یکی از آنان تیری به سوی او پرتاب نمود تیر به قلب وی اصابت کرد. در این هنگام ربیعه برای این که دشمن از این حادثه آگاه نشود و به حریم او متعرض نگردد نیزه‌اش را در زمین فرو برد و در حالی که بر زین نشسته بود به آن تکیه زد تا این که کجاوه‌ها به خانه‌های «حیّ» رسیدند، و بنی سلیم همچنان در پیشروی او ایستاده حرکتی از خود نشان نمی‌دادند به تصور این که او زنده است، تا این که یکی از آنان متوجه شده به
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:198
اطراف پرچم را می‌گیرند و از چهار جانب آن را نگهداری می‌کنند، نه از آن عقب می‌افتند که تسلیم دشمن شوند، و نه بر آن پیشی می‌گیرند که تنها بماند» «1».
و نیز آن حضرت- علیه السلام- در بعض روزهای صفین به یاران خود فرمود:
«ترس از خدا را شعار خود سازید، و ثبات قدم و آرامش را پیشه کنید دندانهایتان را بر هم بفشارید که شمشیرها را از سرتان دورتر می‌کند، زره را با دقت در برکنید، شمشیرها را در غلاف حرکت دهید، با گوشه چشم غضب‌آلود به دشمن نظر افکنید، از هر طرف نیزه بپرانید، با نوک شمشیر زد و خورد کنید اگر شمشیرتان نمی‌رسد با پیش رفتن آن را به دشمن برسانید» «2».

آنان گفت: به نظرم او مرده است؛ زیرا اصلا حرکت نمی‌کند، پس تیری به جانب اسب او انداختند، و ناگهان اسب او از جا پرید و بدن بی‌جان ربیعه از بالای زین بر زمین افتاد. (مؤلف)

(1)- نهج البلاغه، خطبه 120.

(2)- نهج البلاغه، خطبه 63.

فصل بیست و ششم دفع شبهه

1- اجزای حرام گوسفند

(1) روزی امیر المؤمنین- علیه السلام- به بازار قصابها گذر نموده آنان را از فروختن هفت چیز از گوسفند نهی کرد:
1- خون.
2- گوشه‌های دل.
3- سپرز.
4- رگ نخاع.
5- غده‌ها.
6- خصیه‌ها.
7- آلت نری.
یکی از قصّابها گفت: یا امیر المؤمنین! سپرز و کبد یکی هستند و فرقی بین آنها نیست.
امام- علیه السلام- به او فرمود: چنین نیست اکنون دو ظرف آب برایم بیاور دو ظرف آب، و کبد و سپرزی برای آن حضرت آوردند، آنگاه فرمود: کبد و سپرز را از
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:200
وسط بشکافید و سپس دستور داد آنها را در آب بخیسانند، و چون چنین کردند کبد سفید شده چیزی از آن کم نگردید ولی سپرز سفید نشده و تمامش مبدل به خون گردیده و به صورت پوست و مقداری رگ درآمد، در این هنگام آن حضرت- علیه السلام- به معترض رو کرده و فرمود: این که دیدی فرق آنها بود، کبد گوشت است و سپرز خون «1».

2- حیا و عفت زنان

(1) سروی در «مناقب» آورده: چهل زن نزد عمر رفته از او از شهوت آدمی پرسش نمودند.
عمر گفت: مرد دارای یک جزء و زن نه جزء است.
پرسیدند؛ پس چگونه است که مردان از انواع زنان دائم و متعه و کنیز استفاده می‌کنند ولی برای زنان جز یک مرد جایز نیست؟!
عمر پاسخشان را ندانست، از امیر المؤمنین- علیه السلام- سؤال کرد امیر المؤمنین به آنان دستور داد هر کدام ظرفی پر از آب بیاورند، و آنگاه فرمود تا همه آبها را در ظرف بزرگی بریزند و سپس به هر یک فرمود: حالا هرکدامتان آبی را که ریخته بردارد.
گفتند: قابل تمیز نیست.
امام- علیه السلام- نتیجه گرفت که اگر آن قانون نبود فرق بین اولاد و نسب ممکن نبود و میراث و نسب باطل می‌گشت «2».
مؤلف: خداوند این موضوع را با زیادی صبر و حیا و عفت زنان جبران نموده چنانچه این مطلب در روایتی که اصبغ بن نباته از آن حضرت- علیه السلام- نقل کرده آمده است «3». و نیز در خبر مسعده آمده که خداوند به هر زنی صبر و پایداری

_____
(1)- فروع کافی، ج 6، ص 253، ح 2.
(2)- مناقب، سروی، ج 1، ص 492.
(3)- فروع کافی، ج 5، ص 338، حدیث 1.

ده مرد را عطا کرده است «1».

3- اسکات

(1) هنگامی که حضرت امیر- علیه السلام- بر اهل بصره پیروز گردید و اسیرانشان را آزاد کرد بعضی از یاران آن حضرت به امام- علیه السلام- عرضه داشتند: چگونه خونهای آنان بر ما حلال بود ولی اسیرانشان بر ما حرام؟ حضرت فرمود: چگونه حلال باشد بر شما زنان و فرزندانی که در مملکت اسلام و مسلمانان زندگی می‌کنند، آنچه را که دشمن در لشکرگاه خود بر جای گذاشته برای شما غنیمت است، ولی آنچه که در خانه‌ها پنهان کرده بر شما حلال نیست. و چون بر گفتار خویش اصرار ورزیدند آن حضرت- علیه السلام- به منظور اسکات آنان به ایشان فرمود: پس بر عایشه (همسر رسول خدا) قرعه بزنید، قرعه به نام هر کس درآمد عایشه را به او خواهم داد. آنان به خود آمده توبه و استغفار نموده و از نزد آن حضرت خارج شدند «2».

4- اعور

(2) مردی نزد حضرت امیر- علیه السلام- آمده گفت: من هم شما را دوست دارم و هم فلان دشمنتان را.
امام- علیه السلام- به او فرمود: تو الآن اعور (یک چشمی) هستی، یا تمام کور شو و یا تمام روشن «3».

_____
(1)- فروع کافی، ج 5، ص 339، حدیث 6.
(2)- وسائل، ج 11، ص 55، حدیث 3.
(3)- مستطرفات سرائر، ص 149.

فصل بیست و هفتم بیان حکمت

1- موجودات زنده در آب و هوا

(1) حضرت علی- علیه السلام- فرمود: از پشت بام در هوا، و نیز در آب جاری بول نکنید و هر کس چنین کند و به بلایی گرفتار شود سرزنش نکند مگر خودش را؛ زیرا آب و هوا دارای موجودات زنده هستند! «1»

2- خطای عمر

(2) عمر خواست حلی و حلل خانه کعبه را تصرف کند. امیر المؤمنین- علیه السلام- به وی فرمود: قرآن بر پیامبر نازل شده و اموالی را که جنبه عمومی دارند چهار قسم قرار داده: 1- ارث. 2- فیء. 3- خمس. 4- صدقات و زکوات، و مصرف هر کدام را نیز معین نموده است، و زیورهای خانه کعبه هم آن روز وجود داشت و خداوند برای آنها حکمی نفرمود، نه این که آنها را ندیده و یا فراموش کرده باشد. و اینک تو هم آنها را به حال خود بگذار.

_____

(1)- خصال، باب الاربع مائة، ص 613.

قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:203

عمر به فرموده امیر المؤمنین عمل کرد و به آن حضرت گفت: اگر تو نبودی مفتضح، و رسوا می‌شدیم «1».

3- نفع و زیان حجر الأسود

(1) هنگامی که عمر حجر الأسود را بوسید به آن خطاب کرد و گفت: می‌دانم که تو سنگی هستی و به کسی نه زیانی می‌رسانی و نه نفعی، و اگر نه این بود که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را دیده‌ام تو را می‌بوسید هرگز تو را نمی‌بوسیدم.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به عمر فرمود: بلکه این سنگ هم زیان می‌رساند و هم نفع.
عمر گفت: چگونه؟
آن حضرت فرمود: آنگاه که خداوند از بنی آدم پیمان گرفت عهدنامه‌ای برایشان نوشت و همین سنگ آن را در خود فرو برد. پس در روز رستاخیز به وفای مؤمن و انکار کافر گواهی خواهد داد. و این معنای دعائی است که مردم در موقع استلام حجر می‌خوانند:
«اللهم ایمانا بک، و تصدیقا بکتابک، و وفاء بعهدک».
«خدایا به تو ایمان می‌آورم، و کتاب تو را تصدیق می‌کنم، و به عهد تو وفا می‌نمایم» «2».

_____

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 498.
(2)- مناقب، سروی، ج 1، ص 494.

فصل بیست و هشتم مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده

1- آزمایش کری

(1) مردی استخوانی به گوش دیگری زد، مضروب ادّعا کرد که در اثر آن ضربه شنوایی او از بین رفته است. حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: تا یک سال از او مراقبت نموده و احیانا او را غافلگیر کنند، پس اگر شنوایی او بر آنان ثابت گردید و یا دو مرد عادل بر آن گواهی دادند دیه‌ای طلب ندارد وگرنه او را بر عدم شنوایی سوگند داده دیه گوشش را به او می‌پردازند.
کسانی گفتند: یا امیر المؤمنین! اگر پس از گذشت یک سال شنوایی او ثابت گردید حکمش چیست؟
حضرت فرمود: اثری ندارد چه بسا خداوند شنواییش را بعد از یک سال مجددا به او مرحمت نموده باشد «1».
و در ادامه خبر حضرت رضا- علیه السلام- از امیر المؤمنین چنین آمده که اگر مورد ادّعا، از دست دادن تمام شنوایی باشد ... صبر می‌کنند تا به خواب سنگینی

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 322، حدیث 3.

فرو رفته بر او فریاد می‌کشند «1».

2- آزمایش بینایی و بویایی و گویایی

(1) از امیر المؤمنین از مردی که دیگری بر سرش کوفته بود و مضروب ادّعا می‌کرد بینایی و بویایی و گویایی خود را از دست داده پرسش نمودند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: اگر راست می‌گوید سه دیه طلب دارد.
پرسیدند، چگونه معلوم می‌شود؟
امیر المؤمنین فرمود: بوياييش بدین وسیله آزمایش می‌شود که پارچه نیم‌سوزی زیر بینی او می‌گیرند، اگر در جای خود ایستاده و حرکت نکرد راست گفته، و اگر سر را دور کرد و چشمانش اشک آورد دروغ گفته است؛ و آزمایش بيناييش بدین ترتیب که چشمانش را در مقابل قرص خورشید باز نگه می‌دارند، اگر بدون اختیار چشمان را بر هم زد دروغ گفته وگرنه راست گفته است.
و اما گویائیش؛ سوزنی در زبان او فرو می‌برند پس اگر خون سرخ بیرون آمد دروغ گفته، و اگر خون سیاه خارج شد راست گفته است «2».

3- ضعف بینایی

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- بینایی چشم مردی را که ضربه‌ای به چشمش خورده و بیناییش کم شده ولی به ساختمان چشم آسیبی نرسیده بود چنین آزمایش نمود:
پارچه‌ای بر چشم سالمش بست، و آنگاه مردی به دستور آن حضرت تخم‌مرغی در برابر چشم معیوبش گرفته و اندک اندک از او دور شده تا جایی که مضروب ادّعا کرد که آن را نمی‌بیند، پس آن نقطه را نشانه کرد و چشم سالمش را نیز بدان گونه آزمایش نموده و آنگاه تفاوت دو مسافت را مشخص کرده، به همان نسبت به او

---

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 324، حدیث 9.
(2)- فروع کافی، ج 7، ص 323، حدیث 7.

ارش جنایت داد «1» «2».

4- ضعف بینایی هر دو چشم

(1) مردی که ضربه‌ای به سرش کوبیده شده بود نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و ادّعا کرد که در اثر آن ضربه بینایی‌ش ضعیف شده است. آن حضرت وی را در محلی نشانید و با نشان دادن تخم مرغی دید چشمش را از چهار جانب آزمایش نمود و چون بینایی از چهار طرف مساوی بود به وی فرمود ادّعایت راست و پذیرفته است.
و آنگاه مردی را در همان سنّ و سال پیش خواند و در کنار او نشانید و ابتداء دید چشمش را از چهار جانب آزمایش کرد و سپس تفاوت دو مسافت را تعیین نموده، به همان نسبت به مضروب دیه داد (مثلا اگر نصف بینایی‌ش کم شده بود نصف دیه چشم و اگر ثلث ثلث ...) «3» «4».

(2) زنی ادّعا می‌کرد شوهرش عنین است. مرد انکار می‌کرد امیر المؤمنین- ع-

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 323، حدیث 6.
(2)- این خبر به صورت ظاهر خالی از ابهام نیست و با ملاحظه خبر معاویة بن عمار از امام صادق (ع) کاملا روشن می‌شود که آن حضرت (ع) در مثل چنین قضیه‌ای فرمود: نخست یک چشمش را با پارچه‌ای می‌بندند، و تخم مرغی را از چشم دیگرش به قدری دور می‌کنند که زیادتر از آن نبیند، پس آن موضع را مشخص نموده و از سه طرف دیگر نیز دید همان چشم را نشانه کرده و سپس آنها را با هم مقایسه می‌کنند، اگر بین آنها تفاوتی نبود ادّعایش راست است. و بینایی چشم دیگرش را نیز به همان کیفیت آزمایش می‌کنند و آنگاه تفاوت بینایی دو چشم را تعیین نموده، به همان مقدار به او ارش جنایت می‌دهند. (فروع کافی، ج 7، ص 323 حدیث 8) (مؤلف).
(3)- عجایب القضایا، قمی، ص 93، حدیث 148.
(4)- مورد این خبر آزمایش هر دو چشم، و مورد خبر اول یک چشم بوده که با مقایسه با چشم دیگر آزمایش و تعیین ارش جنایت شده است.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:207
دستور داد زنانی بدون اطلاع شوهر در رحم زن «خلوق» (نوعی بوی خوش) داخل کنند، و آنگاه به شوهر فرمود: اگر آلتش به «خلوق» رسیده عنین نیست «1».

6- نقص زبان

(1) مردی ضربه‌ای بر زبان دیگری زد به طوری که قدری از زبان مضروب بریده شده نتوانست بعض حروف را ادا کند. نزاع نزد عمر بردند عمر حکمش را ندانست. قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام 207 6 - نقص زبان ..... ص : 207
یر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: حروف الفباء بیست و هشت تاست و باید دید که مضروب چند حرف را اداء نمی‌کند، پس به همان نسبت از جانی ارش جنایت می‌گیرد «2».

_____
(1)- فروع کافی، ج 5، ص 411، حدیث 8.
(2)- وسائل الشیعة، ج 19، ص 275، حدیث 6 (با اندک تفاوتی).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:208

فصل بیست و نهم سوگند خاص

1- سوگند دادن لال

(1) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از کیفیت سوگند دادن شخص گنگ پرسش نمودند؛ آن حضرت- علیه السلام- فرمود: سپاس خدای را که مرا از دنیا نبرد تا این که تمام نیازهای مردم را برایشان برطرف سازم. آنگاه فرمود: برایم قرآنی بیاورید! چون آوردند به مرد گنگ رو کرده و فرمود: این چیست؟
مرد گنگ سر به سوی آسمان بلند کرده و فهماند که آن قرآن است.
سپس امام- علیه السلام- فرمود: ولیّ او را حاضر کنید! برادرش را آوردند، امام آن مرد را در کنار برادر گنگ خود نشانید و پس از آن فرمود: ای قنبر! برایم قلم و کاغذ بیاور، قنبر قلم و کاغذ آورد. پس به برادر گنگ فرمود به برادرت بگو که قاضی بین تو و خصمت علی- علیه السلام- است، مرد موضوع را به برادر خود فهماند، در این موقع آن حضرت- علیه السلام- دعایی مشتمل بر برائت ذمه گنگ نوشت و آن را با آب شست و به وی فرمود: آب را بیاشامد، ولی مرد گنگ از نوشیدن آب امتناع ورزید، پس امام- علیه السلام- او را به پرداخت دین ملزم گرداند «1».

_____
(1)- تهذیب، ج 6، ص 319، حدیث 86.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:209

2- سوگند دادن ظالم

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: اگر بخواهید شخص ستمگری را سوگند دهید به او بگویید از حول و قوه خدا بیزاری جوید که اگر سوگندش دروغ باشد زود به عقوبت خواهد رسید، ولی اگر بگوید سوگند به خدای یگانه در عقوبتش تعجیل نخواهد شد؛ زیرا به یگانگی خداوند اعتراف نموده است «1».

---

(1)- نهج البلاغه، حکمت 253.

فصل سی‌ام راه علاج

1- کور کردن با آیینه

(1) غلامی از قبیله قیس با مولای خود به نزد عثمان رفتند، غلام اظهار داشت که مولایش با زدن ضربه شدیدی چشم او را کور کرده ولی ساختمان چشم سالم است، مولا به غلام می‌گفت: دیه چشمت را به تو می‌دهم از قصاص صرفنظر کن. غلام از گرفتن دیه ابا داشت و تنها خواسته‌اش قصاص بود.
عثمان در حکم قضیه درمانده گردید، از این رو آنان را به نزد حضرت امیر- علیه السلام- برد و از آن حضرت تقاضای داوری کرد. مولا یک دیه کامل به غلام تسلیم نمود تا از قصاص درگذرد. غلام نپذیرفت، مولا حاضر شد دو دیه بپردازد ولی بازهم غلام امتناع داشت و جز به قصاص راضی نبود. در این موقع امیر المؤمنین به منظور قصاص گرفتن از مولا، آیینه‌ای طلبیده آن را داغ نمود و آنگاه مقداری پنبه خواست و آن را خیس کرد و بر اطراف چشم او روی پلکها گذاشت و چشم را در مقابل آفتاب نگهداشت و به وی فرمود: در آیینه نگاه کن و چون قدری نگاه کرد کور شد، بدون این که آسیبی به ساختمان چشمش وارد شود «1».

_____
(1)- فروع کافی، ج 7، ص 319 حدیث 1.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:211

2- وزن زنجیر

(1) غلامی زنجیر به پا از کنار دو مرد عبور می‌کرد، آن دو نفر در مقدار وزن زنجیر با هم شرطبندی کردند، یکی از آنان گفت: اگر وزن زنجیر فلان مقدار نباشد همسر من سه طلاقه است، دیگری گفت: اگر حدس تو درست باشد زن من سه طلاقه است، پس هر دو برخاسته و به همراه غلام نزد مولایش رفته به مولای غلام گفتند:
زنجیر را باز کن تا آن را وزن نمائیم. مولای غلام هم گفت: زنم طلاق است اگر بخواهم زنجیر را باز کنم، همگی نزد عمر رفتند و مشکل را نزد او مطرح کرده از او چاره‌جویی نمودند.
عمر گفت: سوگند مولایش بر دو سوگند دیگر مقدم است. و آنگاه گفت: بیائید با هم به نزد علی بن أبی طالب برویم شاید او برای حل این مشکل تدبیری بیندیشد، پس به نزد آن حضرت رفته جریان را عرضه داشتند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: چقدر پاسخش آسان است و سپس دستور داد ظرف بزرگی آوردند و زنجیر را با نخی به پای غلام بستند و سپس پای غلام را با زنجیر در میان ظرف گذاشته بر آن آب ریختند تا این که ظرف پر از آب شد، پس از آن فرمود: زنجیر را بالا ببرید، زنجیر را بالا بردند تا حدّی که از آب بیرون شد و در این هنگام، آب قدری پائین رفت و آنگاه فرمود: پاره آهن در آب بریزند تا به جای سابقش برگردد، چون دستور انجام گرفت فرمود: حالا پاره‌های آهن را وزن کنید، هر چه شد همان وزن زنجیر است «1».

(2) مردی نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمد و گفت: مقداری خرما جلویم بود،

_____

(1)- من لا یحضر، کتاب القضاء، باب الحیل فی الاحکام، حدیث 2. شیخ صدوق (ره) در «فقیه» پس از نقل این خبر می‌گوید: این تدبیر امیر المؤمنین (ع) تنها بدان جهت بوده که مردم را از احکام کسانی که طلاق را با سوگند روا می‌دارند نجات بخشد. (مؤلف).

ناگهان زنم پیشدستی کرده دانه‌ای از آنها برداشته در دهن انداخت پس من سوگند یاد کردم که خرما را چه بخورد و چه بیرون بیندازد طلاق باشد.

امام- علیه السلام- به وی فرمود: نصفش را بخورد و نصفش را بیندازد، در این صورت تو از سوگندت خلاصی یافته‌ای «1».

4- سوگند مشکل

(1) مردی را که سوگند یاد کرده بود، که اگر در روز ماه رمضان با همسرش آمیزش نکند او سه طلاقه باشد، نزد امیر المؤمنین آوردند، حضرت فرمود: او را به سفر ببرد و به سوگندش وفا کند «2».

(2) گروهی آهنگر دربی آهنی را به وزنی که صاحبان در برای آن تعیین نمودند معامله نموده در را به طرف مقصد می‌بردند، در بین راه کسانی وزن در را از آنان پرسیده و خریداران جریان را گفتند آنان اظهار داشتند وزن در هرگز به این مقدار نمی‌باشد.
خریداران برگشته از فروشندگان تقاضای کم نمودن قیمت در را نمودند، آنان ابا کردند نزاعشان درگرفت، نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- رفتند، آن حضرت به آنان فرمود: در را به طرف رودخانه ببرید و آنگاه فرمود: آن را در میان قایقی گذارده و اندازه فرورفتگی قایق را در آب نشانه کنید، و سپس فرمود: حالا به جای در خرمای وزن شده قرار دهید تا به همان اندازه در آب فرو رود، پس فرمود: وزن در به مقدار وزن خرماهاست «3».

_____
(1)- ارشاد، مفید، ص 118.
(2)- اذکیا، ابن جوزی، ص 25. الباب الثامن.
(3)- بحار ج 40 ص 286.

6- عیبی در تنفس

(1) مردی که ضربه‌ای بر سینه‌اش وارد شده و مدعی بود که در اثر آن ضربه عیبی در تنفسش پدید آمده، شکایت به نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- برده از آن حضرت داوری خواست آن حضرت در صدد آزمایش او برآمده فرمود: نفس زمانی از سوراخ راست بینی و زمانی از سوراخ چپ بینی خارج می‌شود و بامداد از موقع طلوع سپیده تا طلوع آفتاب غالبا از سوراخ راست بینی خارج می‌گردد پس شماره نفسهای مدعی را در همان موقع تعیین نمود، و روز دیگر مردی را در همان سن و سال و در همان موقع مورد آزمایش قرار داد و آنگاه به نسبتی که نقص وارد شده بود از جانی ارش جنایت گرفت «1».

---

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 509.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:214

فصل سی و یکم وجه استنباط

1- دارویی از قرآن

(1) مردی نزد حضرت علی- علیه السلام- آمد و از نوعی بیماری شکایت کرد. آن حضرت به او فرمود: یک درهم از مهر زنت بگیر و با آن مقداری عسل خریداری نموده و آن را با آب باران بخور؛ بیمار به دستور آن حضرت- علیه السلام- عمل کرده شفا یافت.
کسانی راز مطلب را از امام پرسیدند و گفتند: آیا در این خصوص روایتی از پیامبر خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شنیده‌اید؟
حضرت فرمود: نه، و لیکن آن را از آیات قرآن استنباط کردم که می‌فرماید:
«فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَیْءٍ مِنْهُ نَفْساً فَكُلُوهُ هَنِیئاً مَرِیئاً؛ «1» و اگر آنان مقداری از مهر خود را به طیب خاطر به شما دادند بخورید خوش و گوارایتان باد».
و نیز می‌فرماید: «یَخْرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوانُهُ فِیهِ شِفاءٌ لِلنَّاسِ؛ «2» بیرون آید از شکمهای آنان نوشابه‌ای که رنگهای آن گوناگون است و درمان است برای

_____

(1)- سوره نساء، آیه 3.
(2)- سوره نحل آیه، 69.

مردم».
و همچنین می‌فرماید: «وَ نَزَّلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکاً؛ از آسمان آبی با برکت فرود آوردیم».
پس به حکم آیه‌های مذکور گوارایی و شفا و برکت در آن دستور جمع شده، امیدوار گردیدم که با آن بهبودی حاصل شود «1».

2- استغفار

(1) حضرت امیر- علیه السلام- برای طلب باران به منبر رفت و جز استغفار چیزی از آن حضرت شنیده نشد، بعضی سبب آن را پرسیدند؛ علی- علیه السلام- فرمود: مگر کلام خدا را نشنیده‌اید که می‌فرماید:
«فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كانَ غَفَّاراً، يُرْسِلِ السَّماءَ عَلَيْكُمْ مِدْراراً، وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ، وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً» «2» «پس بدیشان گفتم طلب آمرزش کنید از پروردگارتان که او بسیار آمرزنده است، می‌فرستد بر شما (باران) پی‌درپی، و یاری می‌دهد شما را به مالها و پسران، و قرار می‌دهد برای شما بوستانها و جویهای آب».
آنگاه فرمود: کدام دعاست که از استغفار برتر و برکتش بیشتر باشد.

3- امان از عذاب خدا

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: روی زمین دو امان از عذاب خدا وجود داشت، یکی از آن دو از میان شما رفت، پس کوشش کنید در نگهداری و مواظبت از دیگری.
امانی که از دستتان رفت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بود، امانی که باقی

_____
(1)- تفسیر عیاشی، ج 1، ص 219.
(2)- سوره نوح، آیه 19- 12.

است استغفار و طلب آمرزش است؛ زیرا خداوند می‌فرماید:
«وَ ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ وَ ما کانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ یَسْتَغْفِرُونَ» «1».
«خداوند عذاب نمی‌کند ایشان را با آن که تو (ای محمد) در میان آنان باشی و خداوند عذاب نمی‌کند ایشان را با آن که ایشان (از گناهان) آمرزش جویند» «2».

4- اجر و مزد

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- به یکی از یارانش که به مرضی مبتلا شده بود فرمود:
خداوند بیماریت را سبب ریختن گناهانت قرار دهد؛ زیرا مرض اجر و پاداشی ندارد ولی گناهان را مانند برگ درختان می‌ریزد، و تنها اجر و مزد در برابر گفتار زبانی و کردار بدنی است. و خداوند هر که را بخواهد، از بندگان پاک سرشت نیکو کردارش، به بهشت می‌برد «3».

5- زهد

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: تمام زهد در دو جمله از قرآن مجید قرار گرفته است: «لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلى ما فاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ؛ «4» تا بر آنچه از شما فوت شده غمگین نشوید و به آنچه به شما داده شده دلشاد نگردید».
و کسی که بر گذشته تأسف نخورد و بر آینده شادمان نگردد هر دو طرف زهد را دارا گشته است «5».

(3) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: بر بهترین افراد این امت از عذاب خدا ایمن

_____

(1)- سوره انفال، آیه 34.
(2)- نهج البلاغه، حکمت 88.
(3)- نهج البلاغه، حکمت 42.
(4)- سوره حدید، آیه 22.
(5)- نهج البلاغه، حکمت، 377.

مباش؛ زیرا خداوند می‌فرماید:
«فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ «1»؛ از مکر و کیفر خدا ایمن نمی‌باشند مگر مردم زیانکار» و بر بدترین افراد این امت از رحمت و لطف خدا نومید مشو؛ زیرا خداوند می‌فرماید:
«إِنَّهُ لا یَیْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْکافِرُونَ؛ «2» از رحمت خدا نومید نمی‌باشند مگر کافران» «3».

_____

(1)- سوره اعراف، آیه 99.
(2)- سوره یوسف، آیه 87.
(3)- نهج البلاغه، حکمت 377.

فصل سی و دوم پاسخهای عامیانه

1- مسافت خاور و باختر

(1) مسافت خاور و باختر را از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسش نمودند؛ فرمود:
مسیر یک روز خورشید «1».

2- حساب

(2) از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسیدند؛ چگونه خداوند با تمام خلق با آن همه زیادی که دارند محاسبه می‌کند؟ فرمود: همان گونه که آنان را با آن همه کثرت روزی می‌دهد.
و نیز پرسیدند؛ چگونه خداوند با آنان حساب می‌کند و او را نمی‌بینند؟ فرمود: آن گونه که آنان را روزی می‌دهد و او را نمی‌بینند «2».

3- رزق

(3) از حضرت علی- علیه السلام- پرسیدند؛ اگر مردی در اتاقی نگهداری شود

_____

(1)- نهج البلاغه، حکمت 294.
(2)- نهج البلاغه، حکمت 396.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:219
روزیش از کجا به او می‌رسد؟ فرمود: از جایی که مرگ به سراغش می‌آید «1».

4- فرق حق و باطل

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: فاصله بین حق و باطل چهار انگشت است.
معنای آن را از آن حضرت پرسیدند، امام چهار انگشت دست خود را جمع نموده و میان گوش و چشم خود قرار داد، و آنگاه فرمود: باطل این است که بگویی شنیدم، و حق این است که بگویی دیدم «2».

5- فاصله آسمان و زمین

(2) فاصله آسمان و زمین را از آن حضرت- علیه السلام- پرسیدند؛ فرمود: به قدر مدّ بصر، و دعای ستمدیده «3».

6- مزه آب

(3) مزه آب را از آن حضرت- علیه السلام- پرسیدند؛ فرمود: آب طعم زندگی می‌دهد «4».

_____

(1)- نهج البلاغه، حکمت 356.
(2)- نهج البلاغه، در ضمن خطبه 137.
(3)- غارات، ثقفی، ص 111.
(4)- مناقب، سروی، ج 1، ص 510.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:220

فصل سی و سوم قواعد فقهی

1- ماهی بدون پولک

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- در کوفه بر استر رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- سوار شد و به بازار ماهی‌فروشان تشریف برد و به آنان فرمود: نخورید و نفروشید از اقسام ماهی، آن قسمی را که پولک ندارد «1».

2- پرنده حرام گوشت

(2)- بپرهیزید از خوردن گوشت پرنده‌ای که سنگدان و چینه‌دان و خار پشت پا ندارد «2».

3- حیوان حرام گوشت

(3)- بپرهیزید از خوردن گوشت حیوان درنده‌ای که دندان نیش دارد و پرنده‌ای که دارای چنگال است «3».

_____

(1)- فروع کافی، ج 6، ص 220، حدیث 6.
(2)- خصال، باب الأربع مائة، ص 615.
(3)- خصال، باب الأربع مائة، ص 615.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:221

4- صید

(1)- پرنده هرگاه قادر بر پرواز گردد صید است و برای هر کس که او را بگیرد حلال می‌باشد «1».

5- آلت ذبح

(2)- ذبح روا نمی‌باشد مگر به وسیله آهن «2» (وسیله ذبح باید از جنس آهن باشد).

6- استصحاب

(3) هر کس نسبت به چیزی یقین داشته باشد، پس در آن شک کند باید طبق تفتیش عمل نماید؛ زیرا شک یقین را دفع نمی‌کند و آن را نمی‌شکند «3».

(4) دو شتر از مردی فرار کرده، دیگری آنان را گرفته هر دو را به یک ریسمان بست، یکی از آن دو خفه شد و مرد ماجرا نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- مطرح گردید، آن حضرت گیرنده را ضامن نکرد و فرمود: او جز اصلاح قصدی نداشته است «4».
و در این باره نیز کلیاتی از عترت طاهرین آن حضرت- علیه السلام- وارد شده، چنانچه زراره می‌گوید: به خدا سوگند من هرگز کسی مانند ابی جعفر (امام محمد باقر) ندیده‌ام؛ زیرا از آن حضرت- علیه السلام- پرسیدم؛ پرندگان حلال گوشت چه نشانه‌ای دارند؟
فرمود: بخور گوشت پرنده‌ای را که به هنگام پرواز بالهایش را حرکت می‌دهد،

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الصید، باب صید الطیور الاهلیه، حدیث 5.
(2)- فروع کافی، ج 6، ص 227.
(3)- خصال، باب الاربع مائة، ص 619.
(4)- تهذیب، ج 10، ص 315، حدیث 16.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:222
و نخور گوشت پرنده‌ای را که در آن حال بالهایش را می‌گستراند.
پرسیدم؛ تخم‌هایی که در جنگل می‌بینم کدام نوعش حلال و کدام نوعش حرام می‌باشد؟
فرمود: نخور آن را که دو طرفش مساوی است و بخور آن را که دو طرفش بزرگ و کوچک است «1».
و نیز از ابن ابی لیلی نقل شده که می‌گوید: دو نفر که با هم نزاع داشتند به نزد من آمده، یکی از آنان گفت: این مرد این کنیز را به من فروخته و هنگامی که او را برهنه نمودم دیدم موی زهار ندارد و گمانم که در اصل خلقت چنین بوده است.
ابن ابی لیلی به وی گفت: مردم در این باره چاره‌جویی می‌کنند، تو از چه چیز کراهت داری؟!
مرد گفت: اگر این عیب است به نفع من حکم کن.
ابن ابی لیلی پاسخش را ندانست، به او گفت: صبر کن می‌روم و برمی‌گردم و پاسخ تو را می‌گویم، که الآن در شکم خود احساس ناراحتی می‌کنم، سپس داخل خانه شد و از در دیگر خارج گردیده به نزد محمد بن مسلم رفت و مسأله را با او مطرح کرد و پرسید؛ آیا در این باره از ابی جعفر (امام محمد باقر) حدیثی در نظر داری؟

محمد بن مسلم گفت: در این خصوص چیزی به خاطر ندارم، و لیکن یک اصل کلی از آن حضرت- علیه السلام- در نظرم هست که فرمود: هر چه که از اصل خلقت زیاد یا کم باشد عیب است.
ابن ابی لیلی گفت: کافی است، و آنگاه نزد آنان بازگشته، و حکم به عیب بودن آن نمود «2». و نیز در «کافی» درباره آیه شریفه: «إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِیَ؛ اگر به مستحقان انفاق صدقات آشکارا کنید کاری نیکوست». از آن حضرت نقل

---

(1)- فروع کافی، ج 6، ص 247، حدیث 3.
(2)- فروع کافی، کتاب المعیشة، باب من یشتری الرقیق فیظهر ...، حدیث 12.

شده که فرمود: مقصود از آن زکات واجب است.
راوی می‌گوید: گفتم پس مقصود از: «و ان تخفوها و تؤتوها الفقراء؛ و اگر در پنهانی به فقیران (آبرومند) رسانید ...». چیست؟
فرمود: صدقات مستحب، و ائمه- علیهم السلام- در فرائض اظهار نمودن را و در نوافل کتمان کردن و پوشیده نگهداشتن را مستحب می‌دانسته‌اند «1».
و از جمله قواعد فقهی که از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نقل شده: «لا ضرر و لا ضرار» است، که آن بابی است از علم که هزار باب از آن گشوده می‌شود. و داستان آن چنین است که: سمرة بن جندب درخت خرمایی در باغستانی متعلق به مردی از انصار داشت، و منزل مسکونی انصاری بر در بستان واقع شده بود، سمره برای رفتن به سوی درخت خرمای خود از منزل انصاری می‌گذشت و از او اجازه نمی‌گرفت. انصاری نخست با زبان خوش به او تذکر داد و از او خواست تا موقع عبور از خانه اذن بگیرد سمره سر برتافت، و چون انصاری این بدید به نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شکایت برد و جریان را عرضه داشت رسول خدا موضوع شکایت داشتن انصاری را از این کار خلاف سمره به او پیغام داد و از او خواست تا به هنگام ورود استیذان نماید، سمره ابا کرد، تا این که رسول خدا در مقام قیمت‌گذاری درخت برآمده ولی او همچنان امتناع می‌ورزید تا این که حاضر شدند چند برابر قیمتش را به او بدهند ولی بازهم قبول نکرد، سرانجام رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آن را با نخلی از بهشت مورد معاوضه قرار داد، سمره نپذیرفت، در این موقع رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله به انصاری رو کرده و فرمود: برو درخت را بکن و آن را به نزد او بینداز «فانه لا ضرر و لا ضرار؛ حقا که ضرر رساندن و زیر بار ضرر رفتن روا نیست» «2».

مؤلف: جای شگفت نیست این که کسی که دارای نفسی خبیث و سرشتی

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الزکاة، باب النوادر، حدیث 1.
(2)- فروع کافی، ج 5، ص 292، حدیث 2.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:224
ناپاک باشد، آن همه پیشنهادات پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را نپذیرد.
و در «تاریخ طبری» در ضمن وقایع سال 50 آمده، زیاد حکم ولایت بصره را به سمره داد و او به کوفه آمد و هشت هزار نفر را کشت.
زیاد به او گفت: هیچ نترسیدی یک تن از آنان بی‌گناه باشد؟!
سمره پاسخ داد: از کشتن افرادی مانند آنان هیچ ترسی ندارم.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:225

فصل سی و چهارم جنایات حیوانات

1- پیامبر (ص) در حق علی (ع) دعا کرد

(1) گاو نری الاغی را کشته بود، این قضیه در زمان رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- اتفاق افتاده، پس هنگامی که آن بزرگوار در میان جمعی از اصحاب خود که ابو بکر و عمر نیز در میان آنان بودند، نشسته بود طرفین دعوی نزد آن حضرت آمده و نزاع خود را مطرح کردند. در این موقع پیامبر خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به ابو بکر رو کرده و فرمود: بین آنان داوری کن!
ابو بکر گفت: ضمانی نیست؛ زیرا حیوانی حیوان دیگری را کشته است.
پیامبر به عمر فرمود: تو بین آنان قضاوت کن! عمر گفتار ابو بکر را تکرار کرد.
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به علی- علیه السلام- رو کرد و فرمود: بین آنان حکم کن!
علی- علیه السلام- فرمود: اگر گاو در استراحتگاه الاغ داخل شده، صاحبان گاو ضامن الاغ هستند، و در صورت عکس ضامن نیستند.
در این هنگام رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- دست به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: «الحمد للّه الذی جعل منّی من یقضی بقضاء النبیین».
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:226
«سپاس خدای را که قرار داد از خاندانم شخصی را که به قضاوتهای پیامبران داوری می‌کند» «1». «2»

2- در اسلام ضرر نیست

(1) دو نفر نزد عمر آمدند؛ یکی از آنان گفت: گاو این مرد شکم شترم را پاره کرده، عمر گفت: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- جنایات بهائم را موجب ضمان ندانسته است.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به عمر فرمود: رسول خدا فرموده: «لا ضرر و لا ضرار» یعنی در اسلام ضرر رسانیدن و تحمّل ضرر روا نیست. در این مورد اگر صاحب گاو گاوش را در راه شتر بسته ضامن شتر است، وگرنه ضامن نیست، و چون رسیدگی کردند دیدند صاحب گاو گاوش را از روستا آورده و در راه شتر بسته است، پس عمر طبق فرموده آن حضرت حکم کرد و بهای شتر را از صاحب گاو گرفت و به صاحب شتر داد «3».

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 352. تهذیب، ج 10، ص 229.
(2)- اتفاقی و تصادفی نیست که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در این قضیه و نظایر آن- که در تاریخ و آثار کم هم نیستند- ابتدا تبیین حکم مسأله را به دیگران ارجاع نموده و آنگاه که عجز و خطای آنان از بیان حکم مسأله بر همه ظاهر گردیده پیامبر خدا- صلّی اللّه علیه و آله- قضاوت مسأله را از امیر المؤمنین- علیه السلام- خواسته و سپس هم به صحت قضاوت آن حضرت و احیانا تخطئه دیگران تصریح و تأکید نموده است، این نفی و اثبات از سوی پیامبر اکرم (ص) به روشنی مبیّن این مطلب است که تنها امیر المؤمنین- علیه السلام- است که به علت دارا بودن شرایط خلافت و جانشینی از رسول خدا (ص) و رهبری امت اسلام از حیث علم و عمل شایسته تصدی چنین مقام و منصب الهی است، نه دیگران که کرارا خطا و اشتباه آنان در بیان حکم مسائل شرعیه بر همه کس آشکار و پدیدار گشته است، تا از این راه حق روشن شود، و حجت بر مردم تمام گردد، و برای کسی عذری باقی نماند. «لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَةٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَةٍ؛ تا هر که هلاک شدنی است بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که لایق حیات ابدی است از اتمام حجت به حیات ابد رسد» (سوره انفال، آیه 42) (مؤلف).
(3)- مقنع، ص 44، آخر باب الدیات.

3- علی (ع) ستمگر نیست

(1) هنگامی که امیر المؤمنین- علیه السلام- از طرف رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در یمن بود، روزی چند نفر بر آن حضرت وارد شده، نزاع خود را چنین مطرح کردند: اسب یکی از آنان گریخته و به مردی لگد زده و او را کشته است. صاحب اسب گواه آورد که اسب، خود از خانه فرار کرده است.
علی- علیه السلام- حکم به عدم ضمان نمود اولیای مقتول از یمن به نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آمده و گفتند: علی در حق ما ظلم نموده و خونبهای کشته ما را پایمال کرده است.
پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- به آنان فرمود: علی ستمگر نیست، و برای ستم نمودن آفریده نشده است، و ولایت و خلافت پس از من از آن اوست، حکم و سخنش حق، و منکر ولایتش کافر است «1».

4- ضرر بر کشتزار

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- جنایات و آسیبهای حیوانات را که در روز بر کشتزار دیگران وارد می‌آوردند موجب ضمان نمی‌دانست، و می‌فرمود: صاحب زراعت در روز خودش باید از زراعتش پاسداری کند، ولی ضررهای شبانه آنها را موجب ضمان صاحبان آنها می‌دانست «2»

5- جنایت سگ

(3) علی- علیه السلام- جنایت روزانه سگ را موجب ضمان صاحب او می‌دانست ولی گاز گرفتن او را در شب موجب ضمان نمی‌دانست «3».

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 352، حدیث 8، تهذیب، ج 10، ص 228، حدیث 33.
(2)- تهذیب، ج 10، ص 310، حدیث 11.
(3)- تهذیب، ج 10، ص 228، حدیث 31.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:228

6- ضمانت اهل خانه

(1)- اگر با اجازه اهل خانه وارد خانه شدی و سگ خانه تو را گاز گرفت، آنان ضامن هستند، ولی اگر بدون اجازه وارد شدی ضامن نیستند «1».

7- حیوان سرکش

(2) علی- علیه السلام- اولین حمله حیوان سرکش را موجب ضمان نمی‌دانست، ولی در نوبتهای بعد صاحبش را ضامن می‌کرد «2».

8- تفصیل

(3) امیر المؤمنین- علیه السلام- زیانهایی را که چارپایان در اثر پایمال کردن با دست و پا وارد می‌آوردند موجب ضمان صاحبانشان می‌دانست و جنایاتی را که به واسطه لگد انداختن وارد می‌آوردند موجب ضمان نمی‌دانست مگر این که کسی حیوان را زده باشد (که زننده ضامن است) «3».

9- ضمانت راکب، و قائد حیوان

(4) امیر المؤمنین- علیه السلام- راکب حیوان را ضامن زیانهای دست و پای حیوان می‌نمود. ولی قائد را تنها ضامن زیانهای پای حیوان می‌دانست نه دست او «4».

---

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 353، حدیث 14.- تهذیب، ج 10، ص 228، حدیث 30.
(2)- فروع کافی، ج 7، ص 353، حدیث 13. تهذیب، ج 10، ص 227، حدیث 25.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 353، حدیث 11. تهذیب، ج 10، ص 227، حدیث 27.
(4)- وسائل الشیعة، ج 19، ص 186، حدیث 12.

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: فاصله دو چاهی که برای آب دادن شتر حفر می‌شود چهل ذراع، و دو چاه آبیاری کشتزار شصت ذراع و دو چشمه پانصد ذراع باید باشد.
و کوچه‌ای که مورد نزاع می‌باشد، هفت ذراع آن به کوچه اختصاص دارد «1».

_____
(1)- عجایب القضایا، قمی، ص 91، حدیث 138.

(1) مردی گوسفندی را ذبح کرده با دوستان خود شرط بست که اگر تمام گوسفند را بخورند مالی بدهکار نباشند ولی اگر چیزی از آن باقی گذاشتند بدهکار تمام بهای آن باشند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به آنان فرمود شرطبندی در مورد خوردن مطلقا باطل است چه کم و چه زیاد، و از پرداخت غرامت جلوگیری نمود «1».
و از حضرت رضا- علیه السلام- نقل شده که فرمود: کسی که با زنی ازدواج نماید و برای پدر زن مالی قرار دهد، اصل عقد صحیح است و آنچه که برای پدر قرار داده باطل می‌باشد «2».

---

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 428، حدیث 11. تهذیب، ج 6، ص 290 حدیث 10.
(2)- تهذیب، ج 7، ص 361، حدیث 28.

فصل سی و هفتم تأدیبات

1- نوعی داوری

(1) دانش‌آموزانی نمونه‌های خط خود را خدمت حضرت امیر- علیه السلام- عرضه داشتند تا آن حضرت خوش‌خطترین آنها را انتخاب کند.
علی- علیه السلام- فرمود: این هم یک نوع داوری است، و جور «*» در آن همانند جور در حکم است، و آنگاه به آنان فرمود: به معلم خود برسانید، اگر در مقام تأدیب، شما را بیش از سه ضربه بزند از او قصاص گرفته می‌شود «1».

2- کودک یتیم

(2)- کودک یتیم را مانند فرزند خودت ادب کن، و از هر خطایی که به سبب آن فرزند خود را می‌زنی او را بزن «2».

---

*- بی‌عدالتی.
(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث 38.
(2)- فروع کافی، ج 6، ص 47، حدیث 8.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:232

3- تأدیب قماربازان

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- از راهی می‌گذشت چند نفر را دید به بازی شطرنج مشغول بودند. امام- علیه السلام- به آنان فرمود: «ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون؛ چیستند این تمثالهائی که شما بر آنها ایستاده‌اید؟»
پس آنان را تأدیب نموده، در آفتاب معلّق نمود «1».

4- تنبیه

(2) مردی را که استمناء کرده بود نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آوردند. آن حضرت چنان بر دستش کوفت که دستش قرمز شده و آنگاه از بیت المال به او زن داد «2».

5- از وظائف امام

(3) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: بر امام واجب است که دانشمندان فاسق و پزشکان نادان، و کرایه‌دهندگان «3» مفلس را حبس نماید «4».

(4)- جوان سفیه باید نگهداری شود تا عاقل گردد. و نیز فرمود: شخص بدهکاری که قرض خود را ادا نمی‌کند باید حبس شود، و چنانچه افلاس او ثابت گردد او را آزاد می‌کنند تا مالی به دست آورده و دیون خود را ادا نماید. و کسی که بدهیهای

_____

(1)- عجایب القضایا، قمی، ص 88.
(2)- فروع کافی، ج 7، ص 265.
(3)- مقصود کرایه‌دهندگان حیوانات است.
(4)- من لا یحضر، کتاب القضایا و الاحکام، باب 15، حدیث 6.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:233
خود را نمی‌دهد و طلبکارانش را سر می‌دواند باید زندانی شود، و آنگاه او را وادار می‌کنند که داراییش را به نسبت دیونش بین طلبکارانش تقسیم کند، و اگر امتناع ورزد امام این کار را می‌کند «1».

7- علاج

(1) پسری بدون اجازه پدر ولیده (کنیزی که از مولایش فرزند دارد) پدر را به مردی فروخت، کنیز از مشتری پسر زایید. در این هنگام مولای اول با مشتری به مخاصمت برخاست و گفت: این کنیز ولیده من است و پسرم بدون اجازه‌ام آن را به تو فروخته است، مشتری انکار می‌کرد، خصومت به نزد حضرت امیر- علیه السلام- بردند.
امیر المؤمنین به مولای اول فرمود: کنیز و پسرت را از مشتری بگیر.
مشتری حضرت را سوگند داد تا برایش چاره‌ای کند علی- علیه السلام- به او فرمود: جوان فروشنده (پسر مولای اول) را نزد خودت نگهدار تا پدرش معامله را امضا نماید؛ مشتری جوان را نگهداشت.
مولای اول به مشتری گفت: فرزندم را رها کن.
مشتری گفت: به خدا سوگند او را به تو نمی‌دهم مگر این که پسرم را به من ردّ نمایی.
مولای اول چون این بدید تنها معامله پسر مشتری را اجازه داد بدون مادر «2».

8- افسانه‌گو در مسجد

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- در مسجد مردی را دید افسانه گویی می‌کند، آن حضرت با تازیانه بر بدنش بنواخت و او را از مسجد بیرون کرد «3».

_____

(1)- من لا یحضر، کتاب القضایا، باب 13، حدیث 1.
(2)- من لا یحضر، کتاب القضایا و الاحکام، باب 69، حدیث 56.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 263، حدیث 20.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:234

9- تازه مسلمان

(1) مردی نصرانی را که تازه مسلمان شده و با او خوک بریان شده دیده بودند نزد حضرت علی- علیه السلام- آوردند.
آن حضرت به او فرمود: چرا مرتکب چنین خطائی شدی؟
گفت: بیمار شدم و به خوردن گوشت نیازمند گردیدم.
علی- علیه السلام-: چرا از گوشت بزغاله استفاده نکردی با این که داشتی.
و آنگاه به او فرمود: اگر گوشت خوک را خورده بودی به تو حدّ می‌زدم. ولی اکنون تو را تأدیب می‌کنم. پس به قدری او را زد که بولش جاری گردید «1».

10- فریادرس آمد

(2) در «کامل» جزری آمده: علی- علیه السلام- از قبیله همدان بیرون شد، در بین راه دو مرد را دید زد و خورد می‌کردند، آنان را از هم جدا نموده به راه خود ادامه داد، ناگهان صدای استغاثه‌ای شنید. امیر المؤمنین- علیه السلام- به جانب او شتافت و می‌فرمود: «فریاد رس آمد». پس دو مرد را دید که یکی از آنان از دیگری شکایت داشته و گفت: یا امیر المؤمنین! پیراهنی به این مرد فروخته‌ام به هفت درهم و با او شرط کرده‌ام که درهمهای سالم و بدون عیب به من تحویل دهد و او این درهمهای معیوب را به من داده است، و من از گرفتن آنها امتناع ورزیده از او مطالبه دراهم سالم نمودم، پس سیلی به صورتم زد.
امیر المؤمنین به زننده فرمود: چه می‌گویی؟
گفت: راست می‌گوید.
به او فرمود: به شرط خود وفا کن، و آنگاه به مضروب فرمود: قصاص بگیر! مرد گفت: یا عفو کنم؟

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الحدود، باب النوادر، حدیث 20.

امام- علیه السلام- فرمود: اختیار آن با خود توست.
و سپس به همراهان خود فرمود: بگیرید او را. پس مردی او را بر دوش گرفت و آن حضرت پانزده تازیانه به او زد و فرمود: این سزای هتک حرمت توست نسبت به آن مرد «1».

_____

(1)- کامل، جزری.

فصل سی و هشتم استناد به کتاب و سنت

1- دیه علقه

(1) مردی ضربه‌ای بر شکم زنی وارد ساخت، زن بر اثر آن ضربه علقه‌ای (مقداری خون بسته) سقط کرد. حضرت امیر فرمود: آن مرد باید دیه علقه را در چهل دینار به زن بدهد، و این آیه شریفه را تلاوت نمود: «وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِينٍ ...» «1».
به تحقیق انسان را از خلاصه گل بیافریدیم و سپس آن را در قرارگاهی استوار (رحم) قرار دادیم سپس آن نطفه را پاره‌ای خون بسته گردانیدیم، پس آن خون بسته را مانند گوشت جویده گردانیدیم، پس آن گوشت را استخوانهایی گردانیدیم پس آن استخوانها را گوشت پوشانیدیم، پس آفریدیم او را آفرینشی دیگر (او را به صورت انسانی درآورده و در او روح دمیدیم). پس بزرگ است خدایی که بهترین آفرینندگان است».
و آنگاه فرمود: دیه نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان پیش از تمام شدن خلقتش هشتاد دینار و جنین کامل قبل از دمیدن روح

_____
(1)- سوره مؤمنون، آیه 11.

صد دینار، و پس از دمیدن روح هزار دینار می‌باشد «1».
و پیش از این گذشت که آن حضرت- علیه السلام- در معنای «ابّ» و «کلاله» به آیات قرآن استدلال نمود، در قبال ابو بکر که از معنای آنها عاجز ماند. و در قبال عمر نیز آن هنگام که خواست بر زنی که بطور اجبار تن به زنا داده بود حدّ جاری کند، آن حضرت به این آیه شریفه استدلال نمود: «فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ» «2». و نگذاشت به او حدّ بزنند. و هنگامی که عثمان خواست زنی را که پس از شش ماه فرزند زاییده بود حدّ بزنند، آن حضرت- علیه السلام- به این دو آیه شریفه استشهاد نمود: «وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ...» «3» «وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ ...» «4» و نگذاشت به او حدّ بزنند و گذشت استناد آن حضرت به آیات قرآن در معنای جزء و سهم و حین و قدیم.

2- عمل مستحب

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: مستحب است مرد با همسر خود در شب اول ماه رمضان آمیزش نماید؛ زیرا خدای تعالی می‌فرماید: «أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيامِ الرَّفَثُ إِلى نِسائِكُمْ؛ «5» حلال شده است از برای شما در شب ماه رمضان آمیزش با همسرانتان» «6».

3- بازگشت سه عمل

(2) سید رضی (ره) در «خصائص» آورده: امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: سه

_____

(1)- ارشاد مفید، ص 119.
(2)- سوره بقره، آیه 173.
(3)- سوره احقاف، آیه 13.
(4)- سوره بقره، آیه 232.
(5)- سوره بقره، آیه 186.
(6)- فروع کافی، ج 4، ص 180، حدیث 3.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:238
عمل است که بازگشت آنها به خود انجام دهنده آنها خواهد بود که در قرآن کریم ذکر شده‌اند: «ستم کردن، پیمان شکستن، مکر و تزویر». «یا أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّما بَغْیُکُمْ عَلی أَنْفُسِکُمْ؛ «1» ای مردم، سرکشی و ستم کردن شما بر خود شماست».
«فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلی نَفْسِهِ؛ «2» هر که پیمان شکند فقط به زیان جان خود می‌شکند».
«وَ لا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ؛ «3» احاطه نمی‌کند نیرنگ بد، مگر به اهل خودش» «4».

4- نعلین زرد

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: نعلین زرد اندوه را کم می‌کند؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرِينَ؛ «5» گاوی است زرد که نظرکنندگان را شاد و مسرور می‌گرداند» «6».

5- آزمایش الهی

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- بیمار شده بود، گروهی از آن حضرت عیادت نموده عرضه داشتند. چگونه صبح نمودی؟
فرمود: به بدی و شرّ.
گفتند: سبحان اللّه! آیا کسی همانند شما این گونه سخن می‌گوید؟!
آن حضرت- علیه السلام- فرمود: خدای تعالی می‌فرماید: «وَ نَبْلُوکُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَیْرِ

_____
(1)- سوره یونس، آیه 22.
(2)- سوره فتح، آیه 9.
(3)- سوره فاطر، آیه 42.
(4)- خصائص، سید رضی، ص 101.
(5)- سوره بقره، آیه 68.
(6)- عرائس، ثعلبی.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:239
فِتْنَةً وَ إِلَیْنا تُرْجَعُونَ «1»؛ یعنی: و ما شما را به بد و نیک مبتلا کرده بیازمائیم (و بهنگام مرگ) به سوی ما بازگردید» همانا خیر تندرستی و بی‌نیازی، و شرّ بیماری و فقر است، به جهت امتحان و آزمایش.

6- عثمان برخاست

(1) چند نفر از اهل حلّ «2» کبکی را صید نموده و آن را پخته به عثمان که در حال احرام بود تقدیم نمودند، عثمان گفت: این صیدی است که ما خود آن را آشکار ننموده‌ایم بلکه افرادی غیر محرم آن را صید نموده برای ما آورده‌اند بنابراین خوردن آن برای ما بدون مانع می‌باشد. از آن میان مردی گفت: علی- علیه السلام- خوردن چنین صیدی را جایز نمی‌شمرد.
عثمان کسی را به نزد آن حضرت فرستاد. علی- علیه السلام- با قیافه‌ای خشمگین وارد گردید، عثمان به آن حضرت گفت: تو زیاد با ما مخالفت می‌کنی؟
امیر المؤمنین فرمود: یاد می‌کنم خدا را درباره کسانی از شما که بخاطر دارند مردی پنج تخم شترمرغ نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آورد و پیغمبر به وی فرمود: ما محرم هستیم، اینها را به اهل حلّ از کسانی که محلّ هستند بدهید. پس دوازده نفر از صحابه رسول خدا بر آن گواهی دادند، در این موقع عثمان برخاست و داخل در خیمه‌گاه خود گردید و طعام را برای اهل حلّ گذاشت «3».

(2) فرمود: هرگاه کسی از شما بخواهد حج برود خودش در تهیه مقدمات سفرش اقدام نماید؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً؛ «4» اگر آنان اراده

---

(1)- سوره انبیاء، آیه 34.
(2)- ساکنین خارج از محدوده و مقصود از حرم مکه معظمه تا مقدار مشخصی از اطراف آن می‌باشد.
(3)- مناقب سروی، ج 1، ص 502.
(4)- سوره توبه، آیه 45.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:240
خروج داشتند برای آن ساز و برگی آماده می‌کردند» «1».

8- آثار گناه

(1) فرمود: بپرهیزید از ارتکاب گناهان؛ زیرا هر گونه بلاء و فقری از گناه برخاسته می‌شود، حتی زخم و رنج و مصیبت. و خداوند می‌فرماید: «وَ ما أَصابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ» «2». «آنچه برسد شما را از آفات، پس به سبب گناهانی است که دستهای شما فراهم آورده و خداوند از بسیاری (از گناهان) در می‌گذرد» «3».

(2) عبد الرحمن بن حجاج می‌گوید: حکم بن عتیبه و سلمة بن کهیل بر ابی جعفر- علیه السلام- (امام محمد باقر) وارد شده از آن حضرت از حکم شاهد با سوگند پرسش نمودند.
امام- علیه السلام- فرمود: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به وسیله آن حکم نموده و همچنین علی- علیه السلام- نزد شما در کوفه بدان حکم نموده است،- تا اینکه فرمود- علی- علیه السلام- در مسجد کوفه نشسته بود ناگهان عبد اللّه بن قفل تمیمی در حالی که زرهی به همراه داشت بر آن حضرت گذشت. علی- علیه السلام- به عبد اللّه گفت: این زره طلحه است که در روز بصره (جنگ صفین) از او ربوده شده است.
عبد اللّه گفت: به نزد شریح قاضی می‌رویم، رفتند، شریح به قضاوت نشست، امیر المؤمنین فرمود: این زره طلحه است که در روز بصره از او ربوده شده است.

_____
(1)- تفسیر نور الثقلین، ج 2، ص 225.
(2)- سوره شوری، آیه 29.
(3)- تفسیر نور الثقلین، ج 4، ص 581.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:241
شریح: در این باره شاهد بیاور!
علی- علیه السلام- امام حسن را آورده بر آن گواهی داد.
شریح: با گواهی یک نفر حکم نمی‌کنم مگر این که دیگری با او باشد.
حضرت علی قنبر را آورد و او بر آن گواهی داد.
شریح: قنبر برده است و شهادتش نافذ نیست.
علی- علیه السلام- خشمگین شده به قنبر فرمود: بگیر زره را که این مرد (شریح) سه بار قضاوت به ناحق نمود. در این موقع شریح تکانی خورده و به آن حضرت عرضه داشت: من پس از این هیچ وقت بین دو نفر قضاوت نخواهم کرد مگر این که علت سه بار قضاوت ناحق مرا به من بگویید. امیر المؤمنین به او فرمود:
وای بر تو! هنگامی که طرح دعوا کردم گفتی: گواه بیاور با این که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرموده: مال ربوده‌شده هر جا که یافت شود بدون اقامه گواه گرفته می‌شود، پس من گفتم: شاید او این حدیث رسول خدا را نشنیده، آنگاه حسن را آوردم و بر آن گواهی داد، پس گفتی: او یک شاهد است و من با شهادت یک شاهد حکم نمی‌کنم، با این که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با یک شاهد و سوگند حکم نموده است. سپس قنبر

را آوردم و گواهی داد، پس گفتی: او برده است و من با گواهی برده حکم نمی‌کنم، با این که گواهی برده اگر عادل باشد پذیرفته است. و آنگاه به او فرمود: وای بر تو! امام مسلمین بر امور بزرگتر مسلمین مأمون و مورد اعتماد است «1».

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 385، حدیث 5.

فصل سی و نهم استناد به کتب آسمانی

1- نوعی مجازات

(1) روزی حضرت امیر- علیه السلام- در مسجد کوفه نشسته بود، در این هنگام چند نفر را که در روز ماه رمضان افطار کرده بودند نزد آن حضرت آوردند.
علی- علیه السلام- از آنان پرسید: آیا شما در روز ماه رمضان غذا خورده‌اید؟
- بله.
- یهودی هستید؟
- نه.
- نصرانی هستید؟
- نه.
پس چه دینی دارید که مخالف دین اسلام است؟
- مسلمان هستیم.
- پس مسافرید؟
- نه.
- آیا بیماری دارید که موجب افطار شما شده و ما از آن اطلاع نداریم زیرا قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:243
خدای تعالی می‌فرماید: «بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ».
- هیچ بیماری نداریم.
- امیر المؤمنین- علیه السلام- تبسم نمود و به آنان فرمود: به یگانگی خداوند و رسالت محمد- صلّی اللّه علیه و آله- گواهی می‌دهید؟
- یگانگی خدا را قبول داریم ولی محمد را نمی‌شناسیم.
- محمّد فرستاده خداست.
- ما پیامبری او را قبول نداریم.
- اگر بر پیامبری محمد گواهی ندهید شما را به قتل خواهم رساند.
- هر چه می‌خواهی بکن.
در این موقع امیر المؤمنین به مأمورین انتظامی دستور داد آنان را به خارج کوفه برده و دو گودال نزدیک هم حفر نموده و با روزنه‌ای آنها را به هم ارتباط دهند، و آنگاه به آن گروه فرمود: شما را به وسیله دود خواهم کشت.
گفتند: هر چه می‌خواهی بکن همانا حکم تو تنها در این دنیاست. در این موقع امام- علیه السلام- آنان را به آرامی در میان گودال انداخت و آنگاه دستور داد در گودال دیگر آتش افروختند و پیوسته بر ایشان بانگ می‌زد چه می‌گوئید آیا از عقیده خود برگشته‌اید یا نه؟

می‌گفتند: هر چه می‌خواهی انجام ده، تا این که به وسیله دود کشته شدند.
این خبر در گوشه و کنار و در شهرها منتشر گردید و مردم درباره آن سخنها می‌گفتند. تا اینکه یک روز که آن حضرت در مسجد تشریف داشت، مردی یهودی از اهل مدینه که یهودیان مدینه به بزرگی و دانایی او و پدرانش معتقد بودند با گروهی از بستگانش وارد کوفه شده و مستقیما به طرف مسجد جامع کوفه رهسپار گردیده در بیرون مسجد بار انداختند، و به آن حضرت- علیه السلام- پیغام دادند که ما قومی از یهود هستیم که از حجاز آمده با شما گفتگویی داریم آیا شما به نزد ما می‌آیید، یا ما بر شما وارد شویم؟
امیر المؤمنین- علیه السلام- خود به طرف آنان از مسجد بیرون رفت و می‌فرمود:
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:244
به زودی وارد مسجد خواهند شد (یعنی مسلمان می‌شوند). پس به ایشان فرمود:
مطلب شما چیست؟
بزرگشان گفت: ای پسر ابی طالب! این چه بدعتی است که در دین محمد گذارده‌ای؟
حضرت فرمود: چه بدعتی؟
یهودی گفت: شنیده‌ایم گروهی را که به یگانگی خداوند اقرار داشته ولی نبوت محمد را منکر بوده‌اند با دود کشته‌ای.
امیر المؤمنین به وی فرمود: تو را سوگند می‌دهم به حق نه آیه‌ای که در کوه طور بر موسی- علیه السلام- نازل گردیده، و به حق کنائس پنج‌گانه قدس ... آیا می‌دانی که پس از وفات موسی کسانی را نزد یوشع بن نون آورده که معترف به یگانگی خداوند بودند ولی نبوت موسی را قبول نداشتند یوشع آنان را به همین ترتیب به قتل رساند؟
یهودی گفت: می‌دانم.
در این هنگام یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو صاحب سرّ و رازدان موسی هستی. پس یهودی کاغذی از قبای خود بیرون آورد و به دست آن حضرت داد.
علی- علیه السلام- کاغذ را باز نموده و آن را نگاه کرد و سپس گریست.
یهودی گفت: چرا گریه می‌کنی؟ این کاغذ که به خط سریانی است و تو عرب هستی مگر خط آن را می‌دانی؟
فرمود: آری، اسم من در آن نوشته شده.
یهودی گفت: اسمت را به من نشان بده و بگو نام تو به لغت سریانی چیست؟
آن حضرت اسم خود را به او نشان داد و فرمود: نام من به سریانی «الیا»

می‌باشد.
یهودی گفت: گواهی می‌دهم که تو پس از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- اولی هستی به مردم از جانهایشان. و همگی آنان با آن حضرت بیعت نموده، وارد مسجد شدند.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:245
علی- علیه السلام- فرمود: سپاس خدای را که هرگز مرا فراموش نکرده، و نام مرا در طومار نیکان، ثبت نموده است.
مؤلف: از این خبر، دو مطلب استفاده می‌شود: یکی عدم جواز دخول اهل کتاب در مساجد، و دیگری جواز قتل منکر نبوت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- و لو آن که موحّد باشد «1».

2- خبر دادن از کتب ادیان دیگر

(1) شیخ مفید (ره) در «ارشاد» آورده: گروهی از علمای یهود نزد ابو بکر آمده- تا این که آورده- و آنگاه به محضر امیر المؤمنین- علیه السلام- شرفیاب شدند، آن حضرت به آنان فرمود: آیا نه چنین است که در بعضی از کتابهایتان آمده که روزی موسی بن عمران نشسته بود، ناگهان فرشته‌ای از مشرق به نزد او آمد ... تا آخر خبر به تفصیلی که در خبر 12 از فصل 11 گذشت «2».

_____

(1)- فروع کافی، کتاب الصیام، باب النوادر، حدیث 7.
(2)- ارشاد، مفید، قضایاه- علیه السلام- فی عهد ابی بکر، ص 108.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:246

فصل چهلم حکم بر خلاف دیگران

1- گرمابه

(1) حضرت علی- علیه السلام- و عمر داخل در گرمابه شدند، عمر گفت: بد جائی است گرمابه! رنج و زحمتش زیاد، و حیا، و عفتش کم می‌باشد.
حضرت امیر- علیه السلام- به او فرمود: بلکه آن خوب جایی است، چرک و آلودگی بدن را می‌زداید و آتش را به یاد می‌آورد «1».

2- لذیذترین گوشت‌ها

(2) در حضور عمر سخن از گوشت به میان آمد. عمر گفت: پاکیزه‌ترین گوشتها گوشت مرغ است.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: مرغ بسان خوک پرندگان است، پاکیزه‌ترین گوشتها گوشت جوجه‌ای است که به پرواز درآمده یا قریب به آن باشد «2».

_____
(1)- فروع کافی، ج 6، ص 312، حدیث 2.
(2)- تهذیب، ج 1، ص 377، حدیث 24.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:247

3- عثمان مخالفت کرد!

(1) هنگامی که عمر از دنیا رفت و او را کفن نمودند، حضرت امیر- علیه السلام- برای نماز خواندن بر او محاذی سر او ایستاد و عثمان محاذی پاهایش.
علی- علیه السلام- به عثمان فرمود: اینجا که من ایستاده‌ام درست است.
عثمان گفت: بلکه اینجا که من ایستاده‌ام، در این هنگام عبد الرحمن بن عوف گفت: چقدر زود پس از مرگ عمر اختلاف کردید، پس به صهیب رو کرده و گفت: خودت بر جنازه عمر نماز بخوان همان گونه که او تو را به عنوان پیشوای نمازهای فریضه مسلمین برگزیده بود «1».

4- بخیل از ظالم معذورترست

(2) مردی می‌گفت: بخیل از ظالم معذورترست. حضرت امیر- علیه السلام- سخنش را شنید پس به او فرمود: چنین نیست؛ زیرا شخص ظالم، توبه و استغفار می‌کند و اموال مردم را به صاحبانشان ردّ می‌نماید و ذمه‌اش بری می‌شود، ولی بخیل آنگاه که بخل ورزد نه زکات می‌دهد، نه به فقیری کمک می‌کند و نه صله رحم بجا می‌آورد، و نه از مهمانی پذیرایی می‌نماید. و حرام است بر بهشت که بخیل در آن داخل گردد «2».

5- عمل اهل باطل

(3) اصبغ بن نباته می‌گوید: هرگاه امیر المؤمنین- علیه السلام- سر از سجده دوّم برمی‌داشت اندکی می‌نشست و آنگاه برمی‌خاست. عده‌ای عرضه داشتند: یا امیر المؤمنین! پیش از شما ابو بکر و عمر چنین نمی‌کردند، بلکه بعد از سجده

_____

(1)- تاریخ طبری، ج 3، ص 265.

(2)- قرب الاسناد، ص 35.

یک‌راست برمی‌خاستند.

آن حضرت- علیه السلام- فرمود: این عمل اهل باطل است؛ زیرا این رفتار بر عظمت و توقیر نماز می‌افزاید «1».

6- قبر هود و یهودا

(1) در «صفین» نصر آمده: اصبغ بن نباته می‌گوید در «نخیله» قبر بزرگی بود که یهودیان، مردگان خود را در اطراف آن به خاک می‌سپردند، علی- علیه السلام- پرسید؛ مردم درباره این قبر چه می‌گویند؟
امام حسن گفت: می‌گویند قبر هود پیامبر است، آنگاه که قومش از اطاعت او سربرتافتند بدین سرزمین آمده و در اینجا وفات نموده است.
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: دروغ می‌گویند، حقا که من نسبت به این قبر از آنان آگاهترم، این قبر یهودا پسر بزرگ یعقوب است، و آنگاه فرمود: آیا در این نواحی شخص مطلعی پیدا می‌شود؟ گفتند: بله.
پیرمرد کهنسالی را به نزد آن حضرت آوردند. امام به او فرمودند: منزل تو کجاست؟
گفت: در ساحل دریا.
فرمود: فاصله‌اش با کوه سرخ چقدر است؟
گفت: به آن نزدیک است.
فرمود: قوم تو درباره آن چه می‌گویند؟
گفت: می‌گویند قبر ساحری است.
فرمود: خلاف می‌گویند، آن قبر هود است و این قبر یهودا. آنگاه فرمود: در روز قیامت هفتاد هزار نفر از پشت شهر کوفه با چهره‌هایی تابان همچون مهر و ماه محشور شده بدون حساب داخل در بهشت می‌شوند «2».

_____

(1)- تهذیب، ج 2، ص 314، حدیث 133.
(2)- صفین، نصر، ص 126.

مؤلف: در اینجا مناسب است داستان دلالت آن بزرگوار را از قبر دانیال پیغمبر و دو دختر «تبع» که برای عمر و ابو بکر بیان فرموده نقل کنیم (اگر چه از موضوع این فصل خارجند).
در تاریخ اعثم کوفی «1» آمده: هنگامی که ابو موسی اشعری شهر شوش را فتح نمود در آنجا اتاقی قفل شده دید، دستور داد قفل را شکستند، پس در میان اتاق سنگ بزرگی به شکل قبری دید که در میان آن جسدی که با طلا کفن شده بود مشاهده نمود، ابو موسی از بلندی قد آن جسد در شگفت شده از اهل آنجا از هویت آن پرسش نمود؛ گفتند: او مرد درستکاری بوده که در عراق می‌زیسته و عراقیها به وسیله او از خدا طلب باران می‌نموده‌اند، از قضا در سالی ما دچار خشکی و بی‌بارانی شدیدی شده او را از عراقیها درخواست نمودیم تا نزد ما بیاید و برای ما طلب

باران کند. ولی آنان از فرستادن وی امتناع ورزیدند از ترس این که مبادا او را بازنگردانیم و لذا ما پنجاه نفر به عنوان گروگان نزد آنان فرستادیم تا او را بفرستند پس او را فرستادند و برای ما طلب باران نمود و خداوند به وسیله دعای او برای ما گشایش نمود، و ما از پنجاه نفر خود صرفنظر کرده او را در همین جا نگه داشتیم تا این که نزد ما وفات نمود. ابو موسی جریان را به عمر نوشت، عمر چگونگی و صحت و سقم این داستان را از صحابه پرسش نمود، هیچ کس در این رابطه اطلاعی نداشت بجز امیر المؤمنین- علیه السلام- که فرمود: این دانیال است که از پیامبران الهی بوده و در زمان پادشاهی بخت النصر و شاهانی دیگر می‌زیسته، و شرح زندگانی او را تا زمان مرگش بیان داشت. و به عمر فرمود: به ابو موسی بنویس جسد را بیرون آورده و در جایی به دور از دسترس اهل شوش دفن نماید. عمر جریان را به ابو موسی نوشت ابو موسی دستور داد رودخانه را (که از کنار شهر می‌گذشت) خشک نموده و قبری در وسط آن حفر و دانیال را در آن دفن کنند و آنگاه آن را با سنگهای بزرگ، مستحکم نموده آب را بر روی آن جاری ساخت. و در «مناقب» از

_____

(1)- تاریخ، اعثم کوفی (ترجمه شده)، ص 87، (خلافت عمر).

ابو بصیر از امام صادق- علیه السلام- نقل کرده که فرمود: در زمان خلافت ابو بکر قومی خواستند مسجدی در ساحل «عدن» بنا کنند، و آنگاه که از ساختمان مسجد فارغ می‌شدند بنا فرو می‌ریخت، آنان به نزد ابو بکر آمده قصّه خود را بیان داشته از او چاره‌جویی نمودند. ابو بکر برای مردم خطبه خواند و آنان را سوگند داد که اگر کسی در این باره مطلبی می‌داند بگوید. امیر المؤمنین- علیه السلام- به آنان فرمود:

در قسمت راست و چپ آن موضع از سمت قبله زمین را حفر نموده به دو قبر می‌رسید که بر روی آنها نوشته است: «من «رضوی» هستم و خواهرم «حبّی» که به خدای عزیز جبار شرک نورزیده‌ایم». و بدن آنان برهنه است، پس آنان را غسل داده کفن نموده بر آنان نماز گزارده به خاکشان بسپارید و سپس مسجدتان را بنا کنید که بر جا خواهد ماند. پس طبق فرموده آن حضرت- علیه السلام- عمل کرده آن را صادق یافتند.

7- حکم طلاقهای سابق

(1) عمر درباره زنی که شوهرش یک بار یا دو بار او را طلاق داده و آنگاه مرد دیگری با وی ازدواج نموده و او را طلاق داده و یا مرده، و پس از انقضای عده‌اش شوهر اول او را به عقد درآورده، تعداد طلاقهای سابقش را به حساب می‌آورد (یعنی اگر مثلا در سابق یک بار او را طلاق داده بود، حال می‌توانست فقط دو بار او را طلاق دهد نه بیشتر و ...).
امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: سبحان اللّه! آیا ازدواج با شوهر دیگر (یعنی محلل) سه دفعه طلاق (شوهر سابق) را از بین می‌برد ولی یک‌دفعه را از بین نمی‌برد «1»؟!

---

(1)- تهذیب، ج 8، ص 34، حدیث 25.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:251

(1) زنی نزد حضرت امیر- علیه السلام- آمده گفت: شوهرم با کنیزم زنا می‌کند.
علی- علیه السلام- به وی فرمود: اگر راست می‌گویی شوهرت را سنگسار می‌کنیم، و اگر دروغ می‌گویی تو را تازیانه می‌زنیم؛ زیرا به شوهرت تهمت زده‌ای.
زن گفت: مرا به نزد اهلم بازگردانید که درونم از غیظ و غیرت؛ چون آتش می‌جوشد «1».

_____
(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 508.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:252

فصل چهل و دوم اقرار

1- اقرار ضمنی

(1) مردی غلام خود را نزد حضرت امیر- علیه السلام- برد و گفت: این غلام من بدون اجازه‌ام ازدواج کرده است.
حضرت به او فرمود: آنان را از هم جدا کن.
مولا به غلام رو کرده و گفت: ای دشمن خدا زنت را طلاق بده!
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: چه گفتی؟
مولا: گفتم زنت را طلاق ده.
علی- علیه السلام- به غلام رو کرده و به او فرمود: تو الآن اختیار داری، می‌خواهی زنت را طلاق ده و می‌خواهی او را بگذار.
مولا گفت: یا امیر المؤمنین! چگونه حقی را که متعلق به من بود به دیگری واگذار نمودی؟
فرمود: درست است ولی آن به مقتضای اقرار خودت بود؛ زیرا وقتی که به غلام گفتی زنت را طلاق ده به ازدواج او اقرار کرده‌ای «1».

---

(1)- تهذیب، ج 7، ص 352، حدیث 64.

2- استنباط از وصیت

(1) مردی ده هزار درهم به شخصی داد و به او وصیت کرد موقعی که پسرم بزرگ شد آنچه را که از آنها دوست داری به او بده. و چون پسر «موصی» بزرگ شد، وصی نزد حضرت امیر- علیه السلام- رفت و وصیت «موصی» را بیان داشت و گفت:
حالا چقدر باید به فرزند «موصی» بدهم؟
علی- علیه السلام-: مایل هستی چقدر به او بدهی؟
- هزار درهم.
- حالا نه هزار درهم که دوست داشته‌ای برای خودت بگذاری به او بده و هزار درهم برای خودت بگذار «1».
و گذشت در خبر نهم از فصل هشتم این که مرد و زنی را نزد عمر آورده، مرد به زن گفته بود: ای زناکار! و زن به او گفته بود: تو از من زناکارتری، و عمر خواست به هر دو حد زند پس امیر المؤمنین- علیه السلام- به او فرمود: بر مرد، حدی نیست و زن مستحق دو حد است؛ حد افتراء و حد زنا به علّت اقرار او به زنا؛ زیرا وقتی به مرد گفته تو از من زناکارتری؛ یعنی من هم زناکارم ولی کمتر از تو.

---

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 508.

فصل چهل و سوم حکم از روی لوازم خفی

1- این حکم خداست

(1) رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از مردی اعرابی، ماده شتری به چهارصد درهم خریداری نموده بود، و هنگامی که اعرابی پول را تحویل گرفت، فریاد برآورد:
درهمها و شتر، مال من است. اتفاقا ابو بکر از آنجا عبور می‌کرد، پیامبر به ابو بکر فرمود: بین من و اعرابی قضاوت کن!
ابو بکر گفت: اعرابی از شما گواه می‌خواهد. عمر نیز از آنجا عبور کرد و سخنان ابو بکر را در آن باره تکرار نمود. در این موقع علی- علیه السلام- از دور نمایان گردید، پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- به اعرابی فرمود: قبول داری این جوان که می‌آید بین ما قضاوت کند؟
گفت: بلی.
حضرت علی آمد، اعرابی ادّعای خود را مطرح کرد.
امیر المؤمنین به اعرابی فرمود: شتر را به پیامبر تسلیم کن!
اعرابی اعتنا نکرد تا این که آن حضرت سه بار گفتار خود را تکرار نمود ولی نتیجه‌ای نبخشید، در این هنگام علی- علیه السلام- اعرابی را با یک ضربه شمشیر،

دور کرد.
پس اهل حجاز گفتند: که با آن ضربه، سر او را پراند، و اهل عراق گفتند: عضوی از او را قطع کرد.
و آنگاه علی- علیه السلام- به پیامبر عرضه داشت: یا رسول اللّه! ما شما را در وحی تصدیق می‌کنیم چگونه در چهار صد درهم تصدیق ننمائیم؟! «1»
و در خبری آمده: که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به ابو بکر و عمر رو کرده و به آنان فرمود: این حکم خداست نه آنچه که شما به آن حکم کردید.
مؤلف: گرچه امیر المؤمنین از صنایع حیرت‌آور خدا و نفس پیغمبر است و محال است که آن دو و دیگران به مقام و منزلت او برسند همچون «ثری» و «ثریا» الّا این که آنان به قدر سایر صحابه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- هم توجه نداشته‌اند. و این خزیمة بن ثابت است که در نظیر چنین قضیه‌ای برای پیامبر گواهی نادیده داد، و پیامبر به وی فرمود: چگونه گواهی نادیده می‌دهی؟
عرضه داشت: یا رسول اللّه! ما شما را در وحی و اخبار آسمانی تصدیق می‌کنیم، چگونه ممکن است در خبرهای زمین تصدیق ننمائیم. پس رسول

خدا- صلّی اللّه علیه و آله- گواهیش را پذیرفت و یک شهادتش را جای دو شهادت قرار داد و به همین جهت «ذو الشهادتین» لقب یافت.

2- داستان قدامه

(1) قدامة بن مظعون، شراب نوشید، عمر تصمیم گرفت بر او حدّ جاری کند، قدامه به عمر گفت: حدّ بر من روا نیست؛ زیرا خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «لَیْسَ عَلَی الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ جُناحٌ فِیما طَعِمُوا» «بر آنان که ایمان آورده‌اند و کردار شایسته انجام داده‌اند، گناهی نیست در آنچه خورده‌اند، هرگاه بپرهیزند و ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند».

_____

(1)- مناقب سروی ج 1 ص 490.

قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:256

پس عمر از او صرفنظر کرد. امیر المؤمنین- علیه السلام- این را شنید نزد عمر رفت و به وی فرمود: چرا به قدامه حدّ نزدی؟

عمر: قدامه این آیه را برایم خواند و خود را از مصادیق آن دانست.

علی- علیه السلام-: قدامه از مصادیق این آیه نیست؛ زیرا کسانی که ایمان آورده و کردار نیک انجام می‌دهند هرگز حرامی را حلال نمی‌شمرند، اینک قدامه را برگردان و او را از آن گفتارش توبه بده و بر او حدّ جاری کن. و اگر توبه نکرد او را به قتل برسان؛ زیرا از اسلام خارج شده است.

عمر به خود آمد و قدامه را طلبید، و چون قدامه از جریان با خبر شد نزد عمر اظهار ندامت و توبه کرد و عمر از حکم قتلش درگذشت، و آنگاه که خواست به او تازیانه بزند مقدارش را نمی‌دانست، باز از آن حضرت راهنمایی خواست.

علی- علیه السلام- به او فرمود: حدّش هشتاد تازیانه است؛ زیرا کسی که شراب نوشد مست می‌شود، و در آن هنگام هذیان می‌گوید و به مردم تهمت می‌زند و حدّ تهمت، هشتاد تازیانه است. پس عمر طبق دستور آن حضرت عمل کرد «1».

3- تفصیلی درباره فدا دادن

(1) اصبغ بن نباته می‌گوید: امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره یاران خود که در دست کفار اسیر شده بودند حکمی دقیق فرمود، که هر کدام از آنان را که زخم در پشت سر داشت از او فدا نمی‌داد و می‌فرمود: او از جنگ فرار کرده است. و هر کدام را که از پیشرو زخم داشت برای او فدا می‌داد و آزادش می‌کرد «2».

4- نشانه جهاد کنندگان

(2) حضرت امیر- علیه السلام- در جنگ جمل و صفین و نهروان در میان یاران کشته

_____

(1)- ارشاد، مفید، ص 216.

(2)- عجایب القضایا، قمی، ص 46، حدیث 44.

خود به دقت نظر می‌کرد و بر کسی که از پشت سر زخم داشت نماز نمی‌خواند و می‌فرمود: او از جهاد در راه خدا فرار کرده و بر کسی که از پیشرو زخم داشت نماز بجای می‌آورد و او را به خاک می‌سپرد «1».

_____

(1)- عجایب القضایا، قمی، ص 46، حدیث 45.

فصل چهل و چهارم رازهای پنهان

1- زن بدکار

(1) ام قیان، زنی پاکدامن بود، او در زمان خلافت امیر مؤمنان علی- علیه السلام- زندگی می‌کرد. روزی مردی از اصحاب حضرت علی به نزد ام قیان رفته وی را افسرده خاطر دید، از او سبب پرسید؛ وی گفت: کنیزی آزاد شده داشته‌ام از دنیا رفته او را دفن نموده‌ام و زمین دو بار او را بیرون انداخته است. پس نزد امیر المؤمنین رفته و او را از ماجرا خبر دادم. آن حضرت فرمود: زمین یهودی و نصرانی را در خود نگه می‌دارد چگونه آن زن را نمی‌پذیرد. علتی جز این ندارد که بندگان خدا را به عقوبت خداوند (یعنی آتش) عذاب نموده است. سپس فرمود: امّا اگر مقداری از خاک قبر مسلمانی در قبرش ریخته شود، آرام می‌گیرد، و چون چنین کردند قرار گرفت. ام قیان می‌گوید: من از حال زن پرسش نمودم معلوم شد او زنی بدکاره بوده و فرزندانی را که از راه زنا زاییده در تنور آتش انداخته، سوزانده است «1».

(2) غلامی را نزد عمر آوردند، غلام، مولای خود را کشته بود، عمر دستور داد او را

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 370. من لا یحضر، کتاب الحدود، باب تحریم الدماء، حدیث 23.

بکشند. امیر المؤمنین- علیه السلام- از قضیه خبردار گردیده غلام را به حضور طلبید و به او فرمود: آیا مولایت را کشته‌ای؟

غلام: آری.

امیر المؤمنین- علیه السلام-: چرا؟

غلام: با من عمل خلاف نمود.

علی- علیه السلام- از اولیای مقتول پرسید؛ آیا کشته خود را به خاک سپرده‌اید؟

گفتند: آری.

فرمود: چه وقت؟

گفتند: همین الآن.

حضرت امیر به عمر رو کرده و فرمود: غلام را بازداشت کن و او را عقوبت نده و به اولیای مقتول بگو پس از سه روز دیگر بیایند.

چون پس از سه روز آمدند، علی- علیه السلام- دست عمر را گرفت و به اتفاق اولیای مقتول به جانب گورستان رهسپار شدند، و چون به قبر آن مرد رسیدند، آن حضرت به اولیای مقتول فرمود: این قبر کشته شماست؟

گفتند: آری.

فرمود: آن را حفر کنید! آن را حفر کردند تا به لحد رسیدند آنگاه به آنان فرمود:

میت خود را بیرون بیاورید، آنها هر چه نگاه کردند جز کفن میت چیزی ندیدند.

جریان را به آن حضرت عرضه داشتند.

امیر المؤمنین- علیه السلام- دو بار تکبیر گفت و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه کسی که به من خبر داده است، شنیدم از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- که فرمود: هر کس از امتم که کردار قوم لوط را مرتکب شود، پس از مردن سه روز بیشتر در قبر نمی‌ماند و زمین او را به قوم لوط که به عذاب الهی هلاک شدند می‌رساند، و در روز قیامت با آنان محشور می‌گردد «1».

***
_____
(1)- مناقب، ج 1، ص 495.

3- تأثیر استخوان

(1) جوانی نزد عمر رفت و میراث پدر را از او طلب کرد و اظهار داشت که او هنگام فوت پدرش در مدینه کودکی بوده است. عمر بر او فریاد زد و او را دور نمود. جوان از نزد عمر بیرون رفت و از دست او تظلم می‌کرد. اتفاقا حضرت امیر- علیه السلام- به جوان رسید و چون از قضیّه آگاه شد به همراهان خود فرمود: جوان را به مسجد جامع بیاورید تا خودم در ماجرایش تحقیق کنم.
جوان را به مسجد بردند. علی- علیه السلام- از او سؤالاتی کرد و آنگاه فرمود:
چنان درباره شما حکم کنم که خداوند بزرگ به آن حکم نموده و تنها، برگزیدگان او بدان حکم می‌کنند سپس بعضی از اصحاب خود را طلبیده به آنان فرمود: بیایید و بیلی نیز همراه بیاورید، می‌خواهیم به طرف قبر پدر این کودک برویم. چون رفتند، آن حضرت به قبری اشاره کرد و فرمود: این قبر را حفر کنید و ضلعی از اضلاع بدن میت را برایم بیاورید، و چون آوردند حضرت آن را به دست کودک داد و به وی فرمود: این استخوان را بو کن، کودک از استخوان بو کشید، ناگهان خون از دو سوراخ بینی او جاری شد، علی- علیه السلام- به کودک فرمود: تو پسر این میت هستی.
عمر گفت: یا علی! با جاری شدن خون، مال را به او تسلیم می‌کنی؟
حضرت فرمود: این کودک سزاوارترست به این مال از تو و از سایر مردم و آنگاه به حاضران دستور داد استخوان را بو کنند، و چون بو کشیدند، هیچ گونه تأثیری در آنها نگذاشت. و دوباره کودک از آن بو کشید و خون زیادی از بینی او جاری شد، پس مال را به کودک تسلیم نموده و فرمود: به خدا سوگند نه من دروغگو هستم و نه آن کسی که این اسرار را به من آموخته است «1».
***
_____
(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 491.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:261

4- آب فرات

(1) حضرت امیر- علیه السلام- می‌فرمود: اگر اهل کوفه اوّلین غذای نوزادان خود را آب فرات قرار می‌دادند، فرزندانشان از شیعیان ما می‌شدند «1» «2»

---

(1)- فروع کافی، ج 6، ص 389، حدیث 5.
(2)- شاهد بر فرمایش آن حضرت (ع) این که کوفه از بدو تأسیسش مرکز شیعه بوده و حاکمان جبار در طول تاریخ نتوانسته‌اند شیعه را از آن دیار قلع و قمع کنند. (مؤلف)

فصل چهل و پنجم مثل

1- اتمام حجت علی (ع)

(1) هنگامی که حضرت امیر- علیه السلام- به جنگ جمل می‌رفت، چون به نزدیکی بصره رسید، بصری‌ها کلیب جرمی را نزد آن حضرت فرستادند تا معلوم کند که آیا آن حضرت بر حق است یا نه؟ تا شک و تردید از آنان برطرف گردد.
امیر المؤمنین کلیب را از برنامه‌ها و هدف خود آگاه ساخت و کلیب دانست که آن حضرت بر حق است. در این موقع علی- علیه السلام- به او فرمود: با من بیعت کن! کلیب گفت: نمی‌توانم؛ زیرا من فرستاده قومی هستم و بدون اجازه آنان نمی‌شود با شما بیعت کنم.
حضرت امیر به او فرمود: حالا به من بگو اگر این گروه تو را در پی آب و گیاه می‌فرستادند و تو سرزمین مناسبی پیدا می‌کردی و به آنان خبر می‌دادی و ایشان با تو مخالفت نموده به محل خشکی می‌رفتند بازهم از آنان پیروی می‌کردی؟
کلیب: هرگز.
علی- علیه السلام- اکنون دستت را برای بیعت به سوی من دراز کن.
کلیب می‌گوید: به خدا سوگند پس از آن که حجت را بر من تمام کرد دیگر
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:263
نتوانستم امتناع ورزم، پس با آن حضرت بیعت کرد «1».

2- زیان زدن به خود

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- مردی را دید که به منظور زیان رساندن به دشمن خود در کاری می‌کوشید که ابتدا زیانش به خودش می‌رسید. پس به او فرمود: تو مانند کسی هستی که نیزه به پهلوی خود می‌کند تا ردیف خود را بکشد «2».
مؤلف: عداوت و دشمنی گاهی به حدی می‌رسد که مصداق فرمایش آن حضرت می‌شود مانند عداوت عبد اللّه بن زبیر با مالک اشتر که در مبارزه جنگ جمل، آنگاه که هر دو بر زمین افتاده و مالک بر روی سینه عبد اللّه نشست، عبد اللّه فریاد برآورد: مرا و مالک را بکشید! قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام 263 2 - زیان زدن به خود ..... ص : 263
لک می‌گوید تنها سبب نجات من این شد که عبد اللّه مرا به مالک معرفی می‌نمود و من نزد مردم به اشتر معروف بودم و اگر مرا به اشتر معرفی می‌نمود حتما مرا می‌کشتند، و سپس می‌گوید: به خدا سوگند من از سادگی او بسی در شگفت بودم که کشتن من با کشتن خودش چه سودی برایش داشت «3».

_____
(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 269.
(2)- نهج البلاغه، حکمت 296.
(3)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 88.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:264

فصل چهل و ششم فلسفه حکم

1- دین ملحد

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- شهادت دو مرد عادل را بر کفر شخص کافر می‌پذیرفت و شهادت هزار نفر را بر برائت او ردّ می‌کرد و می‌فرمود: دین ملحد، پنهان است و با گواهی دو نفر ثابت می‌شود «1».

2- آثار شراب‌نوشی

(2) از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسیدند، شما معتقدید که شراب نوشیدن از زنا و دزدی بدترست؟
آن حضرت فرمود: آری؛ زیرا کسی که زنا می‌کند بسا مرتکب گناه دیگری نشود، ولی کسی که شراب نوشید هم زنا می‌کند هم دزدی می‌کند، هم مرتکب قتل حرام می‌شود، و هم نماز نمی‌خواند «2».

---

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 404.
(2)- فروع کافی، ج 6، ص 403.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:265

3- حدّ شارب الخمر

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: کسی که شراب نوشد مست می‌شود و در آن حال هذیان می‌گوید و به مردم تهمت می‌زند، پس شارب الخمر را به اندازه تهمت‌زننده تازیانه بزنید «1».

4- عمر اعتراف کرد

(2) چند نفر شامی در حال احرام، پنج تخم شترمرغ، بریان کرده و خوردند پس از آن گفتند: ما محرم بودیم و این عمل برایمان حرام بود، چون به مدینه آمدند مسأله را از عمر پرسیدند، عمر پاسخش را ندانست و به آنان گفت: چند نفر از اصحاب رسول خدا را پیدا نموده و حکم مسأله را از آنها بپرسید، پس مسأله را از بعض اصحاب پیامبر پرسش نمودند، ولی پاسخ آنان مختلف بود، شامیان نزد عمر بازگشته و جریان را گفتند. عمر گفت: در این شهر مردی هست که ما مأموریم در مواقع اختلاف از او حکم بخواهیم، پس برخاست و با آن گروه به طرف خانه حضرت امیر- علیه السلام- روانه گردیده آن حضرت را در محلی به نام «ینبع» یافت، شامی‌ها مسأله خود را از آن حضرت پرسیدند.
علی- علیه السلام- فرمود: باید پنج ماده شتر از فحل بکشند و نتاج آنها را جهت قربانی به خانه خدا بفرستند.
عمر گفت: ماده شتر گاهی بچه می‌اندازد.
علی- علیه السلام- فرمود: تخم هم گاهی فاسد می‌شود. در این موقع عمر گفت: برای مثل چنین مشکلاتی مأمور شده‌ایم از شما سؤال کنیم «2».
مؤلف: اخبار از عترت طاهرین آن حضرت که مشتمل بر بیان فلسفه حکم است

---

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 215.
(2)- مناقب، سروی، ج 1، ص 496.

زیاد می‌باشد و شیخ صدوق (ره) در این باره کتابی به نام «علل الشرایع» تألیف نموده است. و در اینجا تنها به ذکر یک خبر بسنده می‌کنیم.
روزی منصور (خلیفه عباسی) مشغول طواف بود مردی به نام ربیع نزد او آمد و گفت: فلان غلام آزاد شده‌ات مرده و غلام دیگرت سر از بدن او جدا کرده است.
منصور بسیار خشمگین شده اتفاقا ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و چند تن از قضات و فقهای دیگر نزد او بودند، منصور حکم مسأله را از آنان جویا شد، ولی هیچ‌کس از آنان به او پاسخ نداد. منصور متردّد بود، نمی‌دانست او را بکشد یا نه؟ بعضی از حاضران به منصور گفتند: در این ساعت شخصی آمده که اگر این مسأله پاسخی داشته باشد نزد اوست. او امام جعفر صادق- علیه السلام- است که الآن مشغول سعی شده است. ربیع به دستور منصور نزد امام رفت و موقعی که آن حضرت در مروه بود مسأله

را از آن حضرت سؤال نمود.
امام- علیه السلام- به وی فرمود: می‌بینی که من مشغول سعی هستم برو به منصور بگو فقها و دانشمندان نزد تو بسیارند مسأله را از آنها بپرس! ربیع جریان عدم پاسخگویی آنان را خدمت امام عرضه داشت ولی دستور امام را اجرا کرده نزد منصور برگشت و پیغام آن حضرت را رساند. منصور مجدّدا او را خدمت امام فرستاد، ربیع خدمت آن حضرت رسید، امام- علیه السلام- به او فرمود: اندکی حوصله کن تا از سعی فارغ شوم. و چون فارغ گردید در گوشه‌ای از مسجد الحرام نشست و به ربیع فرمود: نزد منصور برو و به او بگو کسی که سر میّت را بریده صد دینار بدهکار است ربیع نزد منصور رفت و پاسخ آن حضرت را گفت.
حضار به ربیع گفتند: برو و از او بپرس چرا صد دینار؟
ربیع نزد امام برگشت و فلسفه حکم را سؤال نمود. حضرت به وی فرمود: زیرا دیه نطفه بیست دینار، و علقه چهل دینار، و مضغه شصت دینار، و استخوان هشتاد دینار، و گوشت صد دینار، می‌باشد، و خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ أَنْشَأناهُ خَلْقاً آخَرَ» یعنی پس از مرحله گوشت، او را آفرینشی دیگر پدید آوردیم، و میّت به منزله جنین است که در رحم مادر گوشت و استخوان شده و لیکن روح در او ندمیده است که

دیه‌اش صد دینار می‌باشد.
ربیع نزد منصور برگشت و پاسخ آن حضرت را رساند، حضار از این استنباط بسی در شگفت شده باز به ربیع گفتند: نزد حضرت برو و بپرس این صد دینار مال چه کسی می‌باشد؟
امام- علیه السلام- در پاسخ فرمود: مال ورثه نیستند، زیرا این مال را پس از مرگ مستحق شده است؛ و باید با این پول برایش حج بدهند، یا صدقه، و یا در راه خیر دیگری صرف نمایند «1».

---

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 347، حدیث 1.- تهذیب، ج 10، ص 270، حدیث 10.

فصل چهل و هفتم تدارک

1- جلوگیری از دو دفعه قصاص

(1) مردی مرد دیگری را کشت، برادر مقتول قاتل را نزد عمر برد، عمر به وی دستور داد قاتل را بکشد، برادر مقتول قاتل را به قدری زد که یقین کرد او را کشته است.
اولیای قاتل او را برداشته به خانه بردند و چون رمقی در بدن داشت به معالجه‌اش پرداختند و پس از مدتی حالش خوب شد. برادر مقتول چون قاتل را دید دوباره او را گرفت و گفت: تو قاتل برادر من هستی باید تو را بکشم، مرد فریاد برآورد تو یک بار مرا کشته‌ای و حقی بر من نداری.
مجدّدا نزاع را به نزد عمر بردند، عمر دستور داد قاتل را بکشند، ولی نزاع ادامه یافت تا این که به نزد حضرت امیر- علیه السلام- رفته و از او داوری خواستند. علی- علیه السلام- به قاتل فرمود: شتاب مکن، و خود آن حضرت به نزد عمر رفت و به وی فرمود: حکمی که درباره آنان گفته‌ای صحیح نیست.
عمر گفت: پس حکمشان چیست؟
علی- علیه السلام-: ابتدا قاتل شکنجه‌هایی را که برادر مقتول بر او وارد ساخته از او قصاص می‌گیرد و آنگاه برادر مقتول می‌تواند او را بکشد.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:269
برادر مقتول با خود فکری کرد که در این صورت جانش در معرض خطر است پس از کشتن او صرفنظر کرد «1».
و همین خبر را ابن شهرآشوب در «مناقب» با اندک اختلافی نقل کرده و در آخر آن می‌گوید: عمر دست به دعا برداشت و گفت: «سپاس خدای را، یا ابا الحسن! شما خاندان رحمتید، و آنگاه گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد».

2- اتهام به قتل

(1) مردی را در خرابه‌ای دیدند که کاردی خون‌آلود در دست داشت، و در همان نزدیکی نیز کشته‌ای بود که در خون خود می‌غلتید، مرد را دستگیر کرده و نزد حضرت امیر- علیه السلام- بردند.
آن حضرت به متهم فرمود: چه می‌گویی؟
متهم گفت: من آن مرد را کشته‌ام، علی- علیه السلام- طبق اقرارش دستور داد از او قصاص بگیرند.
ناگهان مردی شتابزده نزد آن حضرت آمده و گفت: من آن شخص را کشته‌ام.
امیر المؤمنین به مرد اول فرمود: چطور شد بر علیه خودت اقرار کردی؟
متهم: زیرا توانایی انکار نداشتم، بدان جهت که افرادی مرا در خرابه‌ای با کاردی خون‌آلود بر بالین کشته‌ای دیده بودند، و بیم آن داشتم که اگر اقرار نکنم مرا بزنند.
حقیقت مطلب این است که من در نزدیکی آن خرابه گوسفندی را ذبح کرده، پس در حالی که کارد خون‌آلودی در دست داشتم به منظور قضای حاجت داخل در خرابه شدم ناگهان کشته‌ای را دیدم که در خون خود می‌غلتید، بالین او رفته

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 360. مناقب، سروی، ج 1، ص 497. تهذیب، ج 10، ص 278، حدیث 1. من لا یحضر، ج 4، ص 128، حدیث 14.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:270
حیرت‌زده به او نگاه می‌کردم که ناگهان این گروه وارد خرابه شده مرا به آن حال دیده دستگیرم نمودند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به حاضران فرمود: اینها را به نزد فرزندم حسن ببرید و از او حکم مسأله را بپرسید. حضرت امام حسن- علیه السلام- در پاسخ آنان فرمود:
به امیر المؤمنین بگویید اگر چه این مرد مسلمانی را کشته، ولی جان دیگری را از مرگ نجات داده است، و خداوند می‌فرماید: «وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً؛ هر کس جانی را احیا کند مثل این است که همه مردم را احیا کرده است».
هر دو آزاد می‌شوند. و خونبهای مقتول از بیت المال پرداخت می‌گردد «1».

3- جبران

(1) گفتار خلافی از بشر بن عطارد به امیر المؤمنین- علیه السلام- گزارش شد. امام شخصی را مأمور دستگیری او نمود، مأمور آن حضرت، بشر را در طایفه بنی اسد یافت، در این موقع نعیم بن دجاجه، بشر را فراری داد، امیر المؤمنین- علیه السلام- دستور داد نعیم را دستگیر کرده نزد آن حضرت ببرند، پس هنگامی که نعیم را نزد امام آوردند به آن حضرت چنین گفت: همانا به خدا سوگند که بودن با تو ذلت، و جدایی از تو موجب کفر است!
امام- علیه السلام- چون این را شنید به او فرمود: تو را بخشیدم؛ همانا خدای تعالی می‌فرماید: «ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ السَّیِّئَةَ «2»؛ بدیها را به آنچه که بهتر است دفع کن».
اما این که گفتی بودن با تو ذلت است گناهی است که مرتکب شده‌ای، و این که گفتی جدایی از تو موجب کفر است حسنه‌ای است که انجام داده‌ای و سبب جبران آن گناهت شد، پس او را آزاد نمود. «3»

---

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 289. تهذیب، ج 10، ص 173، حدیث 19.
(2)- سوره مؤمنون، آیه 95.
(3)- فروع کافی، ج 7، ص 268، حدیث 40.

فصل چهل و هشتم نکته‌ها

1- دانش کسبی و غریزی

(1) حضرت امیر- علیه السلام- فرمود: دانش بر دو گونه است: غریزی و اکتسابی، و اکتسابی نفع نمی‌دهد اگر غریزی نباشد «1».

2- ماهرترین شعراء

(2) از امیر المؤمنین- علیه السلام- از ماهرترین شعراء پرسش نمودند؛ فرمود: شعرا با اسبان مسابقه در میدانی نتاخته‌اند تا آن کس که نی گرو را ربوده شناخته شود، و اگر ناگزیر باید بگویم پادشاه گمراه از همه برتر است (مقصود آن حضرت امرؤ القیس بوده و گمراهیش از این است که کافر و فاسق بوده است) «2».

3- اخلاق و کردار قریش

(3) از حضرت امیر- علیه السلام- از اخلاق و کردار قریش سؤال نمودند، فرمود: امّا

_____

(1)- نهج البلاغه، حکمت 338.
(2)- نهج البلاغه، حکمت 338.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:272
قبیله بنی مخزوم آنان ریحانه قریش هستند، دوست داری با مردانشان سخن بگویی و با زنانشان ازدواج کنی. و اما قبیله بنی عبد شمس (بنی امیه) مردانی سیاستمدار و دوراندیشند، و خاندان ما از دگران بخشنده‌تر، و به هنگام مرگ دلیرترند، و عدّه آنان زیادتر، و مکر و تزویرشان بیشتر و اندامشان ناموزون‌ترست. و زبان ما فصیح‌تر، و به پند و اندرز گویاتر و اندامان زیباترست «1».

4- بهار و پاییز

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: بدن خود را در اول سرما (پائیز) بپوشانید و در آخر آن (بهار) از هوا استفاده نمایید؛ زیرا همان تأثیری را که هوا در آن دو فصل در درختان دارد در بدن آدمی نیز دارد «2».

5- راه بحث کردن

(2) هنگامی که حضرت امیر- علیه السلام- خواست ابن عباس را برای احتجاج با خوارج بفرستد به او فرمود: از روی قرآن با آنان بحث نکن؛ زیرا قرآن معانی بسیار دارد، تو می‌گویی و آنان می‌گویند، و لیکن از سنت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با ایشان احتجاج کن که از آن گریزی ندارند «3». «4»

6- قبیله باهله

(3) در «صفین» نصر آمده: قبیله باهله از شرکت نمودن در جنگ صفین به همراه

_____

(1)- نهج البلاغه، حکمت 116.
(2)- نهج البلاغه، حکمت 128.
(3)- نهج البلاغه، بخش نامه‌ها 77.
(4)- فرمایش آن حضرت کاملا صحیح است. همچنانکه می‌بینیم فرقه‌های مختلف همه به قرآن تمسّک می‌کنند. و با توجه به این نکته عمر نگذاشت رسول خدا (ص) به هنگام وفات وصیت کند، و گفت: کتاب خدا ما را کافی است و خود عمر پس از رحلت رسول خدا (ص) وفات آن حضرت را انکار کرد با اینکه آن مورد تصریح آیات محکمه و واضحه قرآن بود (مؤلف).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:273
امیر المؤمنین- علیه السلام- اکراه داشتند. امام- علیه السلام- به آنان فرمود: خدا را شاهد می‌گیرم که هم شما با من دشمنید هم من با شما، اینک هدایای خود را بردارید و به سوی دیلم خارج شوید «1».

_____

(1)- صفین، نصر بن مزاحم، ص 116.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:274

فصل چهل و نهم سیاست

(1) ایرانیان از اهل همدان و ری و اصفهان و نهاوند و قومس با هم مکاتبه نموده، نوشتند که محمد پادشاه عرب و آورنده کتاب و آیین تازه از دنیا درگذشته و پس از او ابو بکر بر آنان سلطنت نموده و او پس از اندک زمانی به هلاکت رسیده و پس از او عمر خلیفه شده و خلافتش به درازا کشیده و بر شهرهای شما دست یافته و سپاهیانش با شما در ستیزند، و دست از شما برنمی‌دارد مگر این که با او از در جنگ وارد شده، لشکریانش را از خانه و کاشانه خود بیرون نموده و به طرف او لشکرکشی کنید.
آنان همه بر این اندیشه، عهد و پیمان محکم بستند. این خبر به اهل کوفه رسید.
آنان عمر را در مدینه از ماجرا مطلع ساختند. عمر از شنیدن این خبر هراسان گردیده به مسجد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- وارد شد و به منبر رفت و پس از ثنای الهی چنین گفت: ای گروه مهاجر و انصار! همانا شیطان، جمعیتهای فراوانی را گرد آورده تا بر علیه شما قیام کند و چراغ فروزان حق را خاموش نماید، اینک اهل همدان و اصفهان و ... با آن که نژاد و آیین مختلف دارند ولی با هم پیمان بسته‌اند
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:275
که برادران مسلمانتان را از شهرهای خود بیرون کرده و با شما بجنگند. اکنون هر چه زودتر تدبیر و علاج خود را در این باره بگویید و درنگ مکنید که از پس امروز روزهای دگر هست.
طلحة بن عبید اللّه که سخنوری از قریش بود برخاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای خلیفه! حوادث و پیشامدهای روزگار تو را آزموده و مجرب ساخته و اتفاقات دوران و سختیهای زندگی محکم و استوارت نموده، تو مردی پاک سرشتی، کارها و اندیشه‌هایت همه نیکو و خجسته است، اینک خودت در این زمینه فکر کن و به اندیشه‌ات عمل نما.
طلحه نشست. عمر به مردم خطاب کرد: سخن بگویید.
عثمان برخاست و سپاس خدای را به جا آورد و گفت: ای خلیفه! به نظر من خودت به همراه تمام سپاهیان شام و یمن و مدینه و مکه و کوفه و بصره به سوی مشرکین حرکت می‌کنید، این تدبیر که گفتم بخاطر داشته باش و درباره آن فکر کن. عثمان نشست امیر المؤمنین- علیه السلام- برخاست و ثنای پروردگار به جای آورد و آنگاه به عمر گفت: اگر بخواهی تمام لشکریان شام را از کشورشان خارج کنی از آن سو رومیان بدان سرزمین هجوم برده زنان و کودکان شامی را به اسارت خواهند گرفت؛ و

اگر لشکر یمن را از یمن خارج کنی حبشیان زنان و کودکان یمنی را اسیر خواهند کرد؛ و اگر لشکر مکه و مدینه را با خود ببری عرب از گوشه و کنار با تو پیمان‌شکنی نموده، بطوری که سرکوبی و مبارزه با آنان به مراتب از جنگ با دشمن خارجیت دشوارتر خواهد بود، پس این نظریه (عثمان) رأی صواب نیست. اما از جهت انبوهی و کثرت دشمن و هم‌پیمان شدن آنان با هم، باک نداشته باش، که خداوند بیش از تو این پیشامد را کراهت می‌دارد و او به تغییر دادن این اتحادیه شوم سزاوارترست. گذشته مگر یادت نیست که ما در زمان رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به اتکای زیادی لشکر جهاد نمی‌کردیم، بلکه تنها به امید نصرت و یاری خداوند، و اما این که خودت به طرف دشمن بروی آن هم صلاح نیست؛ زیرا آن هنگام که دشمن بفهمد خودت با لشکر هستی، کمر قتل تو را خواهد بست و بسا

دشمنان دیگرت نیز به یاری آنان برخیزند و تو با دست خودت اسباب و مقدمات کشتنت را فراهم نموده‌ای، به عقیده من سپاهیان نامبرده را در جاهای خود بگذار و تنها به لشکر بصره بنویس آنان به سه دسته تقسیم شوند؛ یک دسته برای تمشیت امور و انتظامات داخلی در جای خود باشند، و دسته دیگر نیز به منظور نگهبانی و پاسداری از مرزها و مراقبت دشمنانی که با مسلمانان معاهده بسته‌اند در همان جا بمانند، و دسته سوم برای کمک و یاری رساندن به برادران مسلمان خود به طرف دشمنان ایرانی حرکت کنند.
عمر گفت: کاملا صحیح است و دوست دارم از این اندیشه پیروی کنم، و چند بار با اعجاب، گفتار آن حضرت- علیه السلام- را تکرار نموده، بسی شاد و مسرور گردید «1».

2- جنگ رومیان

(1) عمر درباره جنگ با رومیان از حضرت امیر المؤمنین- علیه السلام- نظریه خواست. آن حضرت به او فرمود: خداوند ضامن شده حوزه و حدود مسلمانان را نگهداری کند، و عیوب آنان را بپوشاند، و آن خدایی که مسلمانان را زمانی که اندک بوده‌اند یاری نموده، زنده است، و هرگز نمی‌میرد. تو اگر خودت به جانب دشمن حرکت کنی و در جنگ مغلوب گردی، برای شهرهای دوردست مسلمانان پناهی نمی‌ماند (برای جلوگیری از فتنه و فساد). صلاح این است که مردی دلیر و آزموده به طرف دشمن بفرستی و سپاهیانش را نیز از رزمندگان صبور و با استقامت و شکیبا و موعظه‌پذیر انتخاب کنی، پس اگر به یاری خداوند بر دشمن پیروز شدند آرزوی تو برآورده شده و اگر شکست خوردند بازهم اهمیتی ندارد؛ زیرا خودت به عنوان پناهگاه و پشتیبان مسلمانان زنده خواهی بود «2».

_____

(1)- ارشاد، مفید، ص 111. کامل، ابن اثیر، ج 2، ص 180.
(2)- نهج البلاغه، در ضمن خطبه 130.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:277

3- اسیران عراقی

(1) عمر تصمیم گرفته بود اسیران عراقی را بفروشد. حضرت امیر- علیه السلام- به وی فرمود: اینها برای شما مال و ثروتی هستند که دیگر بمانند آن نخواهید یافت، اگر آنان را بفروشید افرادی که پس از این مسلمان می‌شوند از آنها بهره‌ای نخواهند داشت.
عمر گفت: پس چه کنم؟
علی- علیه السلام- فرمود: آنها را بگذار تا برای مسلمانان شوکتی باشند.
عمر از تصمیم خود برگشت. و آنگاه آن حضرت به عمر فرمود: هر اسیری از این اسیران که مسلمان شود سهم من از او آزاد است «1».

4- ابتدای تاریخ

(2) عمر درباره نوشتن تاریخ با مردم مشورت کرد، امیر المؤمنین- علیه السلام- به او فرمود: مبدأ تاریخ را روز هجرت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- قرار دهید و مانند زمان آن حضرت، تاریخ بزنید؛ زیرا هنگامی که پیامبر در ماه ربیع الاول وارد مدینه گردید دستور نوشتن تاریخ را داد و مردم تاریخ را از روز ورود آن حضرت مشخص می‌کردند و به همین نحو ادامه پیدا کرد «2».

5- مصرف از بیت المال

(3) هنگامی که خبر فتح قادسیه و دمشق به عمر رسید، عمر مردم را گرد آورده و به آنان گفت: من پیش از آن که خلیفه شوم، تاجر بوده‌ام و اکنون که مرا خلیفه کرده‌اید نمی‌دانم برای مصرف ماهیانه خود، چه مقدار از بیت المال تصرف کنم.

_____

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 498.

(2)- مناقب، سروی، ج 1، ص 338.

هر کدام از حاضران مبلغی گفت، و حضرت امیر- علیه السلام- در آنجا ساکت نشسته بود، عمر عرض کرد یا علی نظر شما چیست؟

آن حضرت فرمود: جز به مقداری که زندگی خود و عائله‌ات را به نحو شایسته تأمین کنی بر تو روا نیست.

حضار همه گفتند: رأی رأی علی بن أبی طالب است «1».

6- تقسیم میراث

(1) طلحه می‌گوید مالی نزد عمر آوردند تا آن را بر مستحقینش قسمت کند، عمر مال را تقسیم نموده اندکی از آن باقی ماند، عمر با گروهی از اصحاب پیغمبر- صلّی اللّٰه علیه و آله- در این باره مشورت کرد. آنان همه گفتند: خودت آن را تصرف کن؛ زیرا اگر بخواهی آن را بر صاحبانش تقسیم کنی به هر کدام مبلغ ناچیزی می‌رسد.
حضرت امیر به عمر فرمود: این مقدار را نیز باید بر صاحبانش تقسیم کنی، کم و زیادش تفاوتی ندارد.
عمر گفت: این راهنمایی شما نعمتی بود بر من به ضمیمه دیگر نعمتهایتان که هیچ کدام را پاداش نداده‌ام «2».

(2) از جمله غنائم ارزنده‌ای که در جنگ ایرانیان نصیب مسلمانان شده بود، فرشی بود به نام «بهار کسری» و موقعی که سعد بن ابی وقاص خواست یک پنجم غنائم را برای عمر بفرستد از مسلمانان خواست تا از سهم خود از بهار کسری صرفنظر کنند پس آن را برای عمر فرستاد، و آن فرشی بود که تمام مظاهر تفریح و تفرّج در آن

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 156.
(2)- مناقب، سروی، ج 1، ص 495.

تعبیه شده، مخصوص پادشاهان ایرانی بود تا در فصل زمستان که درختان و گلها و ریاحین خشکیده می‌شد بر روی آن می‌نشستند و بساط عیش و طرب بر آن می‌گستراندند، و هر یک از طول و عرض آن شصت ذراع بود، و با انواع زیورآلات و طلاجات مزیّن شده بود. عمر نمی‌دانست آن را چه‌کار کند، با چند نفر مشورت نموده، بعضی به او گفتند: برای خودت باشد، و کسانی هم اختیارش را به خود او واگذار کردند. حضرت امیر- علیه السلام- به عمر فرمود: چرا یقینت را به شک مبدل می‌سازی و خود را به جهالت می‌زنی، باید آن را بین مسلمانان تقسیم کنی؛ زیرا اگر آن را به همین حال بگذاری آیندگان آن را تصرف خواهند کرد با این که مسلمانان کنونی بدان سزاوارترند. عمر گفتار آن حضرت را تصدیق کرد و آن را بین مسلمانان قسمت نمود «1».
و نیز حضرت امیر- علیه السلام- صحابه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را در باره کیفیت نماز خواندن بر جنازه آن وجود مبارک و محل دفن آن حضرت، ارشاد و راهنمایی نمود و اختلافشان را برطرف ساخت؛ چنانچه شیخ مفید (ره) در «ارشاد» آورده: مسلمانان در مورد این که چه کسی به عنوان امام جماعت بر پیکر مطهر رسول خدا نماز بخواند، و نیز در مدفن آن بزرگوار سخنها می‌گفتند، تا این که امیر المؤمنین به نزد آنان آمد و فرمود، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در هر حال امام و پیشوای ما می‌باشد چه در زمان حیات و چه پس از وفات و نیازی به امام نیست و مسلمانان دسته دسته وارد شده بر جنازه مقدس آن حضرت نماز خوانده بازگردند، و اما مدفن آن حضرت نیز، خداوند هیچ پیامبری را در هیچ مکانی قبض روح نمی‌کند جز این که آن محل را به عنوان مدفن او برگزیده است، و من آن بزرگوار را در حجره‌ای که در آن وفات نموده دفن می‌کنم، پس مسلمانان، همه نظر آن حضرت را پذیرفته و راضی شدند «2».

_____
(1)- کامل، ابن اثیر، ج 2، ص 143 (حوادث سال 16).
(2)- ارشاد، مفید، ص 100.

فصل پنجاهم بیان منشأ اشتباه

1- پرچم سیاه!

(1) پیرمردی از بکر بن وائل نقل می‌کند: در جنگ صفین با حضرت علی- علیه السلام- بودم عمرو بن عاص را دیدم که از میان لشکر دشمن پارچه سیاهی بر سر نیزه‌ای کرده و آن را بلند نمود. گروهی از مردم گفتند: این پرچمی است که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- برای عمرو بسته (یعنی او بر حق است)، این گفتار بین مردم پیچید تا به گوش حضرت علی رسید. آن حضرت به مردم فرمود: می‌دانید داستان این پرچم چیست؟ داستانش این است که رسول خدا آن را برای عمرو بست، و آنگاه فرمود: کیست که این پرچم را بگیرد و به شرایطش عمل نماید.
عمرو پرسید؛ شرایطش چیست؟ پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: یک شرطش این است که با آن به جنگ مسلمانان نروی، و دیگر آن که از جهاد با کفار فرار نکنی.
عمرو آن را گرفت و به هیچ کدام از آن دو شرط عمل نکرد به خدا سوگند هم با آن از جنگ مشرکین گریخت، و هم امروز به جنگ مسلمانان آمد، قسم به خدائی که مردم را آفریده، و دانه را شکافته، این گروه هرگز اسلام نیاورده‌اند، و لیکن بناچار اسلام را بر زبان جاری نموده و کفر را پنهان کرده‌اند و هر وقت که یارانی برای
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:281
خود بیابند باز همان دشمنی که با ما داشته‌اند اظهار خواهند نمود الّا اینکه آنان در صورت ظاهر، نماز را ترک نکرده‌اند «1».

2- فریبکاری

(1) در «تاریخ طبری» آمده: مغیرة بن شعبه ادّعا می‌کرد که او تازه‌عهدترین مردم به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- است و به مردم می‌گفت: من انگشتر خود را در میان قبر پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- انداختم تا با این بهانه داخل در قبر شده بدن رسول خدا را مسّ نمایم تا من آخرین کسی باشم که از رسول خدا جدا گشته است. طبری از عبد اللّه بن حرث نقل کرده که می‌گوید: من در زمان خلافت عمر یا عثمان به همراه علی- علیه السلام- برای انجام عمره وارد مکه شدیم و آن حضرت در منزل خواهر خود (ام هانی) اقامت گزید و آنگاه که از اعمال عمره فارغ گردید به خانه بازگشت و غسل نمود در این موقع گروهی از عراقیها به نزد آن حضرت آمده عرضه داشتند: از شما سؤالی داریم امام- علیه السلام- به آنان فرمود: گمانم می‌خواهید از مطلبی که مغیره به شما گفته از این که او تازه‌عهدترین مردم به رسول خداست بپرسید؟
گفتند: آری.
آن حضرت فرمود: دروغ گفته است، تازه‌عهدترین مردم نسبت به رسول خدا قثم بن عباس می‌باشد و او آخرین نفر ما بوده که از میان قبر پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- خارج گشته است «2».

(2) امام باقر- علیه السلام- فرمود: روزی عمر اصحاب رسول خدا- صلّی اللّه علیه

_____

(1)- صفین، نصر ص 215.
(2)- طبری، ج 3، ص 205. کامل، ابن اثیر، ج 2، ص 16.

و آله- را در حالی که امیر المؤمنین نیز در میان آنان بود گرد آورده از آنان درباره حکم مسح بر کفش‌ها پرسش نمود.
مغیرة بن شعبه گفت: من رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را دیده‌ام بر کفشها مسح کرده است «1».
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: آیا پیش از نزول سوره «مائده» یا پس از آن؟
مغیره: نمی‌دانم.
علی- علیه السلام- قرآن حکم مسح را بیان نموده که لازم است بر روی پا باشد، و سوره «مائده» که متضمن این حکم است حدود دو یا سه ماه قبل از رحلت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نازل شده است «2».

_____

(1)- مغیره در این ادّعایش بر رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- افترا بسته، چرا که مغیره مردی منافق بوده و نفاق او را خلیفه سومشان عثمان و نیز عبد الرحمن بن عوف یکی از شش نفر شورای آنان و از عشره مبشّره تصدیق نموده، و علت این که امیر المؤمنین- علیه السلام- به جای تکذیب او به او فرمود: که آن مخالف آیات قرآن است؛ زیرا تکذیب او شاهد خارجی نداشت و اثبات آن مشکل بود.
گذشته از این که صدوق (ره) فرموده: کفش داشتن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- سند تاریخی ندارد جز کفشی که نجاشی برای آن وجود مبارک (ص) هدیه فرستاده و تازه آن هم رویش شکافته بوده و پیغمبر (ص) در حالی که کفش به پا داشته بر روی پاهایش مسح می‌نموده و کسانی که درست متوجه نبوده‌اند می‌گفته‌اند: پیغمبر بر کفشهایش مسح نموده است. (مؤلف)
(2)- تهذیب، ج 1، ص 361، حدیث 21.

فصل پنجاه و یکم حدّ غلات و خوارج

(1) هفتاد نفر از اهل «زط» (نژادی از اهل سودان و هند) پس از جنگ صفین نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و پس از سلام، سخنانی به زبان خودشان به آن حضرت گفته و آن حضرت نیز به همان لغت به آنان پاسخ داد. و در ضمن گفتارشان به آن حضرت نسبت خدایی دادند.
امیر المؤمنین- علیه السلام- به آنان فرمود: من خدا نیستم بلکه بنده‌ای از بندگان خدا هستم ولی آنان نپذیرفته، همچنان بر مطلب خویش اصرار می‌ورزیدند، تا این که حضرت امیر به آنان فرمود: اگر از این عقیده‌تان دست برندارید و به درگاه خدا توبه نکنید، شما را خواهم کشت، ولی آن همه موعظه و اندرز در آنان اثر ننموده و توبه نکردند.
پس آن حضرت دستور داد، گودالهایی حفر نموده و بین گودالها روزنه قرار دادند، و آنان را میان گودالها انداخت، و سر آنها را پوشاند و میان یکی از گودالها که کسی در آن نبود آتشی افروخت و با دود همه را هلاک کرد «1».

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 259، حدیث 23.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:284

2- پروردگار من و شما خداست

(1) حضرت امیر- علیه السلام- در خانه ام عمرو از طائفه «عنزه» (یکی از همسران آن حضرت) تشریف داشت، قنبر به نزد آن حضرت آمد و گفت: ده نفر بر در خانه آمده و شما را به خدایی می‌خوانند.
امیر المؤمنین به قنبر فرمود: آنان را بیاور، پس بر آن حضرت وارد شدند.
علی- علیه السلام-: چه می‌گویید؟
غلات: تو پروردگار و آفریدگار و روزی‌رسان ما هستی؟
علی- علیه السلام-: وای بر شما! چنین نگویید من هم مانند شما مخلوق خدایم. ولی آنان نپذیرفتند.
علی- علیه السلام- وای بر شما! پروردگار من و شما خداست، توبه کنید و از این عقیده برگردید.
غلات: تو پروردگار و روزی دهنده و خالق ما هستی.
علی- علیه السلام- به قنبر فرمود: برو چند کارگر بیاور، قنبر ده کارگر با ابزار حفاری حاضر کرد، علی- علیه السلام- به کارگران دستور داد گودالی در زمین حفر کنند و آنگاه در میان گودال، هیزم افکنده آتشی بزرگ افروختند و در این موقع که آتش زبانه می‌کشید به آنان می‌فرمود: وای بر شما! توبه کنید و از عقیده خود دست بردارید.
گفتند: هرگز.
پس علی- علیه السلام- همه آنان را به تدریج در میان آتش انداخت و آنگاه فرمود: هر زمان که چنین امر منکری ببینم، آتشم را می‌افروزم و قنبر را می‌خوانم «1».

(2) حضرت امیر- علیه السلام- در روز ماه رمضان بر جماعتی می‌گذشت که به

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 425. رجال کشی، ص 61، در عنوان قنبر.

خوردن غذا مشغول بودند.

علی- علیه السلام-: مسافرید یا بیمار؟

- نه مسافریم و نه بیمار.

- اهل کتاب هستید؟

- نه.

- پس چرا در روز ماه رمضان غذا می‌خورید؟

آنان پاسخی گفتند که معنایش این بود که تو خدا هستی.

امیر المؤمنین- علیه السلام- چون مقصود آنان را فهمید از اسب پیاده شد و به سجده افتاد و گونه‌های صورت را بر خاک گذاشت و سپس به آنان فرمود: وای بر شما! من هم بنده‌ای از بندگان خدا هستم. ولی آنان گوش نکرده و بر پندار خود ثابت بودند.

در این هنگام علی- علیه السلام- دستور داد تا دو چاه در کنار هم حفر کنند، یکی باز و دیگری سربسته، و روزنه‌ای بین آنها قرار دهند و سپس آن گروه را در گودال سربسته قرار داد و در میان گودال دیگر آتشی افروخت و با دود، آنان را عقوبت می‌داد و در آن حال پیوسته ایشان را به اسلام دعوت می‌نمود ولی نمی‌پذیرفتند، تا این که دستور داد آنان را با آتش سوزاندند «1».

(1) ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» «2» آورده: نخستین کسی که در زمان امیر المؤمنین- علیه السلام- به آن حضرت غلوّ ورزید و او را خدا خواند، عبد اللّه بن سبأ بود، هنگامی که حضرت خطبه می‌خواند عبد اللّه برخاست و چند بار به وی خطاب کرد تو خدا هستی، پس گروهی از اصحاب آن حضرت که از جمله آنها عبد اللّه بن

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 425.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 425 و 426.

عباس بود برای او نزد آن حضرت شفاعت کردند و گفتند: توبه نموده و از عقیده خود بازگشته است، پس علی- علیه السلام- او را بخشید ولی مشروط به این که از کوفه خارج شود. و هنگامی که خبر شهادت علی- علیه السلام- به عبد اللّه بن سبأ رسید گفت: به خدا سوگند اگر مغز سرش را در هفتاد همیان برایم بیاورید بازهم می‌گویم نمرده و نخواهد مرد تا زمامدار تمام عرب شود. گروهی به عبد اللّه بن سبأ گرویده و با او هم‌عقیده شدند، از جمله عبد اللّه بن صبره همدانی و عبد اللّه بن عمرو کندی و چند تن دیگر. و عده‌ای از این افراد به شبهاتی بی‌اساس تمسک جسته‌اند.
از جمله به گفتار عمر که، هنگامی که آن حضرت به موجب حدّی چشم مردی را کور کرد، گفت: «ما اقول فی ید اللّه فقأت عینا فی حرم اللّه؛ چه گویم درباره دست خدا که چشمی را در حرم خدا کور کرد».
مؤلف: اصل این قضیه داستانی است که ابن اثیر در «نهایه» آورده: که مردی در حال طواف به زنهای مسلمین نگاه می‌کرد، پس امیر المؤمنین- علیه السلام- سیلی به صورتش زد آن مرد به نزد عمر شکایت برد، عمر به او گفت: او بحق تو را زده است چشمی از چشمان خدا تو را رسیده (و مقصودش امیر المؤمنین بود) «1». و مانند گفتار خود آن حضرت که می‌فرماید: بخدا سوگند من در خیبر را با نیروی بشری بیرون نیاوردم بلکه با تأیید و نیروی الهی بیرون آوردم.
و مانند گفتار رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در: «لا اله الّا اللّه وحده وحده صدق وعده و نصر عبده» که فرمود: کسی که تمام احزاب را مغلوب ساخت علی بن أبی طالب بود؛ زیرا وقتی که بزرگ و سردار آنان عمرو بن عبد ود را به قتل رساند، ترس و رعب شدیدی در میان آنان پدید آمده همگی پا به فرار گذاشتند. و اما کیفیت جهاد با خوارج را نیز آن

حضرت مبتکر بوده؛ زیرا این گروه در زمان پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- نبودند تا آن حضرت حکمشان را روشن سازد.
و امام صادق- علیه السلام- فرموده: نبرد علی- علیه السلام- با اهل قبله

_____

(1)- مناقب، سروی، ج 2، ص 55.

(گروههای منحرف به ظاهر مسلمان) دارای برکت بوده و اگر با آنان نمی‌جنگید، پس از او کسی نمی‌دانست با این گروهها چه باید کرد.
و در «مناقب» ابن طلحه آمده: شافعی می‌گوید مسلمانان روش مقاتله با مشرکین را از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرا گرفتند، و روش مقاتله با باغیان را از علی- علیه السلام.

5- دو رویّه مختلف

(1) هنگامی که امیر المؤمنین- علیه السلام- در جنگ جمل بر دشمن پیروز گردید به یاران خود فرمود: دشمنی را که از جنگ گریخته تعقیب نکنید، مجروحان را نکشید، و کسانی که در خانه‌ها پناهنده شده‌اند در امان هستند، ولی در جنگ صفین، دشمنان را بدون استثنا می‌کشت.
ابان بن تغلب به ابن شریک گفت: چرا امیر المؤمنین در دو جنگ جمل و صفین، دو رویه مختلف معمول داشت؟
ابن شریک گفت: زیرا در جنگ جمل فرماندهان لشکر که طلحه و زبیر بودند در همان ابتدای جنگ کشته شدند ولی در جنگ صفین، فرمانده لشکر، معاویه زنده بود و لشکریان را جمع نموده به جنگ وامی‌داشت «1».

(2) در جنگ جمل هرگاه دشمنی از شامیها به دست علی- علیه السلام- اسیر می‌شد، اگر کسی از یاران آن حضرت را نکشته بود او را آزاد می‌کرد وگرنه او را می‌کشت، و اگر دوباره به جنگ می‌آمد و اسیر می‌شد او را به قتل می‌رساند «2».

***

_____

(1)- وسائل الشیعة، ج 11، ص 55.

(2)- صفین، نصر، ص 519.

7- آزادی اسرای شامی

(1) و نیز آن حضرت- علیه السلام- در جنگ با شامیها هر دشمنی را که اسیر می‌کرد اسلحه و حیوان سواری او را می‌گرفت و او را سوگند می‌داد که دیگر به دشمن کمک ننموده، سپس آزادش می‌کرد «1».

8- فدا از بیت المال

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌فرمود: هرگاه مسلمانی به دست کفار اسیر شود و زخم کاری به دشمن نزده باشد از بیت المال فدا داده نمی‌شود، ولی بستگانش اگر بخواهند، او را از مال خودش فدا داده و آزادش می‌کنند «2».

_____

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 317.

(2)- وسائل الشیعة، ج 11، ص 65، حدیث 2.

فصل پنجاه و دوم توضیح

1- در سقیفه چه گذشت؟

(1) هنگامی که پس از وفات رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- برای تعیین خلیفه، سقیفه‌ای تشکیل دادند چند نفر از کسانی که در سقیفه حضور داشتند نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده و از ماجرا گزارش دادند.
علی- علیه السلام-: انصار درباره خلافت چه گفتند؟
- به قریش گفتند: خلیفه‌ای از ما و خلیفه‌ای از شما.
- چرا در پاسخ آنان نگفتید رسول خدا درباره انصار سفارش نموده به نیکانشان احسان کنند و از گنهکارانشان درگذرند.
- چگونه این مطلب پاسخ انصار می‌شود؟
- زیرا اگر خلافت در بین انصار می‌بود پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- سفارش آنان را به دیگران نمی‌نمود.
- قریش چه گفتند:
- آنان گفتند: شجره رسول خدا هستند، و برای تصدی این منصب از دگران سزاوارترند.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:290
- آری، آنان احتجاج کردند به شجره و ضایع نمودند ثمره را «1».

2- عوام الناس

(1) سید رضی در «نهج البلاغه» آورده: امیر المؤمنین- علیه السلام- درباره «عوام الناس» فرمود: آنان کسانی هستند که اجتماعشان مضر، و پراکندگیشان نافع است. کسانی عرضه داشتند: زیان اجتماع ایشان معلوم، ولی منفعت پراکندگی آنان چیست؟ فرمود: زیرا پیشه‌وران و صنعتگران به کار خود مشغول شده و مردم از آنان بهره‌مند می‌گردند «2».

3- فاصله حق و باطل

(2) امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: آگاه باشید که بین حق و باطل جز چهار انگشت فاصله نیست، معنای آن را از آن حضرت پرسش نمودند؛ امام- علیه السلام- چهار انگشت دست مبارک را جمع نموده میان گوش و چشم خود قرار داد و آنگاه فرمود: باطل آن است که بگویی شنیدم، و حق این که بگویی دیدم «3».

(3) ابو جحیفه می‌گوید: عروه بارقی نزد سعید بن وهب آمد و از او جریانی را که دیده بود سؤال نمود و من گفتارشان را می‌شنیدم، سعید گفت: مخنف بن سلیم مرا به نزد علی- علیه السلام- فرستاد و من در کربلا خدمت آن حضرت رسیدم پس دیدم با دست به زمین کربلا اشاره نموده و می‌فرماید: «اینجاست، اینجاست».
مردی به آن حضرت گفت: یا امیر المؤمنین اینجا چه می‌شود؟
فرمود: اینجا بارهای آل محمد- صلّی اللّه علیه و آله- فرود می‌آید، پس وای به

_____
(1)- نهج البلاغه، خطبه 64.
(2)- نهج البلاغه، حکمت، 199.
(3)- نهج البلاغه، خطبه 137.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:291
حال ایشان از شما! و وای به حال شما از ایشان! مردی پرسید مقصودتان چیست یا امیر المؤمنین؟!
فرمود: وای به حال ایشان از شما که آنان را می‌کشید، و وای بر شما از ایشان که خداوند شما را به سبب کشتن آنان به دوزخ می‌برد «1».

5- پرهیز از فتنه

(1) در کتاب «غیبت نعمانی» از امام صادق- علیه السلام- نقل کرده که فرمود:
امیر المؤمنین بر منبر کوفه می‌فرمود: در پیشروی شما فتنه‌هایی ظلمانی، کور و مبهم خواهد بود که نجات نمی‌یابد از آن فتنه‌ها بجز «نومه» (گمنام) بعضی پرسیدند؛ یا امیر المؤمنین! «نومه» چیست؟
فرمود: کسی که مردم را می‌شناسد و مردم او را نمی‌شناسند «2».

_____
(1)- بحار، ج 41، ص 338.
(2)- غیبت نعمانی، ص 141، باب 10، حدیث 2.

فصل پنجاه و سوم معجزات و کرامات

1- زنی که خواست با پسر خود ازدواج کند

(1) امیر المؤمنین- علیه السلام- به «وشاء» فرمود: به محلتان برو! زن و مردی را بر در مسجد می‌بینی با هم نزاع می‌کنند آنان را به نزد من بیاور، وشاء می‌گوید بر در مسجد رفتم دیدم زن و مردی با هم مخاصمه می‌کنند، نزدیک رفتم و به آنان گفتم امیر المؤمنین شما را می‌طلبد، پس همگی به نزد آن حضرت رفتیم.
علی- علیه السلام- به جوان فرمود: با این زن چه‌کار داری؟
جوان: یا امیر المؤمنین! من این زن را با پرداخت مهریه‌ای به عقد خود درآوردم و چون خواستم به او نزدیک شوم، خون دید و من در کار خود حیران شدم. امیر المؤمنین- علیه السلام- به جوان فرمود: این زن بر تو حرام است و تو هرگز شوهر او نخواهی شد.
مردم از شنیدن این سخن در اضطراب و تعجب شدند.
علی- علیه السلام- به زن فرمود: مرا می‌شناسی؟
زن: نامتان را شنیده، ولی تا کنون شما را ندیده بودم.
علی- علیه السلام- تو فلان زن دختر فلان و از نوادگان فلان نیستی؟
زن: آری، بخدا سوگند.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:293
حضرت امیر: آیا به فلان مرد، فرزند فلان در پنهانی بطور عقد غیر دائم، ازدواج نکردی و پس از چندی پسر زاییدی و چون از عشیره و بستگانت بیم داشتی طفل را در آغوش کشیده و شبانه از منزل بیرون شدی و در محل خلوتی فرزند را بر زمین گذارده و در برابرش ایستاده و عشق و علاقه‌ات نسبت به او در هیجان بود، دوباره برگشتی و فرزند را بغل کردی و باز به زمین گذاردی و طفل، گریه می‌کرد و تو ترس رسوایی داشتی، سگهای ولگرد اطرافت را گرفته و تو با تشویش و ناراحتی می‌رفتی و برمی‌گشتی، تا این که سگی بالای سر پسرت آمد و او را گاز گرفت و تو بخاطر شدت علاقه‌ای که به فرزند داشتی سنگی به طرف سگ انداخته سر فرزندت را شکستی، کودک صیحه زد و تو می‌ترسیدی صبح شود و رازت فاش گردد، پس برگشتی و اضطراب خاطر و تشویش فراوان داشتی، در این هنگام دست به دعا برداشته و گفتی: بار خدایا! ای نگهدارنده ودیعه‌ها.
زن گفت: بله، بخدا سوگند همین بود تمام سرگذشت من و من از گفتار شما بسی در شگفتم.
پس امیر المؤمنین- علیه السلام- به جوان رو کرد و فرمود: پیشانیت را باز کن، و چون باز کرد آن حضرت جای شکستگی پیشانی جوان را به زن

نشان داد و به او فرمود: این جوان پسر توست و خداوند با نشان دادن آن علامت به او نگذاشت به تو نزدیک گردد؛ و همان گونه که از خدا خواسته بودی فرزندت را حفظ کند، او را برایت نگهداشت، پس شکر و سپاس خدای را به جا بیاور «1».

2- ماجرایی شگفت‌آور

(1) ابن عباس گوید: روزی عمر در زمان خلافتش برای ادای فریضه صبح به مسجد آمد دید کسی در محراب خوابیده است، عمر به غلام خود گفت: او را برای نماز خواندن بیدار کن، غلام پیش رفت، دید لباس زنانه به تن دارد، تصور کرد زنی

_____

(1)- مناقب، سروی، ج 1، ص 424.

از انصار است او را حرکت داد، ولی حرکت نکرد، معلوم شد مردی است در لباس زنان که سرش بریده شده است.

عمر دستور داد کشته را در گوشه‌ای از مسجد قرار دهند و نماز صبح به جای آورد، پس از نماز به حضرت امیر علیه السلام- عرضه داشت: نظرتان در این قضیه چیست؟

آن حضرت فرمود: بگو کشته را دفن کنند و منتظر باش تا کودکی را در همین محراب ببینی.

عمر گفت: از کجا می‌گویی؟.

علی- علیه السلام-: برادر و حبیبم رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- مرا از این ماجرا خبر داده است. و چون نه ماه گذشت روزی عمر برای نماز صبح وارد مسجد شد، ناگهان صدای گریه طفلی به گوشش رسید. گفت: راست گفته خدا و رسول خدا و پسر عم رسول خدا، و آنگاه به غلام خود گفت: نوزاد را از میان محراب بردارد و پس از ادای نماز، طفل را آورد و در پیش روی حضرت علی- علیه السلام- گذاشت. امیر المؤمنین فرمود: دایه‌ای از انصار پیدا کنند تا از طفل نگهداری نماید.

تولّد کودک در ماه محرم بود و به غلام عمر فرمود: دایه طفل را پس از نه ماه در روز عید فطر بیاورد.

دایه طفل را در موقع مقرر، نزد حضرت امیر- علیه السلام- آورد، حضرت به او فرمود: کودک را در محل نماز عید ببر و بنگر هر زنی که کودک را از تو گرفت و صورتش را بوسید و به وی گفت: ای ستمدیده، فرزند زن ستمدیده! و ای فرزند مرد ستمگر! او را بگیر و به نزد من بیاور!.

دایه، طفل را در آنجا برد، دید زنی از پشت سر، او را صدا می‌زند و می‌گوید: تو را به حق محمد بن عبد اللّه- صلّی اللّه علیه و آله- اندکی توقف کن! دایه ایستاد آن زن رسید و طفل را از او گرفت و صورتش را بوسید و به او گفت: ای مظلوم، فرزند مظلومه! و ای فرزند مرد ظالم! چقدر به کودک مرده من شباهت داری، و آن زن بسیار زیبا بود، و هنگامی

که طفل را به دایه رد کرد و خواست برود، دایه دامنش را

چسبید.
زن گفت: مرا رها کن!
دایه گفت: تو را رها نمی‌کنم تا به نزد علی بن أبی طالب ببرم، زن مضطرب شد و گفت: علی مرا در میان مردم رسوا می‌کند و اگر چنین کنی در روز قیامت با تو مخاصمه خواهم کرد، دایه حرفش را گوش نکرد و خواست او را ببرد در این موقع زن به دایه گفت: مرا رها کن تو را به خانه می‌برم و دو برد یمنی و یک حلّه صنعایی و سیصد درهم هجری به تو می‌دهم، دایه قبول کرد و با زن به خانه رفت، و اموال را گرفت، آنگاه به دایه گفت: اگر طفل را در روز عید قربان بازآوری همین هدایا را به تو خواهم داد. و چون مردم از نماز عید برگشتند امیر المؤمنین- علیه السلام- دایه را طلبیده به وی فرمود: ای دشمن خدا! سفارش مرا چه کردی؟
دایه گفت: کسی را ندیدم.
آن حضرت به وی فرمود: به حق صاحب این قبر (اشاره به قبر پیغمبر) دروغ می‌گویی. آن زن آمد و طفل را از تو گرفت و بر صورتش بوسه زد و به تو رشوه‌ای داد و گفت: اگر در روز عید قربان او را بیاوری همین هدایا را نیز به تو خواهم داد.
دایه بر خود بلرزید و گفت: ای پسر عم رسول خدا! مگر غیب می‌دانی؟!
علی- علیه السلام- فرمود: جز خدا کسی غیب نمی‌داند و لیکن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- این قضیه را به من خبر داده است.
زن گفت: بهترین گفتار، گفتار راست است. و ماجرا همان بود که فرمودید، اکنون اگر دستور دهید زن را حاضر کنم.
علی- علیه السلام- فرمود: هنگامی که آن زن تو را به خانه برد از آن منزل به منزل دیگری منتقل شد، حال باید صبر کنی تا روز عید قربان او را بیاوری تا خداوند از سر تقصیر تو درگذرد. زن گفت: اطاعت می‌کنم. و چون روز عید قربان شد دایه به آن محل رفت و زن نیز آمد و طفل را گرفت و صورتش را بوسید و آنگاه به دایه گفت: با من بیا تا آنچه به تو وعده داده‌ام به تو بدهم.
دایه گفت: هرگز تو را رها نمی‌کنم، در این موقع زن سر به سوی آسمان بلند

نموده به درگاه الهی عرضه داشت: «ای فریادرس درماندگان! و ای پناه دردمندان!».
و آنگاه با دایه به مسجد رفت. و چون بر حضرت علی- علیه السلام- وارد گردید، آن حضرت به وی فرمود: تو می‌گوئی یا من بگویم؟!

زن: خودم می‌گویم.
علی- علیه السلام-: پس بگو!
زن: من دختر مردی از انصارم، پدرم عامر بن سعد خزرجی در یکی از غزوات رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در رکاب آن حضرت کشته شد. مادرم نیز در عهد خلافت ابو بکر از دنیا درگذشت و من خود تنها مانده با زنان همسایه انس می‌گرفتم، و یک روز که با چند تن از زنان مهاجر و انصار نشسته بودم، پیرزنی فرتوت که تسبیحی در دست داشت، عصا زنان به نزد ما آمد و از نام همه زنان پرسش نمود. تا این که به من رسید گفت: اسم تو چیست؟
گفتم: جمیله.
- دختر کیستی؟
- دختر عامر انصاری.
- پدر داری؟
- خیر.
- ازدواج کرده‌ای؟
- نه.
پس به حال من ترحم نموده گریه کرد و گفت: مایل نیستی زنی نزد تو آمده به تو کمک کند و انیس و مونس تو باشد.
دختر: بله مایلم.
پیرزن: من حاضرم برای تو مادری مهربان باشم، من خوش‌حال شده گفتم: بفرما خانه خانه توست و امر امر تو، آنگاه آبی از من خواست وضو گرفت و من در موقع غذا، نان و شیر و خرما برایش مهیا کردم و چون آنها را دید گریه کرد، گفتم: چرا

گریه می‌کنی؟
پیرزن: دخترم! خوراک من عبارت است از یک نان جو با اندکی نمک و بازهم هم گریه کرد و گفت: حالا هم وقت غذا خوردنم نیست، و من پس از خواندن نماز عشاء غذا می‌خورم پس برخاست و به نماز مشغول شد تا این که از نماز عشاء فارغ گردید، من یک قرص نان جو و مقداری نمک برایش آوردم آنگاه به من گفت:
مقداری خاکستر برایم بیاور، چون آوردم خاکسترها را با نمک مخلوط نموده با سه لقمه نان افطار کرد و باز به نماز ایستاد و تا سپیده‌دم نماز خواند و من چون این رفتار را از او دیدم به وی نزدیک شده بر سرش بوسه زدم و گفتم: برایم دعا کن، خداوند مرا بیامرزد؛ زیرا دعای تو مستجاب است. در این موقع به من گفت: تو دختری زیبا هستی و من هنگامی که از خانه خارج می‌شوم بر تو می‌ترسم تنها بمانی، باید زنی در

کنار تو باشد، و من دختری عابده و خردمند دارم که از تو بزرگتر است، اگر بخواهی او را نزد تو بیاورم تا یار و همراز تو باشد.
گفتم: چرا نخواهم؟
پس برخاست و از خانه بیرون رفت ولی پس از زمانی خود تنها برگشت.
گفتم: چرا خواهرم را به همراه نیاوردی؟
گفت: دختر من با کسی انس نمی‌گیرد و زنان مهاجر و انصار به خانه تو زیاد رفت و آمد می‌کنند و مزاحم انجام عباداتش می‌شوند.
گفتم: تا موقعی که دختر تو در خانه من است نمی‌گذارم کسی به خانه بیاید، پیرزن رفت و پس از ساعتی برگشت و زنی با او بود که تمام بدن خود را در لباسش پیچانده بود و فقط چشمانش پیدا بود، و بر در اتاق ایستاد، گفتم: چرا داخل نمی‌شوی؟
عجوزه گفت: از دیدار تو چنان خوش‌حال شده که از خود بیخود گشته است.
گفتم: الآن می‌روم در خانه را می‌بندم تا کسی وارد نشود. رفتم در را بستم و به دختر چسبیده و گفتم صورتت را باز کن، ولی قبول نکرد، پس روپوش را از سرش برداشتم ناگهان دیدم جوانی است با ریش سیاه و دست و پا خضاب بسته با لباس

زنان، پس من زاری و فزع نموده به او گفتم: چرا مرتکب چنین جنایتی شدی؟! برخیز و از خانه بیرون شو! مگر از سطوت عمر نمی‌ترسی؟ و خواستم از او دور شوم که بناگاه به من چسبید و من در دستش مانند گنجشکی بودم در چنگال عقابی پس با من مباشرت نمود و از شدت مستی که داشت بر زمین افتاد و بیهوش گردید، و من با کاردی که بر کمرش بسته بود سر از بدنش جدا کردم و به درگاه خدا عرضه داشتم:
«خدایا! تو می‌دانی که این مرد به من ستم نموده و مرا رسوا کرده است و من بر تو توکل می‌کنم، ای خدایی که هرگاه بنده‌ای بر او توکل کند او را کفایت نماید! ای خدایی که نیکو پرده‌پوشی». و چون شب شد جسدش را برداشته و در محراب مسجد انداختم، و از او آبستن شدم. و چون فرزند را زاییدم، خواستم او را بکشم ولی گفتم خطاست او را قنداق نموده در محراب مسجد افکندم. این ماجرای من بود ای پسر عم رسول خدا!
عمر گفت: گواهی می‌دهم که از رسول خدا شنیدم که فرمود: «من شهر علمم و علی در آن است».
و نیز فرمود: «برادرم علی بحق سخن می‌گوید».
و آنگاه گفت: یا ابا الحسن! حکم آنان چیست؟
امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمود: مقتول دیه‌ای ندارد؛ زیرا مرتکب گناهی بزرگ شده است و بر زن حدی نیست؛ زیرا بدین عمل مجبور شده،

و سپس به زن فرمود: عجوزه را بیاور تا حق خدا را از او بگیرم.
زن گفت: سه روز به من مهلت دهید، امیر المؤمنین به دایه فرمود: فرزند را به مادرش رد کن! زن فرزند را به خانه برد و فردا در جستجوی پیرزن از خانه بیرون رفت و ناگهان او را در کوچه‌ای دید، پس او را بگرفت و کشان‌کشان به نزد علی- علیه السلام- آورد، چون به نزد حضرت رسیدند، حضرت علی- علیه السلام- به پیرزن فرمود: ای دشمن خدا! می‌دانی که من علی بن أبی طالب هستم و علم من علم

پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- است اکنون حقیقت حال را بگو!
پیرزن گفت: من این زن را نمی‌شناسم و از قضیه اطلاعی ندارم!
امیر المؤمنین به وی فرمود: قسم می‌خوری؟
پیرزن: آری.
حضرت به او فرمود: دستت را روی قبر رسول خدا بگذار و سوگند یاد کن، و چون پیرزن سوگند یاد کرد ناگهان صورتش سیاه شد. امیر المؤمنین دستور داد آیینه‌ای آوردند، و چون پیرزن در آیینه نگاه کرد و صورت خود را سیاه دید از روی ندامت صیحه زد، علی- علیه السلام- به درگاه خدا عرض کرد: بار خدایا! اگر این زن راستگوست صورتش را سفید گردان، ولی آن سیاهی برطرف نشد، حضرت به وی فرمود: چگونه توبه کرده‌ای با آن که خداوند از سر تقصیر تو نگذشته است؟!
آنگاه عمر دستور داد پیرزن را از مدینه خارج کرده سنگسارش نمایند «1».
ابن ابی الحدید این قضیه را بطور اختصار نقل کرده و می‌گوید این ماجرا در زمان عمر اتفاق افتاده است.

3- دختری که به زنا متهم شد!

(1) در «خرائج» راوندی است که نه یا ده برادر در قبیله‌ای از قبایل عرب زندگی می‌کردند و تنها یک خواهر داشتند که بسیار به او علاقه‌مند بودند، آنان به خواهر گفتند: هر چه خداوند به ما روزی می‌دهد نزد تو می‌سپاریم و تو ازدواج نکن؛ زیرا به غیرت ما نمی‌گنجد که تو ازدواج نمایی، خواهر با آنان موافقت کرد و به خدمتگزاری آنان پرداخت. برادران نیز خواهر را گرامی می‌داشتند، تا این که روزی خواهر پس از پاکی از عادت ماهیانه برای غسل نمودن بر سر چشمه آبی رفت و در میان آب نشست، اتفاقا زالویی در جوف او داخل شد و پس از مدتی زالو بزرگ شده و شکم زن بالا آمد، برادران پنداشتند که خواهر آبستن شده و به آنان خیانت

_____

(1)- درر المطالب.

نموده است، تصمیم گرفتند او را بکشند، ولی بعضی از آنان ممانعت کرده، گفتند:

او را نزد علی بن أبی طالب می‌بریم، خواهر را نزد علی- علیه السلام- برده و ماجرا را شرح دادند.

امیر المؤمنین: طشتی پر از لجن برایم بیاورید! و به زن دستور داد میان طشت بنشیند و در آن حال زالو از جوف زن بیرون آمد و در میان طشت قرار گرفت. برادران چون این تدبیر و علاج حیرت‌آور بدیدند، گفتند: یا علی! تو پروردگار ما هستی و تو غیب می‌دانی! امیر المؤمنین- علیه السلام- آنان را از این گفتار منع نمود و به آنها فرمود: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از طرف خداوند به من خبر داده که این قضیه در این ماه و در این روز و در این ساعت، واقع خواهد شد «1».

4- داستان جویریه

(1) مردی با جویریة بن عمر بر سر ماده اسبی با هم نزاع می‌کردند، و هر کدام، آن را از خود می‌دانست.
علی- علیه السلام- فرمود: گواه دارید؟
گفتند: نه. پس به جویریه فرمود: اسب را به این مرد بده!
جویریه گفت: یا امیر المؤمنین! بدون گواه؟
علی- علیه السلام- فرمود: من به تو از خودت آگاهترم، آیا فراموش کرده‌ای رفتار جاهلانه‌ات را در عصر جاهلیت. و حضرت او را از کردارش خبر داد «2». «3»

_____
(1)- بحار، ج 40، ص 242.
(2)- بحار، ج 41، ص 288.
(3)- گرچه اخبار این فصل مرسله هستند، ولی تعجب ندارد که آن اعمال حیرت‌آور از آن شخصیت نامتناهی سرزده باشد، و به همین جهت بوده که پاره‌ای از مردم آن حضرت را خدای خود دانسته‌اند. و خود آن حضرت آنان را با آتش سوزانده است (در فصل 50 گذشت).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:301

(1) چهار نفر مالک یک شتر بودند، یکی از آنان شتر را عقال نمود، شتر راه می‌رفت و با ریسمان خود بازی می‌کرد که ناگهان به زمین خورد و هلاک گردید، در این موقع، آن سه نفر دیگر با این یکی به منازعه برخاسته و قیمت شتر را از او مطالبه کردند. حضرت امیر- علیه السلام- به آن سه نفر فرمود: شما باید سهم آن یکی را بدهید؛ زیرا او از حق خود نگهداری نموده و شما چون از حق خود مراقبت نکرده‌اید حق او را نیز تلف کرده‌اید «1».

و گذشت در فصل سیزدهم خبر یکم که آن حضرت صاحب سه گرده نان را که مدعی چهار درهم بود، تنها یک درهم داد، و مدعی علیه را ذیحق نمود.

_____

(1)- من لا یحضر، کتاب الدیات، باب 71، نوادر الدیات، حدیث 12. تهذیب، ج 2، ص 510.

خاتمه پاره‌ای از قضایا و رفتار و گفتار خلفا به نقل از تواریخ عامّه و یادآوری نکات و اشاراتی پیرامون آنها

1- اولین و آخرین فتنه

(1) مبرّد در «کامل» آورده: روزی رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به مردی که در حال سجده بود اشاره نمود- تا اینکه گوید- پیامبر به حاضران فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می‌کشد؟ در این موقع ابو بکر آستینها را بالا زد و شمشیر را به دست گرفت و به سوی آن مرد حرکت کرد، ولی دیری نپایید که برگشت و به پیامبر گفت: آیا مردی را بکشم که «لا اله الّا اللّه» می‌گوید؟!
رسول خدا به او پاسخی نداد و دگربار به حاضران فرمود: آیا کسی این مرد را می‌کشد؟ عمر برخاست ولی او نیز اعمالی مشابه آنچه که ابو بکر انجام داده بود انجام داد، سوّمین بار پیامبر فرمود: آیا کسی از شما این مرد را می‌کشد؟ این دفعه علی بن أبی طالب- علیه السلام- برخاست و به طرف آن مرد روانه گردید، ولی پیش از آن که بر او دست یابد او فرار کرده بود.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:303
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: این اولین و آخرین فتنه بود «1».
و نیز مبرد همین روایت را بطریق دیگری نقل کرده و در آن آورده که ابو بکر نزد رسول خدا (ص) چنین عذر آورد که او را در حال رکوع دیده، و عمر به این که او را در حال سجده دیده است و آنگاه پیغمبر فرمود: اگر این مرد کشته می‌شد هیچ دو نفری در دین خدا با هم اختلاف نمی‌کردند.
و خبر را ابن طاووس نیز در «طرائف» از کتاب حافظ محمد بن موسی شیرازی و او از تفاسیر دوازده‌گانه معتبر: تفسیر یعقوب بن سفیان، یوسف بن موسی القطان، ابن جریح، مقاتل بن سلیمان، مقاتل بن حیان، وکیع، قاسم بن سلام، علی بن حرب، سدی، مجاهد، ابو صالح، قتاده، نقل کرده است «2».
مؤلف: مردی را که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرمان قتلش را داده بود «ذو الخویصره» تمیمی بوده که در جنگ صفّین پس از آن که قرآنها بر بالای نیزه‌ها رفت رئیس و سرکرده منافقین گردید، و پیش از آن نیز موقعی که رسول خدا غنائم خیبر را تقسیم کرد به آن حضرت نسبت بی‌عدالتی داد و با این جسارتش، پیامبر را به خشم آورده تا جائی که حضرتش به او فرمود: وای بر تو! اگر من به عدالت عمل نکنم چه کسی خواهد کرد؟ و با این اسائه ادبش از اسلام خارج گردیده مرتدّ شد «3».
شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» «4» وقوع این ماجرا را اولین شبهه‌ای دانسته است که در میان امّت اسلام اتفاق افتاده، و دوّمش جلوگیری عمر بوده از وصیت کردن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- و سوّمش تخلف او

بوده با ابو بکر و عثمان از لشکر اسامه، و چهارمش انکار او بوده وفات پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را.

---

(1)- کامل، ج 2، ص 162.
(2)- طرائف، ص 429.
(3)- کامل، مبرد، ج 2، ص 141. کامل، ابن اثیر، ج 1، ص 631.
(4)- ملل و نحل، ج 1، ص 28- 31.

و با توجه به این که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خود دیده بود که آن مرد در حال نماز است، پس چه توجیهی برای آن عذرها خواهد بود؟! بعلاوه، عمر که دید رسول خدا عذر ابو بکر را نپذیرفت پس چگونه باز به همان مطلب معتذر گردید. بنا بر این، چه فرق است بین آن گفتار ذو الخویصره به رسول خدا و گفتار اینها، جز این که تخطئه ذو الخویصره در باب اموال و تخطئه اینها درباره خون (که مهم‌ترست) بوده، و این که اول بالمطابقه و دوم بالالتزام بوده است و اگر آنان به حقیقت صدّیق و فاروق بوده‌اند پس چرا پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- را تصدیق نکرده و چرا بین حق و باطل فرقی نگذاشته‌اند؟ و چرا در آن ادّعایی که رسول خدا با یک نفر اعرابی داشت او را تصدیق نکردند؟ و چرا بین پیغمبر و دیگران فرقی نگذاشتند- که داستان آن در بخش نخست عنوان یک از فصل چهل و سوم گذشت- و چرا گفتار خدا را درباره رسولش فرموده: «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی» «1» تصدیق ننمودند؟!

2- حسرت ابو بکر

(1) عبد الرحمن بن عوف می‌گوید: در مرض وفات ابو بکر به عیادتش رفته بودم، از او می‌شنیدم که می‌گفت: من تنها بر سه چیز تأسف می‌خورم که چرا آنها را انجام دادم و ای کاش از من سر نمی‌زد! و سه کار انجام نداده‌ام و آرزو داشتم آنها را انجام می‌دادم، و آرزو داشتم سه مطلب از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- می‌پرسیدم.
اما سه عملی که آرزو داشتم از من سر نمی‌زد؛ یکی این که متعرّض خانه فاطمه نمی‌شدم و اگر چه مستلزم جنگ و قتالی بود ... و دیگر این که «فجأه» را نمی‌سوزاندم بلکه یا با شمشیر او را می‌کشتم و یا آزادش می‌کردم- تا این که گوید- و

_____

(1)- پیامبر هرگز به هوای نفس سخن نمی‌گوید، سخن او هیچ غیر وحی خدا نیست. (سوره نجم آیه 3، 4).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:305
اما سه موضوعی که دوست داشتم از رسول خدا می‌پرسیدم؛ یکی این که خلیفه پس از او چه کسی خواهد بود تا با او نزاع و تشاجر نکنیم، و دیگر این که میراث عمه و دختر خواهر را از او سؤال می‌کردم «1» ...
سند خبر: و همین خبر را شیخ صدوق (ره) نیز در کتاب «خصال» از طریق عامّه نقل کرده و لیکن در آخر آن چنین آمده: «دوست داشتم از رسول خدا از میراث برادر و عمه پرسش می‌نمودم «2».
و نیز روایت را ابن قتیبه در «خلفا» نقل کرده و لیکن در آخر آن چنین آورده:
«دوست داشتم از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از میراث دختر برادر و عمّه می‌پرسیدم» «3».
و همچنین فضل بن شاذان در «ایضاح» خبر مذکور را از طریق عامه روایت نموده و در ضمن آن آورده: «دوست داشتم از لشکر اسامه تخلّف نمی‌کردم، و دوست داشتم عیینه و طلیحه را نمی‌کشتم» «4».
بررسی خبر: شیخ صدوق در «خصال» پس از نقل این خبر می‌گوید: و هنگامی که انصار، محاجّه صدّیقه طاهره را با آنان درباره خلافت شنیدند به آن مخدّره گفتند: اگر ما پیش از آن که با ابو بکر بیعت کنیم این سخنان شما را شنیده بودیم هرگز از علی به ابو بکر عدول نمی‌کردیم، ولی فاطمه- سلام اللّه علیها- در پاسخ آنان فرمود: «آیا روز غدیر خم برای کسی عذری باقی گذاشت؟!».
ابن قتیبه در «خلفا» بعد از ذکر محاجّه امیر المؤمنین- علیه السلام- با

انصار در باره خلافت آورده: بشیر بن سعد انصاری- نخستین کسی که با ابو بکر بیعت نمود، حتی پیش از عمر، بخاطر حسادتی که نسبت به پسر عمویش سعد بن عباده داشت

_____

(1)- السقیفه، جوهری، ص 40، عقد الفرید، ج 2، ص 208، شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 130.
(2)- خصال، باب الثلاثة، حدیث 288.
(3)- تاریخ الخلفا، ص 18.
(4)- ایضاح، ص 161، چاپ دانشگاه تهران.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:306
از این که مبادا مردم با او بیعت کنند- به آن حضرت گفت: اگر انصار سخنان شما را پیش از آن که با ابو بکر بیعت کنند شنیده بودند هرگز درباره خلافت شما اختلاف نمی‌کردند «1».
و نیز آورده: علی، شبها فاطمه را بر استر سوار نموده به مجالس و مجامع انصار می‌برد تا از آنان استنصار کند، و آنان در پاسخ فاطمه- علیها السلام- می‌گفتند ای دختر رسول خدا! اگر همسر و پسر عم تو قبل از ابو بکر از ما بیعت خواسته بود ما با دیگری بیعت نمی‌نمودیم و علی- علیه السلام- به آنان می‌گفت: آیا صحیح بود که من در آن موقع پیکر پاک رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را در میان خانه بگذارم و از خانه خارج شده بر سر خلافت آن بزرگوار با مردم به مشاجره و مخاصمه برخیزم؟! و فاطمه- علیها السلام- نیز به آنان گفت: ابا الحسن کاری بر خلاف وظیفه‌اش انجام نداده و آنها مرتکب اعمالی شدند که خدا با آنان حساب و هم مطالبه جواب خواهد نمود «2».
(1) مؤلف: بر فرض این که حدیث غدیر خم ثابت و قطعی نباشد- با این که کتابها در این خصوص از طریق اهل سنت نوشته شده- و با چشم‌پوشی از سخنان متواتر و مکرّر رسول خدا درباره مسأله خلافت که از نخستین روزهای آغاز بعثت تا آخرین لحظات زندگی بر آن تأکید می‌نمود، بویژه نسبت به خویشان نزدیکش که به دستور خداوند آنان را به این امر مهم دعوت و ارشاد می‌کرده و با صرفنظر از رفتار و اعمال آن حضرت در این باره، به گونه‌ای که هر کس که معتقد به نبوت آن حضرت بوده عادتا به جانشینی امیر المؤمنین- علیه السلام- از برای آن بزرگوار نیز اذعان و اعتقاد پیدا می‌کرده، و بر فرض نبودن آیات قرآنی، و براهین عقلی، و فطرت بشری، کافی است در اثبات عدم صحت مسلک آنان، شک و تردیدی که خلیفه آنان در امر خلافت خود داشته است.

_____

(1)- تاریخ الخلفا، ص 11.

(2)- تاریخ الخلفا، ص 12.

وانگهی، چگونه ابو بکر می‌گوید: دوست داشتم از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از خلیفه بعد از او پرسش می‌نمودم تا در این باره نزاعی پیش نیاید، با این که رسول خدا خواست که در هنگام وفاتش این کار را انجام دهد، و آن را کتبا به ثبت برساند تا بعد از او در گمراهی نیفتند، ولی عمر نگذاشت و به حاضران گفت:
پیامبر بر اثر شدّت بیماری هذیان می‌گوید. و عمر خود بعدا اعتراف نموده که از اراده و تصمیم پیغمبر با خبر بوده ولی از آن جهت که آن اقدام با نیّات او سازگار نبوده از آن جلوگیری کرده است.
چنانچه ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: من در سفری همراه عمر بودم، یک روز در حالی که من و او تنها بودیم به من گفت: ای پسر عباس! شکایت پسر عمّت علی را به تو می‌کنم که از او خواستم در این سفر با من بیاید ولی نپذیرفت و می‌بینیم گرفته و افسرده است، به نظر تو علتش چیست؟
ابن عباس: خودت علتش را می‌دانی
عمر: یقینا به خاطر از دست دادن خلافت است.
ابن عباس: من هم نظرم همین است؛ زیرا او عقیده دارد که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- او را جانشین خود قرار داده است.
عمر: ولی چه سود که خدا این را اراده نکرده است.- تا این که گوید- و مضمون خبر نیز با تعابیر دیگری نقل شده است «1».
(1) مؤلف: مقصود او از خبر دیگر، روایتی است که عمر در آن اظهار داشته که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- می‌خواست در بیماری وفاتش، موضوع خلافت را بیان کند ولی من به خاطر خوف وقوع فتنه و اختلاف، از آن ممانعت به عمل آوردم، و رسول خدا نیز نیّت و منظور مرا دریافته از بیان آن خودداری نمود؛ و البته آنچه که خدا بخواهد واقع خواهد شد.
و اما راجع به این که عمر در خبر اول گفته: «رسول خدا می‌خواست خلافت را

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 114. در ذیل خطبه «للّه بلاد فلان».

برای او- علی (ع)- قرار دهد ولی خدا نخواست» مغالطه‌ای بیش نیست؛ زیرا اراده پیامبر جز به فرمان خدا نبوده و خواست پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- خواست خداست، و این درست نظیر این است که گفته شود: پیامبران الهی اگر چه مردم را به ایمان آوردن به خدا دعوت کرده‌اند ولی خدا آن را نخواسته چرا که می‌بینیم آنان ایمان نیاورده‌اند.

و اما گفتار او در خبر دوم که گفته: «رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- می‌خواست در مرض وفاتش او- امیر المؤمنین- را به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی کند ولی من نگذاشتم» واقع این سخن نسبت بیهوده‌گویی به خدای متعال است، چنانچه درباره پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- به صراحت آن را گفته: زیرا خداوند در باره رسولش می‌فرماید: «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی» «1».
و آنجا که گفته: «من نگذاشتم پیامبر تصمیمش را عملی کند بخاطر ترس از وقوع فتنه ...» معنایش این است که او- عمر- نسبت به مصالح اسلام و مسلمین از خدا و رسولش آگاه‌تر است!
و اما داستان «فجأه» که ابو بکر او را سوزانده بود و پیش از مرگ، آرزو می‌کرد که یا او را آزاد می‌نمود و یا به نحو دیگری وی را به قتل می‌رساند او، ایاس بن عبد یا لیل سلمی بوده که از ابو بکر اسلحه خواست تا با مرتدّین از اسلام نبرد کند، و چون اسلحه گرفت با آن به جنگ مسلمانان رفت. پس ابو بکر طریقة بن حاجز را مأمور دستگیری او نمود، تا این که طریقه وی را اسیر و دستگیر نموده به نزد ابو بکر آورد. ابو بکر دستور داد در بیرون شهر مدینه آتشی بزرگ افروخته ایاس را دست بسته در میان آن انداختند «2».

3- ابو بکر دست مهمان را قطع کرد

(1) فضل بن شاذان در «ایضاح» از ابو بکر بن ابی عیاش و هیثم و حسن لؤلؤی

_____

(1)- سوره نجم، آیه 3، 4.
(2)- کامل، ابن اثیر، ج 2، ص 27.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:309
(قاضی) نقل کرده که ابو بکر مردی را که دست راستش قطع شده بود به مهمانی خود فراخواند. مهمان ظاهری آراسته داشت، ابو بکر به وی گفت: بخدا سوگند کردار تو به کردار سارقان نمی‌ماند، بنا بر این چه کسی دست تو را بریده است؟
مهمان گفت: یعلی بن منیه در یمن از روی تعدّی و ستم دست مرا قطع کرده است.
ابو بکر گفت: من در این باره تحقیق می‌کنم و چنانچه صحّت ادّعایت ثابت گردید، دست یعلی را در قصاص دست تو قطع خواهم کرد. اتفاقا در آن روزها گردنبند اسماء بنت عمیس مفقود گردید و هر چه تفحص کردند آن را نیافتند، طلحة بن عبید اللّه به نزد ابو بکر آمد و گفت: مهمان را تفتیش نمی‌کنی؟
ابو بکر: من هرگز گمان دزدی درباره او نمی‌دهم.
طلحه اصرار کرد و گفت: بخدا سوگند من باید او را بازرسی کنم، تا این که مهمان را تفتیش نموده گردنبند را از اتاقش بیرون آورد. ابو بکر چون این را دید دست چپ مهمان را نیز قطع کرد.
پس از نقل این خبر، ابراهیم بن داوود و حسن لؤلؤی به راوی حدیث ابو علی گفتند: آیا ابو بکر می‌توانسته دست چپ آن مرد را ببرد؟
ابو علی گفت: چاره‌ای ندارم جز این که بگویم ابو بکر اشتباه کرده است؛ زیرا در این حکم، شکی نیست که کسی که یک دستش در اثر دزدی قطع شده، بار دیگر پای چپش قطع می‌شود، و در نوبت سوم، حکم قطع ندارد بلکه زندانی شده به قدر ضرورت از بیت المال به او آذوقه می‌دهند. و خطای دیگر این که مهمان، همانند یک تن از اهل خانه، مأمون است، و حکم قطع درباره او روا نیست «1».

(1) بلاذری در «فتوح البلدان» آورده: قیس در جریان قتل «داذویه» که در صنعا

_____

(1)- ایضاح، ص 177.

کشته شده بود متهم گردید. ابو بکر وی را به وسیله مهاجر بن ابی امیه که عامل او در صنعا بود به نزد خود فرا خواند، و هنگامی که قیس بر ابو بکر وارد گردید، ابو بکر او را در کنار منبر رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پنجاه بار سوگند داد که او داذویه را نکشته و سپس آزادش کرد «1».

مؤلف: حکم «قسامه» برای مدّعی قتل و به منظور اثبات آن، تشریع شده نه برای منکر.

ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» از ابو جعفر نقیب نقل کرده که بارها اتفاق می‌افتاد که ابو بکر، قضاوتی می‌نمود و کسانی از صحابه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- همانند بلال و صهیب و امثال آنان، حکم او را نقض می‌کردند، و در این خصوص قضایایی نیز نقل کرده است «2».

5- ابو بکر و حکم میراث اجداد

(1) در کتاب «اسد الغابه» از قاسم بن محمد نقل کرده که دو جدّه (مادر مادر و مادر پدر) که هر کدام خواستار میراث بودند نزد ابو بکر آمدند. ابو بکر 6/ 1 ترکه میت را به مادر مادر داد و مادر پدر را محروم کرد. عبد الرحمن بن سهل- مردی از انصار که در جنگ بدر نیز حضور داشته- به ابو بکر گفت: ای خلیفه! کسی را ارث دادی که اگر او مرده بود و این میت زنده می‌بود از او ارث نمی‌برد، و برعکس. کسی را محروم نمودی که اگر او مرده بود و این میت زنده بود از او ارث می‌برد. ابو بکر به خطای خود پی برد و 6/ 1 را بین آنان بطور مساوی قسمت نمود «3».
و همین روایت را نیز شیخ طوسی (ره) در «تهذیب» با اختلافی در لفظ نقل نموده است «4».

---

(1)- فتوح البلدان، ص 148.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 459.
(3)- اسد الغابه، ج 3، ص 299.
(4)- تهذیب، ج 9، ص 314، حدیث 48.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:311
و نیز قضیه دیگری نقل کرده که جدّه‌ای (مادر پدر) به نزد ابو بکر رفت و گفت:
از پسر پسرم ارث می‌خواهم، ابو بکر گفت: من آیه‌ای از قرآن در این باره به خاطر ندارم، ولی از دیگران می‌پرسم، و چون پرسید، مغیره به او گفت: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- جدّه را 6/ 1 داده است.
ابو بکر به مغیره گفت: جز تو کسی هم این را از رسول خدا شنیده است؟
مغیره گفت: بله، محمد بن مسلمه. پس ابو بکر طبق گواهی آنان 6/ 1 ترکه را به آن زن داد. پس از گذشت مدتی مادر مادر همان میت نزد ابو بکر رفته از او مطالبه میراث نوه‌اش را نمود. ابو بکر به او گفت: آنچه که از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در این خصوص نقل کرده‌اند شامل تو نمی‌شود و به جدّه پدری اختصاص دارد از این رو حکم مسأله تو را نمی‌دانم. و چنانچه 6/ 1 را بین هر دو نفرتان قسمت کنید، خودتان بهتر می‌دانید «1».

6- حکم عمر درباره نژاد خروس

(1) جاحظ در کتاب «حیوان» آورده: در زمان خلافت عمر، دو مرد به وسیله خروس، قماربازی می‌کردند. عمر این را شنید پس به قتل نژاد خروس فرمان داد. مردی از انصار به نزد عمر رفت و به او گفت: آیا به کشتن دسته‌ای از مخلوقات خدا که تسبیح گوی پروردگارشان هستند فرمان می‌دهی؟!
عمر متوجه خطای خود شده حکم خود را لغو کرد «2».

(2) و نیز در همان کتاب در ضمن بیان خرافات اهل جاهلیت آورده: از جمله معتقدات آنان یکی این بوده که طائفه «جرهم» از فرشتگان و دختران آدم به وجود

---

(1)- تهذیب، ج 9، ص 314، حدیث 48.
(2)- حیوان، ج 1، ص 295.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:312
آمده‌اند، و معتقد بوده‌اند که هرگاه فرشته‌ای در آسمان، خدایش را عصیان کند خداوند او را در صورت و طبیعت بشری به زمین فرو می‌فرستد؛ و آفرینش هاروت و ماروت و بلقیس، ملکه «سبأ» را از این قبیل می‌دانسته‌اند.
و همچنین ذو القرنین را که گویند مادرش «فیری» از نسل آدم و پدرش «عبری» از فرشتگان بوده است، و بر همین مبنای خرافی بود که هنگامی که عمر شنید مردی، مرد دیگری را ذو القرنین صدا می‌زد به او گفت: آیا نامهای پیامبران را تمام کرده‌اید که به اسماء فرشتگان بالا رفته‌اید «1».

(1) ابن قتیبه در «شعرا» آورده: گویند عمر بن الخطاب از غلام «بنی الحسحاس» شنید که این شعر را با خود زمزمه می‌نمود:
و لقد تحدّر من کریمة بعضهم‌عرق علی جنب الفراش و طیب «عرق و بوی خوش از بعض دختران آنان در کنار بستر فرو ریخت»
عمر برآشفته غلام را تهدید به مرگ نمود، و آنگاه برای این که بفهمد مقصود او کدام زن بوده، دستور داد به او شراب نوشانده و زنانی را از مقابل او عبور دهند، و چون زن مورد علاقه غلام از برابر او گذشت، غلام نسبت به وی اظهار تمایل و عشق نمود؛ پس عمر دستور داد غلام را به قتل برسانند «2».
مؤلف: چقدر فرق است بین این گونه کشف جرم که عمر از آن استفاده نموده، با آن گونه که امیر المؤمنین- علیه السلام- اعمال کرده است، و قبلا گذشت که آن حضرت در ماجرای زنی که پسر خود را انکار می‌کرد، نخست از اولیای او وکالت گرفت و آنگاه به زن فرمود: اگر طبق اظهارات تو این نوجوان فرزند تو نیست الآن تو را به او تزویج می‌نمایم. در این موقع زن فریاد برآورد و گفت: آیا می‌خواهی مرا به

_____
(1)- حیوان، ج 1، ص 187، چاپ مصر.
(2)- شعراء، ص 92.

پسرم تزویج کنی؟!.
و نیز در مورد غلامی که مولای خود را انکار می‌کرد و می‌گفت: من مولا و او غلام من است دستور داد تا هر دو، سرهایشان را در میان دو سوراخ داخل نموده و آنگاه به قنبر فرمود: گردن غلام را بزن، پس غلام با شنیدن این سخن، فورا سرش را بیرون کشید و دیگری همچنان سرش را نگهداشت.
و همچنین در مورد نزاع دو زن بر سر یک کودک که هر کدام کودک را از خود می‌دانست به آنان فرمود: کودک را با ارّه دو نصف می‌کنم برای هرکدامتان یک نصف، پس آن زنی که مادر کودک نبود، پذیرفت ولی دیگری فریاد برآورد: یا علی! اگر می‌خواهی چنین کنی من از حق خودم صرفنظر نموده کودکم را به او می‌بخشم.
مطلب دیگر این که: حدّ زنا با چهار دفعه اقرار ثابت می‌شود نه به مجرّد اظهار تمایلی نسبت به زنی، آن هم در حال مستی، بعلاوه، حدّ در این قضیّه (که بر حسب ظاهر زنای غیر محصن بوده) تازیانه است نه قتل. و

بالأخره عمر در این ماجرا حدّ مملوک را که نصف حدّ آزاد است، چندین برابر حدّ آزاد قرار داده است.

(1) ابن قتیبه در «معارف» آورده: نام سابق عبد الرحمن بن حرث، ابراهیم بوده، وی در زمانی که عمر خلیفه بود به نزد او رفت، و آن هنگامی بود که عمر تصمیم گرفته بود نام کسانی را که به اسماء انبیاء موسوم بودند تغییر دهد، پس اسم او را نیز عبد الرحمن گذاشت، و این نام برایش ثابت و باقی ماند «1».
مؤلف: نامگذاری به اسماء مبارک پیامبران الهی در شرع مقدس، مورد ترغیب و تأکید قرار گرفته، چنانچه از امام محمد باقر- علیه السلام- که از سوی جدّش رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به باقر العلوم لقب یافته، موقعی که به جابر بن عبد اللّه

_____
(1)- معارف، ص 122.

انصاری خبر داد که زنده خواهد ماند تا آن امام بزرگوار را ادراک نماید و به او فرمود: سلام مرا به او برسان، منقول است که فرمود: «برترین نامها نام پیامبران است» «1». ولی عمر نام ابراهیم را که پس از رسول خدا افضل انبیای الهی بوده به نام دیگری تغییر می‌دهد.

10- سؤال عمر از نسل بنی آدم

(1) و نیز در «معارف» آمده: عمر از کعب پرسید؛ نسل آدم از قابیل بوده یا هابیل؟
کعب پاسخ داد: از هیچ‌کدام. اما مقتول (هابیل) در خاک نهان شده و فرزندی از خود بر جای نگذاشت، و اما قاتل (قابیل) نسل او هم در طوفان نوح همگی به هلاکت رسیدند، و مردم همه از فرزندان نوح و نوح از فرزندان شیث (و شیث پسر آدم) «2» است.
مؤلف: آیا عمر آیه قرآن را نشنیده بود: «وَ جَعَلْنا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْباقِينَ؛ «3» و قرار دادیم نژاد نوح را بازماندگان روی زمین».

(2) ابن قتیبه در «شعراء» آورده: مردی به نام «حطیئه» در میان طائفه زبرقان بن بدر، سکونت گزیده، آنان نسبت به وی بی‌حرمتی کردند،. حطیئه از نزد آنان کوچ نموده در میان طائفه «بغیض» اقامت گزید و مورد اکرام و احترام آنان قرار گرفت.
و سپس قصیده‌ای در ذمّ زبرقان و مدح بغیض سرود که در شعر آخرش آمده:
دع المکارم لا تنهض لبغیتهاو اقعد فانّک انت الطاعم الکاسی «4»

_____
(1)- فروع کافی، ج 6، ص 18، حدیث 1.
(2)- معارف، ص 12.
(3)- سوره صافات، آیه 77.
(4)- واگذار! مکرمت‌ها را و برای طلب آنها بار سفر مبند و بر جای بنشین که هم می‌خوری و هم می‌پوشی.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:315
زبرقان از شنیدن اشعار او بسیار ناراحت شده از او به نزد عمر شکایت برد و شعر آخر حطیئه را برای عمر خواند.
عمر به او گفت: حطیئه در این شعرش نسبت به تو هیچ گونه توهین و هتکی ننموده است، مگر دوست نداری این که، هم بخوری و هم بپوشی؟
زبرقان گفت: ولی هیچ مذمت و هجوی از این بدتر تصوّر نمی‌شود، عمر در این باره از حسّان بن ثابت داوری خواست، حسّان به عمر گفت: حطیئه با این شعرش زبرقان را هجو ننموده بلکه بر او نجاست کرده است «1».

12- زنی که عمر را راهنمایی کرد!

(1) ابن جوزی در «اذکیاء» آورده: عمر بن خطّاب در خطابه‌ای از مردم خواست مهریه همسرانشان را از چهل اوقیه «2» زیادتر نکنند، اگر چه همسر آنان دختر ذی الغصّه- یعنی یزید بن حصین صحابی حارثی- باشد، و هر کس از این مقدار بیشتر قرار دهد، زیادی را در بیت المال خواهم ریخت.
در این هنگام زنی بلند قامت از میان صف زنان برخاست و به عمر گفت: تو چنین حقّی نداری؟
عمر گفت: چرا؟
زن: زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً أَ تَأْخُذُونَهُ بُهْتاناً وَ إِثْماً مُبِيناً» «3».
«... و مال بسیاری مهر او کرده باشید البته نباید چیزی از مهر او بازگیرید، آیا به وسیله تهمت زدن به زن، مهر او را می‌گیرید و این گناهی است آشکار».
عمر گفتار زن را تصدیق کرد و گفت: «زنی حقّ گفت و مردی خطا کرد» «4».

---

(1)- شعرا، ص 67. عنوان: «حطیئه».
(2)- هر اوقیه، هفت مثقال است.
(3)- سوره نساء، آیه 20.
(4)- اذکیا، ص 207.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:316
مؤلف: در اینجا برادران اهل سنت ما، در مقام توجیه برآمده گفته‌اند: این اعتراف عمر به حق گویی زنی و لغزش خودش، دلیلی است بر تواضع او، اما نگفته‌اند که اصل ارتکاب خطا دلیلی است بر چه چیز؟. (و هل یصلح العطّار ما افسد الدهر).
و همچنان که تعیین چهل اوقیه با آیه قرآن سازگار نیست، با سنت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نیز توافقی ندارد؛ زیرا مقدار مهر سنت، دوازده اوقیه و نیم است نه چهل اوقیه.
و این که عمر گفته: «اگر چه آن زن، دختر ذی الغصّه باشد» خصوصیتش این است که بنا به نقل مورخین، صد سال رئیس و بزرگ قبیله بنی حارث بوده است.
به همین مناسبت نقل می‌شود: هنگامی که مصعب بن زبیر، عایشه، دختر طلحه را به هزار هزار درهم نقره مهر کرد، برادر او که خلیفه بود مقرّری

کافی به لشکریان خود نمی‌داد. ابن الزنیم دیلمی در این باره چنین سرود: بضع الفتاة بالف الف کامل‌و تبیت سادات الجیوش جیاعا «1» «دختری به هزار هزار درهم مهر می‌شود در حالی که فرماندهان لشکرها گرسنه می‌خوابند».

13- زنی که از شوهرش شکایت داشت

(1) ابن جوزی در «اذکیاء» آورده: زنی از شوهرش شکایت داشت، به نزد عمر رفته و اظهار داشت: شوهرم روزها را روزه می‌گیرد و شبها را به عبادت خدا به صبح می‌آورد. و با این حال دوست ندارم از او شکایت کنم. عمر مقصود زن را نفهمید و در پاسخ او گفت: با این خصوصیات که گفتی، شوهرت نیکو شوهری است. زن بناچار سخنان سابق خود را تکرار نمود و عمر نیز همان پاسخ قبلی را، تا چند بار این گونه گفت و شنود بین آنان ردّ و بدل شد. اتفاقا کعب اسدی در آنجا حاضر و به

---

(1)- معارف، ابن قتیبه، ص 102.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:317
قضیه ناظر بود، و منظور زن را دریافت، پس به عمر گفت: این زن از شوهرش شکایت دارد که او با آن برنامه‌هایش از او کناره گرفته است.
عمر به کعب گفت:
حال که تو مقصود زن را درست یافتی پس بین او و شوهرش نیز داوری کن.
کعب پذیرفت و گفت: شوهرش را حاضر کن! او را آوردند، کعب به مرد گفت: این زنت از تو شکایت دارد.
مرد: چه شکایتی؟
زن: ای قاضی! او را راهنمایی کن ... تا این که کعب به مرد گفت: خداوند به تو اجازه داده تا چهار زن بگیری، بنابراین، سه شبانه روز برای خودت باشد تا خدایت را عبادت کنی و یک شبانه روز هم برای این همسرت که نزد او باشی.
عمر از این استنباط و داوری کعب در شگفت شده به وی گفت: بخدا سوگند نمی‌دانم از کدام امر تو تعجب کنم، از این که به فطانت، مقصود زن را دریافتی و یا از حکمی که بین ایشان نمودی، برو که قضاوت بصره را به تو واگذار نمودم «1». و همین روایت را ابن قتیبه نیز نقل کرده است.

14- عمر و جوان انصاری

(1) ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» آورده: روزی عمر در بین راه به نوجوانی از انصار برخورد نمود، عمر تشنه بود از جوان انصاری تقاضای آب نمود، جوان آبی آمیخته با عسل برای عمر آورد، عمر از نوشیدن آن امتناع ورزید و گفت: خدای تعالی می‌فرماید: «أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِی حَياتِكُمُ الدُّنْيا؛ «2» خوشیهایتان را در زندگانی دنیایتان صرف نمودید».
جوان در پاسخ عمر گفت: مقصود از این آیه نه تو هستی و نه هیچ کس از اهل این قبله (مسلمانان)، پیش از آن را بخوان تا معنایش برای تو روشن شود: «وَ يَوْمَ يُعْرَضُ الَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى النَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ فِی حَياتِكُمُ الدُّنْيا» «3».

---

(1)- اذکیا، ص 207.
(2) و 3- سوره احقاف، آیه 20.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:318
«روزی که کافران را بر آتش عرضه بدارند و به آنان بگویند خوشی‌هایتان را در زندگانی دنیایتان بردید» «1».
مؤلّف: بعلاوه بر آنچه که جوان انصاری به عمر گفته، باید گفت که مراد از صرف طیبات در زندگی دنیا چیزی مانند نوشیدن عسل و امثال اینها- در صورتی که از راه حلال و با رضایت صاحبش به دست آمده باشد- نیست؛ زیرا خداوند فرموده: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ» «2».
«بگو ای پیغمبر! چه کسی ممنوع کرده زینت‌ها و روزیهای حلال را که خداوند برای بندگانش مهیّا نموده است».
بلکه مراد، جاه و مقام و سلطنت و ریاست ناحق دنیوی است که در کام دنیاپرستان از هر لذتی شیرین‌ترست.

(1) و نیز ابن ابی الحدید آورده: عمر شبها پاسبانی می‌کرد، شبی به هنگام گشت، صدای مرد و زنی از خانه‌ای به گوشش رسید، شکی در دلش افتاد، از دیوار خانه بالا رفت و به درون خانه نگاه کرد، زن و مردی را دید که در کنار هم نشسته و کاسه شرابی در جلو آنهاست. عمر به مرد نهیب زد و گفت: ای دشمن خدا! آیا می‌پنداری که تو خدا را معصیت می‌کنی و او بر تو می‌پوشد؟!
مرد گفت: ای خلیفه! اگر من تنها یک گناه مرتکب شده‌ام تو مرتکب سه گناه شده‌ای:
اول این که خداوند می‌فرماید: «وَ لا تَجَسَّسُوا؛ «3» تجسّس نکنید» و تو تجسّس کرده‌ای.

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 61، در ضمن شرح خطبه شقشقیه.
(2)- سوره اعراف، آیه 32.
(3)- سوره حجرات، آیه 12.

دوم این که می‌فرماید: «وَ أْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوابِها «1»؛ از درهای خانه‌ها داخل شوید» و تو از دیوار بالا آمده‌ای.
سوّم این که می‌فرماید: «فَإِذا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا؛ «2» هر وقت داخل خانه‌ای شدید به اهل آن خانه سلام کنید» و تو سلام نکردی «3».
و در تفسیر «ثعلبی» آمده: مردی که عمر از دیوار خانه‌اش بالا رفته ابو محجن ثقفی است که در آن موقع به عمر اعتراض نموده و به او گفته: این کار تو نارواست و خداوند تو را از تجسّس برحذر داشته است. عمر به همراهان خود گفت: این مرد چه می‌گوید؟ زید بن ثابت و عبد اللّه بن ارقم به او گفتند، راست می‌گوید این عمل شما تجسّس است. عمر چون این را شنید از خانه بیرون شد و او را به حال خود واگذاشت «4».
در شرح حال همین ابو محجن آورده‌اند که او به علت شدت علاقه‌ای که به نوشیدن شراب داشته سروده:
اذا ما متّ فادفنّی الی جنب کرمةتروی عظامی بعد موتی عروقها
و لا تدفننّی فی الفلاة فانّنی‌اخاف اذا ما متّ لا اذوقها «5»

(1) و نیز نقل کرده: بسیار اتفاق می‌افتاد که عمر حکمی می‌کرد و سپس آن را نقض نموده بر خلافش فتوا می‌داد «6». و از ابن سیرین نقل شده که می‌گوید: از

---

(1)- سوره بقره، آیه 188.
(2)- سوره نور، آیه 60.
(3)- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 61.
(4)- تفسیر ثعلبی.
(5)- آنگاه که مردم مرا در کنار درخت انگوری به خاک بسپارید، تا استخوانهایم از ریشه‌های آن سیراب گردد و مرا در «فلاة» دفن نکنید، که می‌ترسم پس از مرگ از چشیدن آن بی‌بهره بمانم.
(6)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 60.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:320
ابو عبیده سلمانی مسأله‌ای درباره میراث جدّ پرسیدم وی گفت: من در این خصوص یکصد قضیه از عمر به خاطر دارم که همه با هم مغایر «1» است.

(1) بلاذری در «فتوح البلدان» بطور مسند از انس بن مالک نقل کرده که می‌گوید: در جریان فتح شوشتر «هرمزان» به اسارت لشکریان اسلام درآمد، و من به دستور ابو موسی اشعری او را به نزد عمر بردم، عمر به هرمزان گفت: سخن بگو!
هرمزان: سخن انسان زنده یا مرده؟
عمر: هر چه می‌خواهی بگو که در امان هستی.
هرمزان: آنگاه که در بین ما و شما خدایی نبود ما گروه عجم پیوسته در جنگها بر شما پیروز می‌شدیم ولی از آن زمان که شما به خدا معتقد شدید و خدا در تمام کارها یار و مددکارتان گردید، دیگر نتوانستیم بر شما غلبه کنیم و مغلوب و مقهور شما گشتیم.
در این موقع عمر به انس رو کرده و گفت: درباره هرمزان چه می‌گویی؟
انس با کشتن او مخالفت کرد. قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام 320
17 - ماجرای عمر با هرمزان ..... ص : 320
ر گفت: سبحان اللّه! آیا قاتل براء بن مالک و مجزأة بن ثور سدوسی را آزاد کنم؟!
انس پاسخ داد: در هر حال تو را راهی به کشتن او نیست. عمر گفت: هرمزان چقدر مال به تو داده تا از او دفاع کنی؟
انس: هیچ و لیکن تو خودت به او امان دادی.
عمر: بر این مطلب گواه می‌آوری یا تو را کیفر دهم؟ انس می‌گوید: از نزد عمر بیرون رفته زبیر بن عوام را دیدم که او نیز آنچه را که من از عمر شنیده بودم شنیده و به خاطر داشت، زبیر به همراه من نزد عمر آمده برایم گواهی داد، و هرمزان

---

(1)- ایضاح، فضل، ص 337.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:321
آزاد گردید، و اسلام آورد و عمر برایش مقرّری قرار داد «1».
مؤلف: براء بن مالک که در فتح شوشتر به شهادت رسیده معروف است. و اما مجزأة بن ثور همان کسی است که عمر ریاست طائفه بکر را برایش قرار داده و در روز فتح شوشتر نیز به شهادت رسیده است. و در «عقد الفرید» آمده: مالک بن مسمع- که پدر او؛ یعنی مسمع، بنام «قتیل الکلاب» مشهور بوده، بدان جهت که وقتی در میان قبیله‌ای رفته، سگ قبیله به او حمله نموده، و او هم سگ را کشته، پس اهل قبیله او را در قصاص کشتن سگشان به قتل می‌رسانند- با شقیق بن ثور (برادر مجزأة

بن ثور) منازعه می‌نمود، مالک به شقیق گفت: تنها مایه افتخار تو قبری است در شوشتر (یعنی قبر برادرش مجزأة بن ثور). شقیق به او پاسخ داد: ولی تو را خوار نموده است قبری در «مشقر» «2» «3» (یعنی قبر پدرش مسمع).

18- عمر ادّعا را با سوگند پذیرفت!

(1) فضل بن شاذان در «ایضاح» آورده: عمر زنانی را که در جریان فتح شوشتر به اسارت مسلمانان درآمده و استرقاق شده بودند به شهرهایشان بازگرداند، بدان جهت که ابو موسی نزد وی ادّعا کرد که با آنان پیمان عدم استرقاق بسته است. از این رو موقعی که عمّار یاسر و یارانش آنان را اسیر نمودند و ابو موسی چنان ادّعایی را اظهار نمود، عمر ابو موسی را بر آن ادّعایش سوگند داده و اسیران را به دیارشان بازگرداند.
فضل بن شاذان می‌گوید: ابو موسی در این قضیّه مدّعی بوده، و مدّعی باید شاهد بیاورد، بنابراین چگونه عمر او را قسم داده است «4»!
نظیر این جریان را اعثم کوفی در فتح رامهرمز نقل کرده: که جریر بن عبد اللّه بجلی شهر رامهرمز را فتح کرده و گروهی از اهل آن سامان را به اسارت گرفت، از

---

(1)- فتوح البلدان، ص 537.
(2)- نام محلّی است.
(3)- عقد الفرید.
(4)- ایضاح، ص 250.

طرفی ابو موسی اشعری نزد عمر ادّعا کرد که تا شش ماه به آنان امان داده است، عمر دستور داد ابو موسی را سوگند دهند و آنگاه اسیران را به شهرهایشان بازگرداند، با این که یکی از همراهان معروف جریر به عمر نامه نوشت و در آن قسم یاد کرد که تمام کارها و اعمال جریر با اطلاع و اجازه ابو موسی بوده و عمر نیز به صدق مضمون نامه پی برد، و به همین جهت ابو موسی را سرزنش نموده او را کم عقل دانست «1» «2»

19- عمر از سلب «3» خمس گرفت

(1) بلاذری در «فتوح البلدان» مسندا از ابن سیرین نقل کرده که می‌گوید: براء بن مالک در نبردی تن به تن «مرزبان زاره» را به قتل رساند و آنگاه دستبند و کمربند و قبا و سایر اشیای قیمتی او را گرفت و برای خود تصرف نمود. پس عمر خمس آنها را به علت زیاد بودنشان از او گرفت، و برای اولین بار از «سلب» خمس گرفت «4».

***

---

(1)- ترجمه تاریخ، اعثم کوفی، ص 89.

(2)- ضبة بن محصن عنزی که از اهل بصره و در این فتح، همراه ابو موسی بوده و بعدا مواردی از تخلّفات ابو موسی را در جریان این فتح برای عمر گزارش کرده از جمله، به همین مطلب اشاره نموده و گفته است: تنها انگیزه ابو موسی از این انکار این بوده که چون رامهرمز به وسیله لشکر کوفه، فتح شده و آنان غنیمت فراوانی از آنجا به دست آورده بودند از اینرو ابو موسی از روی حسادت به دروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز را تا شش ماه امان داده، تا آن غنائم از کوفیان بازگرفته شود. و اگر آنان را امان داده بود جریر بن عبد اللّه را چرا فرستاد و این امان را کی و کجا داد که هیچ وضیع و شریف سپاه آگاه نشد. مترجم. (ناسخ ج 4، ص 320).

(3)- هرگاه مسلمانی حریف خود را در نبرد تن به تن بکشد، می‌تواند اشیای همراه او را برای خود تصرف نموده و خمس به آنها تعلق نمی‌گیرد. و این را سلب گویند.

(4)- فتوح البلدان، ص 118.

20- عمر و تبعیضات

(1) جزری در «کامل» آورده: هنگامی که عمر به خلافت رسید، گفت: زشت است که در میان عرب بردگی باشد و گروهی مالک گروهی دیگر بشوند، با این که ما قادر هستیم که با فتح بلاد عجم از آنان برده بگیریم. و آنگاه درباره تعیین قیمت بردگان- بجز کنیزان ام ولد- مشورت کرد و ارزش هر یک را شش یا هفت شتر قرار داد به استثنای دو قبیله حنیفه و کنده که برای آنان تخفیف قائل شد به علت این که مردانشان در جنگها کشته شده بودند «1».
مؤلف: اجبار مردم بر فروش اموالشان یک خلاف، و تعیین نرخ برای آنها خلافی دیگر.

21- عمر و لغت

(2) ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» آورده: عمر می‌گفت: کسی که مزاح کند سبک می‌شود و علت این که شوخی کردن را مزاح گویند این است که مردم را از حق دور می‌کند «2».
مؤلّف: «مزاح» بر وزن «فعال» مصدر «مزح» می‌باشد، نه بر وزن «مفعل» از ماده «زاح».

(3) و نیز آورده: عمر سوره بقره را در مدّت دوازده سال یاد گرفت و در پایان آن، شتری نحر کرد «3».

---

(1)- کامل، ابن اثیر، ج 2، ص 50.
(2)- ج 3، ص 112، ذیل خطبه: «للّه بلاد فلان».
(3)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 111.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:324
مؤلّف: و اما امیر المؤمنین علی- علیه السلام- کسی است که پیروان کتب آسمانی را بر طبق کتابهایشان فتوا داده است.

23- عمر و آیات قرآن

(1) و همچنین می‌نویسد: روزی عمر به مسجد می‌رفت و پیراهنی که از پشت چهار وصله داشت در بر کرده و آیاتی از قرآن را با خود زمزمه می‌نمود، تا این که به این آیه رسید: «وَ فاكِهَةً وَ أَبًّا» «1»، پس گفت: «ابّ» به معنای چیست؟ و پس از قدری فکر و تأمّل با خود گفت: این کلمه تکلّف دارد و برای تو عیب نیست اگر معنای آن را ندانی «2».
مؤلّف: در بخش نخست گذشت این که، ابو بکر نیز معنای «ابّ» را نمی‌دانست!

24- عمر و نماز عید

(2) عمر از ابو واقد لیثی پرسید، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در نماز عید چه سوره‌هایی را می‌خوانده؟
ابو واقد گفت: در رکعت اول سوره «ق»، و در رکعت دوم «اقتربت الساعة» را «3».

(3) خطیب در «تاریخ بغداد» از شعبی از فاطمه دختر قیس نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که شوهرش او را سه طلاقه کرد و رسول خدا از آن با خبر

---

(1)- سوره عبس، آیه 31.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 101.
(3)- صحیحه مسلم، ج 1، ص 242 (چاپ مصر).

گردید، فرمود: او حق سکنی و نفقه از شوهرش طلب ندارد و دستور داد تا در منزل ابن امّ مکتوم (اعمی) عدّه‌اش را سپری کند. و وقتی که این جریان را به عنوان دلیل حکم آن مسأله برای عمر نقل کردند، گفت: ما نمی‌توانیم با خبر دادن یک زن از آیه قرآن دست برداریم، شاید او فراموش کرده باشد «1».
مؤلف: مقصود عمر از آیه قرآن، این آیه مبارکه است «لا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَ لا يَخْرُجْنَ ...» «2» «و آن زنان را (تا در عدّه‌اند) از خانه بیرون مکنید، و نباید بیرون بروند ...» و لیکن توجّه نداشته که: مورد این آیه طلاق رجعی است، و حکمتش هم این است که: «لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ أَمْراً؛ «3» شاید خدا پس از (طلاق) کاری از نو پدید آرد» امّا زنی که سه بار طلاق داده شده، دیگر شوهرش حق رجوع به او و یا ازدواج با او را ندارد مگر این که با مرد دیگر ازدواج نموده طلاق بگیرد که در این صورت، شوهر اول می‌تواند با او ازدواج نماید. بنابراین، آنچه که فاطمه بنت قیس از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نقل کرده صحیح است و عمر دچار اشتباه شده است.

26- اظهار تردید عمر

(1) و نیز بطور مسند از ابو سعید خدری نقل کرده که می‌گوید: عمر برای ما خطبه خواند و گفت: بسا من شما را از چیزهایی نهی کنم و در واقع به صلاح شما باشد، و بسا شما را به کارهایی فرمان دهم و واقعا به ضرر و زیان شما باشد، و آخرین آیه‌ای که از قرآن نازل شده آیه ربا بوده و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از دنیا رحلت نمود و خصوصیات آن را برای ما روشن نفرمود، اینک شما در این باره تنها آنچه را که به حکمش یقین دارید عمل کنید و از موارد مشتبه و مشکوک، اجتناب نمایید «4».

_____

(1)- تاریخ بغداد ج 3، ص 71.
(2)- سوره طلاق، آیه 1.
(3)- سوره طلاق، آیه 1.
(4)- تاریخ بغداد، ج 14، ص 81.

27- حکم عمر درباره اهل فامیه «1»

(1) در «عیون» ابن قتیبه آمده: در زمان خلافت مأمون یک نفر از اهل دربار با مردی پیشه‌ور نزاعشان درگرفت، درباری، طرف خود را کتک زد، مضروب فریاد برآورد:
«وا عمراه». ماجرا به مأمون گزارش شد، مأمون مضروب را احضار نموده از او پرسید؛ اهل کجا هستی؟
گفت: اهل «فامیه». مأمون: عمر درباره اهل فامیه گفته، هرگاه کسی محتاج شود و همسایه‌ای نبطی داشته باشد می‌تواند همسایه‌اش را بفروشد و نیاز خود را برطرف سازد، اینک اگر تو در آرزوی سیره و روش عمر هستی این است حکم عمر درباره شما، و آنگاه دستور داد هزار درهم به او بدهند «2».
فضل بن شاذان در «ایضاح» از اسد بن قاضی نقل کرده که عمر گفته: اگر کسی بدهکار باشد و نتواند قرضش را اداء نماید و همسایه‌ای از اهل عراق داشته باشد، همسایه‌اش را بفروشد و قرضش را ادا کند «3».
مؤلّف: پیامبر بزرگ ما فرموده: «المسلمون اخوة تتکافأ دماؤهم ...؛ مسلمانان همه با هم برادر و برابرند، و عربی را بر عجمی برتری نیست».

(2) در «تاریخ بغداد» آمده: رأی عمر درباره دیه انسانی که بطور خطا کشته شده این بود که آن به «عاقله» اختصاص دارد، پس موقعی که در منی بود این مسأله را از مردم سؤال نمود، از آن میان ضحاک بن سفیان به او گفت: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به من نوشت که همسر هشیم ضبابی را (که بطور خطا کشته شده بود) از دیه شوهرش ارث دهم «4».

_____

(1)- قریه‌ای از قراء واسط.
(2)- عیون، ج 3، ص 330.
(3)- ایضاح، ص 485.
(4)- تاریخ بغداد، ج 8، ص 342.

29- عمر و حکم مجوس

(1) و نیز در همان کتاب آمده: عمر می‌گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم درباره مجوس چه کنم؟
عبد الرحمن بن عوف برخاست و به او گفت: از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شنیدم موقعی که از آن حضرت، از حکم مجوس پرسیدند، فرمود: سنت آنان مانند سنت اهل کتاب است «1» (یعنی حکم اهل کتاب را دارند).

(2) شرقاوی در حاشیه «تحریر» زکریای انصاری در مسأله میراث زنی که وفات نموده و شوهری و مادری و دو برادر مادری، و یک برادر پدر و مادری از خود بر جای گذاشته، آورده: این مسأله به مسأله «حماریه» معروف شده، از آن جهت که آن در زمان خلافت عمر اتفاق افتاده و عمر تمام ورثه را ارث داده به جز برادر ابوینی را، پس آنان عمر را مورد اعتراض قرار داده، گفتند: فرض کن پدر ما «حماری» بوده ولی آیا تمام ما از یک مادر نیستیم؟! عمر به خطای خود پی برده همگی را در میراث شریک نمود.
و نیز آورده: که عمر یک بار برادر ابوینی را ارث نداد و سال دیگر او را ارث داد کسانی این تناقض او را به او گوشزد نمودند، وی در پاسخ گفت: آن یکی قضاوت گذشته ما بود و این هم قضاوت کنونی ما.
مؤلّف: این که عمر برادران مادری را با وجود خود مادر ارث داده بنا بر «عول و تعصیب» است. امّا «تعصیب»، بدان جهت که برادران در طبقه دوم قرار دارند، و با وجود طبقه اول که زوج و مادر باشد، نوبت به طبقه دوم نمی‌رسد. و امّا «عول»؛ بدان جهت که فرض وجود نصف برای زوج و ثلث برای مادر و ثلث دیگر برای

_____
(1)- تاریخ بغداد، ج 14، ص 81.

برادران غیر ممکن است. و لیکن عقیده ما این است که نصف ترکه برای زوج می‌باشد و نصف دیگر برای مادر، و نصف مادر، دو سوّمش که ثلث مجموع ترکه است بطور «فرض» به او داده می‌شود و یک سوّمش هم به طور «ردّ».

31- گفتگوی عمر با عمار

(1) عمّار یاسر می‌گوید: مردی نزد عمر آمد و از او پرسید؛ جنب شده‌ام و آب برای غسل کردن نیافته‌ام تکلیفم چیست؟
عمر گفت: نماز نخوان! عمار که ناظر جریان بود، به عمر گفت: یادت هست من و تو در «سریّه‌ای» جنب شده بودیم و برای غسل کردن، آب نیافتیم پس تو نماز نخواندی ولی من به منظور تیمم نمودن در میان خاکها غلتیدم و نمازم را خواندم، و چون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از این عمل من باخبر گردید به من فرمود: تو را کافی بود که تنها دستهایت را به زمین بزنی و آنها را بر صورت و پشت دستهایت بکشی؟
عمر از شنیدن سخنان عمار برآشفته، او را تهدید نمود و گفت: ای عمار! از خدا بترس، عمار گفت: اگر می‌خواهی این مطالب را جایی نقل نکنم.
پس عمر از او تشکر کرد «1».
مؤلّف: آیه صریح قرآن در این باره می‌فرماید: «وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا وَ إِنْ كُنْتُمْ مَرْضى أَوْ عَلى سَفَرٍ أَوْ جاءَ أَحَدٌ مِنْكُمْ مِنَ الْغائِطِ أَوْ لامَسْتُمُ النِّساءَ فَلَمْ تَجِدُوا ماءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً ...» «2».
«اگر جنب هستید غسل کنید و اگر بیمار یا مسافر باشید و یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داد و یا با زنان مباشرت کرده‌اید و آب نیابید در این صورت به خاک پاکیزه و پاک تیمم کنید».

_____

(1)- صحیح مسلم، ج 1، ص 71 (چاپ مصر) صحیح بخاری، ج 1، ص 280.
(2)- سوره مائده، آیه 6.

و غرض عمر از تهدید عمار این بود که او این مطالب را جایی نقل نکند تا کسی مطّلع نشود که آگاهی او نسبت به احکام شرعی در قبل و بعد چگونه بوده است!

32- عمر و فرمان رسول خدا (ص)

(1) ابو موسی سه بار از عمر اجازه و دستوری خواست، عمر اجازه‌اش نداد. و آنگاه عمر به او گفت: چرا آن کار را انجام دادی؟
ابو موسی: از طرف رسول خدا به آن مأمور بودیم.
عمر: بر این ادّعایت گواه می‌آوری یا تو را کیفر دهم؟
پس ابو سعید خدری برای او گواهی داد.
عمر گفت: ولی این دستور رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بر من بخاطر گرفتاریهای زندگیم پوشیده ماند «1».

33- عمر حلّه معیوبی را به زبیر قالب کرد

(2) ابن جوزی در «اذکیاء» آورده: مقداری حلّه از یمن برای عمر آورده بودند، وقتی عمر آنها را ملاحظه کرد دید یکی از آنها معیوب است بطوری که هیچ کس آن را نمی‌پذیرد، از این رو فکری کرد و حلّه را تا نمود و در زیر فرش خود قرار داد، و یک طرف آن را که خوشرنگ و جالب توجه بود بیرون گذاشت و بقیه حلّه‌ها را در پیش روی خود، و شروع کرد به قسمت نمودن، در این موقع زبیر وارد شد و نگاهش به آن حلّه افتاده نظرش را گرفت. پس به عمر گفت: چرا آن حلّه را آنجا گذاشته‌ای؟
عمر: این حلّه به درد تو نمی‌خورد از آن صرفنظر کن، ولی زبیر اصرار کرد و جدّا خواستار آن گردید، عمر با او شرط کرد که اگر آن را گرفت دیگر قابل تعویض نیست. زبیر قبول کرد و عمر هم حلّه را جلویش انداخت زبیر حلّه را باز نموده آن را معیوب یافت، پس به عمر گفت: این را نمی‌خواهم.

_____

(1)- الجمع بین الصحیحین، حمیدی.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:330
عمر گفت: هیهات که دیگر کار گذشته است و سهم تو همین حلّه می‌باشد «1».

34- عمر وفات رسول خدا (ص) را انکار نمود

(1) ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» آورده: هنگامی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از این جهان فانی به سرای باقی ارتحال نمود و خبر وفات آن بزرگوار در میان مردم منتشر گردید، عمر شروع کرد به گردش نمودن در میان مردم و تکذیب کردن خبر وفات آن حضرت و پخش این مطلب که رسول خدا نمرده و لیکن همانند موسی- علیه السلام- برای مدّتی از میان ما غائب گشته، البته بازخواهد آمد و دست و پای تمام کسانی را که پنداشته‌اند او مرده قطع خواهد نمود، و به هر کس که می‌رسید اگر چنان باوری داشت بشدّت او را تهدید می‌کرد، تا این که ابو بکر آمد و در بین مردم رفت و بر خلاف اظهارات عمر گفت: ای مردم! اگر کسی از شما محمد- صلّی اللّه علیه و آله- را می‌پرستیده همانا او مرده است و هر کس که پروردگار محمد را می‌پرستیده او زنده است و نمرده، و آنگاه این آیه را تلاوت نمود:
«أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلی أَعْقابِکُمْ» «2».
«آیا اگر او (محمد) به مرگ یا شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید کرد؟!». می‌گویند انگار که مردم هرگز پیش از آن این آیه را نشنیده بودند، و عمر نیز گفت: موقعی که من این آیه را از ابو بکر شنیدم قرار و آرام گرفته یقین کردم که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- وفات نموده است «3».

(2) عکرمه از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: قسم به خدا زمانی که عمر خلیفه

---

(1)- اذکیاء، ص 23.
(2)- سوره آل عمران، آیه 144.
(3)- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 60، در ذیل شرح خطبه شقشقیه.

بود روزی من و او به تنهایی با هم قدم می‌زدیم و عمر با خود حدیث نفس می‌کرد و با چوبدستی خود پاهایش را نوازش می‌داد، تا این که به من رو کرده و گفت: ای ابن عباس! می‌دانی چرا من بعد از رحلت رسول خدا آن سخن را- که پیغمبر وفات ننموده است- گفتم؟
ابن عباس: نمی‌دانم، خودت بهتر می‌دانی.
عمر: بخدا سوگند به خاطر این آیه بود: «وَ کَذلِکَ جَعَلْناکُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَکُونُوا شُهَداءَ عَلَی النَّاسِ وَ یَکُونَ الرَّسُولُ عَلَیْکُمْ شَهِیداً» «1».
«و ما همچنان شما مسلمین را به آیین اسلام هدایت کردیم تا گواه مردم باشید و پیغمبر بر شما گواه باشد».
و چنین اعتقاد داشتم که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- زنده خواهد ماند تا بر پایان اعمال امّتش گواهی دهد، و جز این علتی نداشته است «2».
مؤلّف: هرگاه عمر با دیدن قرائن و شواهد قطعی بر وفات رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- مانند مشاهده حالت احتضار آن حضرت و غیر آن به وفات آن بزرگوار یقین ننموده، چگونه با آیه‌ای که ابو بکر برایش خوانده باور نموده است، با این که آن آیه دلالتی بر وقوع مرگ ندارد. و فقط متضمن تعلیقی است، و تعلیق هم صحیح است که به امر محالی تعلق گیرد چه رسد به ممکن غیر موجودی، و ابو بکر نمی‌دانسته آیه‌ای را که دلالت تام بر وفات پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- داشته تلاوت کند «إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَیِّتُونَ «3»؛ ای پیغمبر تو می‌میری و همه می‌میرند».
و اما عذری که عمر برای آن انکارش اظهار داشته، در حقیقت بهانه‌ای بیش نیست، و واقع مطلب این بوده که ابو بکر در هنگام رحلت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در «سنح» (محلّی نزدیک مدینه) بوده و عمر خواسته با القای آن شبهه در اذهان مردم آنان را در حال شک و تردید و تحیّر نگهداشته تا ابو بکر از سفر بازگشته

---

(1)- سوره بقره، آیه 142.

(2)- عقد الفرید، ج 2، ص 209 (چاپ مصر).
(3)- سوره زمر، آیه 30.

و با مشاوره و کمک یکدیگر اهداف و مقاصد خود را در رابطه با امر خلافت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پیاده کنند. به همین جهت به محض رسیدن ابو بکر هر دو با هم شروع به فعالیت نموده ماجرای سقیفه را به وجود آوردند.

36- کتک زدن به جای تسلیت گفتن

(1) ابن ابی الحدید آورده: عمر شنید در میان خانه‌ای نوحه‌سرایی و مرثیه‌خوانی هست، پس در حالی که تازیانه در دست داشت وارد خانه گردید، دید زنانی به سوک نشسته و در مصیبت فقدان تازه گذشته خود گریه و زاری می‌کنند، عمر شروع به زدن آنان کرد تا این که به زن نوحه‌خوان رسید پس چنان با تازیانه بر سر و صورتش نواخت که خمارش (روسری‌اش) از سرش بیفتاد، آنگاه به غلام خود گفت: بزن این «نائحه» را که او احترامی ندارد و پس از آن به زنان مصیبت زده گفت: این زن به خاطر مصیبت شما نمی‌گرید، بلکه می‌خواهد پولتان را بگیرد، او مرده‌ها و زنده‌های شما را آزار می‌دهد او شما را از صبر و شکیبایی بازمی‌دارد، و خدا به آن دستور داده، او شما را به جزع و بی‌تابی وامی‌دارد، و خدا از آن نهی نموده است.
مؤلف: وارد شدن در خانه دیگران بدون اجازه بر خلاف حکم قرآن و همچنین ضرب و شتم انسانهایی بی‌گناه، و نظر کردن به زنانی نامحرم، و ستم نمودن بر بانوانی داغدیده همه نزد خدا گناهانی بزرگ و نزد مردم، اعمالی بس زشتند، و کسب زن نوحه‌گر در صورتی که به باطل نوحه نکند حلال و مباح می‌باشد.
و این که عمر گفته: زن نائحه، مردگان شما را آزار می‌دهد، افترایی است بر خدا؛ زیرا خداوند می‌فرماید: «وَ لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْری*»، بلکه آن احترامی است برای بازماندگان، و تجلیلی است از مردگان. و چگونه گریه کردن بر اموات مذموم باشد حال آن که رسول خدا- بنا بر آنچه که در روایات آمده- آن هنگام که صدای گریه‌ای از خانه عمویش حمزه که در جنگ احد به شهادت رسیده بود نشنید، فرمود: «لکن حمزة لا بواکی له؛ اما حمزه گریه‌کننده ندارد». و به همین جهت
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:333
زنان انصار نخست بر حضرت حمزه سوگواری و مرثیه‌خوانی می‌کردند و سپس بر شهیدان خود، و این سنّتی شد در مدینه.
و نیز رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در مصیبت وفات فرزندش ابراهیم گریه کرد و فرمود: «تدمع العین و لا نقول ما یسخط الربّ؛ دیدگان اشک می‌ریزند ولی سخنی که خشم خدا را موجب گردد نمی‌گوئیم».
و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پیش از آن نیز یک بار وی را از این کار بازداشته بود ولی او اعتنایی نکرده و بازهم مرتکب شده بود. چنانچه در «عقد الفرید» آمده: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بر گروهی از زنان که در مصیبت فقدان عزیزشان گریه می‌کردند می‌گذشت، در این موقع

عمر زنان را از این عمل منع نمود، رسول خدا به عمر فرمود: آنان را به حال خود بگذار، چرا که مصیبت دیده‌اند، اشکشان جاری و داغشان تازه است «1».
شیخ کلینی (ره) در «کافی» از امام صادق- علیه السلام- نقل کرده که فرمود:
مردی نزد پیامبر خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آمده عرضه داشت: من تا کنون هیچ‌گاه کودکی را به نوازش نبوسیده‌ام. و چون پشت کرد، رسول خدا فرمود: به اعتقاد من این مرد اهل آتش است «2».

37- رفتار عمر با جارود عبدی

(1) جارود عبدی بر عمر وارد گردید در حالی که عمر در میان جمعی نشسته و تازیانه‌ای در دست داشت، یکی از حاضران به جارود اشاره نموده گفت: این مرد، بزرگ و رئیس قبیله ربیعه است، عمر و حاضران و خود جارود این ستایش را شنیدند، پس هنگامی که جارود نزدیک عمر آمد، عمر چند تازیانه به او زد، جارود شگفت زده به عمر گفت: مرا با تو چه‌کار؟!

_____

(1)- عقد الفرید، ج 2، ص 5، البکاء علی المیت.

(2)- فروع کافی، ج 6، ص 50، ح 7.

قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:334

عمر: وای بر تو! شنیدی آن مرد چه گفت؟!

جارود: آری، ولی چه ارتباطی با این موضوع دارد؟

عمر: از این می‌ترسیدم که مردم تو را بشناسند و بگویند این امیر است، پس دوست داشتم قدری تو را تحقیر نموده از مقامت بکاهم «1».

مؤلف: برای مثل چنین اعمالی بوده که می‌گفتند: «تازیانه عمر از شمشیر حجاج ترسناکترست» «2».

38- رفتاری مشابه با ابیّ بن کعب

(1) و نیز آمده: عمر دید گروهی به دنبال ابیّ بن کعب راه می‌رفتند، عمر تازیانه‌اش را برای ابیّ کشید.
ابیّ گفت: یا امیر المؤمنین! از خدا بترس!
عمر گفت: پس این گروه کیستند که به دنبال تو می‌آیند «3».

(2) و همچنین ابن ابی الحدید آورده: غیلان بن سلمه ثقفی مسلمان شد در حالی که ده زن داشت، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به او فرمود: چهارتا از زنانت را بگذار و بقیه را طلاق ده غیلان این کار را کرد، تا این که در زمان خلافت عمر چهار زنش را طلاق داده و اموالش را بین فرزندانش قسمت نمود، عمر این را بشنید، پس غیلان را به نزد خود احضار نموده به وی گفت: گمانم که شیطان خبر مرگ تو را در دلت انداخته و بدین سبب زنانت را طلاق داده تا آنان را از میراث محروم نمایی، و شاید بیش از اندک زمانی زنده نباشی، به خدا سوگند زنان و اموالت را باز

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 112.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 113.
(3)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 175.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:335
می‌گردانی یا زنانت را از تو ارث داده و دستور دهم قبرت را مانند قبر ابو رغال سنگسار کنند «1».
مؤلف: غیلان کار حرامی انجام نداده بود، و با این حال چگونه عمر او را تهدید نموده که اگر آنان را بازنگرداند دستور می‌دهد قبرش همچون قبر ابو رغال- راهنمای حبشه در ویران نمودن خانه کعبه- سنگسار شود و چگونه خواسته زنانش را پس از طلاق و بیگانه شدن آنان از او ارث دهد؟!

40- رفتار عمر با پسرش عبد الرحمن

(1) و نیز آورده: عبد الرحمن پسر عمر شراب نوشیده بود، عمرو بن عاص در میان خانه خود به او حدّ زد، این خبر به عمر رسید، عمر برآشفت و در نامه‌ای به عمرو بن عاص چنین نوشت: وای بر تو! عبد الرحمن را در میان خانه‌ات سر می‌تراشی و به او حدّ می‌زنی ... آنگاه که نامه‌ام به تو برسد عبد الرحمن را در میان عبایش پیچانده، او را بر شتر ناهمواری سوار و نزد من بفرست تا سزای کردار زشتش را ببیند.
عمرو عبد الرحمن را به همان کیفیت به نزد عمر فرستاد و به عمر نوشت: من عبد الرحمن را در میان خانه خودم حدّ زده‌ام و به خدا سوگند دیگران را نیز در همین جا حدّ می‌زنم ... تا این که پس از چند روز عبد الرحمن در نهایت ضعف و بی‌حالی بر عمر وارد گردید، عمر او را مورد عتاب و سرزنش قرار داده و گفت: آیا شراب می‌نوشی؟ تازیانه‌ها! تازیانه‌ها! عبد الرحمن بن عوف به عمر گفت: یا امیر المؤمنین! یک بار به او حدّ زده‌اند. عمر به حرف او اعتنایی ننموده او را از سخن گفتن بازداشت، و آنگاه عبد الرحمن در زیر ضربات تازیانه‌ها قرار گرفت و فریاد می‌کرد و می‌گفت: بیمارم، به خدا سوگند مرا می‌کشی! ولی عمر به او توجهی نکرده تا این که حدّ کاملی بر او جاری نمود و آنگاه او را به زندان انداخت، تا این که در زندان بیمار شده، پس از یک ماه از دنیا درگذشت.

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 111.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:336
مؤلف: این گونه اعمال و رفتار عمر چه توجیهی می‌تواند داشته باشد، از یک طرف می‌بینیم پسرش عبد الرحمن را که به او علاقه‌ای نداشته به اسم اجرای حدّ بر او می‌کشد، و از سویی هم قدامة بن مظعون را که مورد توجّه و علاقه‌اش بوده- و خواهر عمر همسر او و خواهر او همسر عمر بوده- حدّ نمی‌زند.
چنانچه در کتاب «اسد الغابه» «1» آمده: قدامه عامل عمر در بحرین بود، جارود عبدی از بحرین به مدینه نزد عمر رفت و بر شرب خمر قدامه گواهی داد، و ابو هریره نیز، بر این که او شراب را قی کرده است، عمر به ابو هریره گفت: گواهی تو ناتمام است، با این که شهادت او نیز نقصی نداشت؛ زیرا تا شراب ننوشیده آن را قی نکرده است و قدامه پس از این شهادتها به نزد عمر آمد و عمر متعرض او نگردید، تا این که جارود از عمر مطالبه اجرای حدّ بر او را نمود ولی عمر به او اعتنا نکرده غضبناک در وی نگریست و به او گفت: تو خصمی یا گواه؟

جارود: گواه.
عمر: بسیار خوب گواهیت را ادا نمودی.
پس جارود ساکت شده موضوع را تعقیب نکرد. با این که بر عمر لازم بود که- از باب وجوب امر به معروف- جارود را مأمور حدّ زدن قدامه گرداند ولی این کار را نکرده، تازه موقعی که جارود آن را از عمر خواستار گردیده با تهدید او مواجه شده و به همین جهت پس از این، جارود به عمر گفت: به خدا سوگند حق نیست که پسر عموی تو شراب نوشد و تو مرا عقوبت دهی.
و نیز در رابطه با مغیرة بن شعبه که مرتکب زنای محصنه شده و سزایش سنگساری بوده و سه نفر هم بر آن گواهی داده، عمر از ادای شهادت نفر چهارم جلوگیری می‌کند (که تفصیل آن در عنوان 78 خواهد آمد) و علتش هم این بوده که مغیره مرد زیرک و با فراستی بوده و عمر در کارها و برنامه‌های خود به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است.

_____

(1)- اسد الغابة، ج 4، ص 198.

و از اینجا می‌توان دریافت که علت آن رفتار عمر با جارود که او را تازیانه زده (به شرحی که در عنوان 37 گذشت) همین مناقشه‌ای بوده که قبلا بین جارود و عمر در قضیه قدامه روی داده است.
و نیز آن برخورد تحقیرآمیزی که با ابیّ بن کعب داشته (که در عنوان 38 گذشت) بدان جهت بوده که ابیّ خلافت او را قبول نداشته است، چنانچه ابو نعیم در کتاب «حلیه» مسندا از قیس بن عباد نقل کرده که می‌گوید: به منظور دیدار با اصحاب رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- وارد مدینه شدم، و از همه بیشتر به ملاقات ابیّ علاقه‌مند بودم پس در صف مقدم نماز جماعتش شرکت نموده او را دیدم که پس از ادای نماز برای حاضران سخنرانی کرده، جملگی سراپا گوش بودند، شنیدم از او که می‌گفت: قسم به پروردگار کعبه که هلاک شدند اهل عقد (اصحاب سقیفه)، و دیگران را نیز به هلاکت رساندند، و من تأسفی برای خود آنان ندارم، تأسف من برای کسانی است که به وسیله آنان گمراه و تباه گردیدند.
و همچنین آن برخوردی که عمر با عمار یاسر داشته (که در عنوان 31 گذشت) بدان جهت بوده که می‌دانسته عمار از شیعیان امیر المؤمنین- علیه السلام- است، وگرنه آیا پاسخ عمار که او را از یک حکم شرعی آگاه کرده بود، تهدید او بود با این که بزرگی و جلالت قدر عمار مورد اتفاق همه است، و او کسی است که بدون خلاف، آیه شریفه: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ» «1» در حق او نازل شده است.
و کسی مانند عایشه درباره او گفته: «عمار از کف پا تا نرمی گوش پر از

ایمان به خداست». و اینجاست که معنا و مفهوم سخنان امیر المؤمنین- علیه السلام- به خوبی روشن می‌شود که درباره او فرمود: «فصیّرها فی حوزة خشناء یغلظ کلمها، و یخشن مسّها، و یکثر العثار فیها، و الاعتذار منها، فصاحبها کراکب الصّعبة ان اشنق لها خرم و ان اسلس لها تقحّم، فمنی النّاس لعمر اللّه بخبط و شماس و تلوّن و اعتراض، فصبرت علی طول المدّة و شدّة المحنة» «2».

_____

(1)- سوره نحل، آیه 106.

(2)- خطبه شقشقیه.

پس اولی- ابو بکر- امر زمامداری را در طبعی خشن قرار داد که دلها را سخت مجروح می‌کرد و تماس با آن خشونتی ناگوار داشت، در چنان طبعی خشن که منصب زمامداری به آن تفویض شد، لغزشهای فراوان به جریان می‌افتد و پوزشهای مداوم به دنبالش دمساز طبع درشتخو چونان سوار بر شتر چموش است که اگر افسارش را بکشد، بینی‌اش بریده شود و اگر رهایش کند از اختیارش به در رود، سوگند به خدا مردم در چنین خلافت ناهنجار به مرکبی ناآرام و راهی خارج از جادّه، و سرعت در رنگ‌پذیری و به حرکت در پهنای راه به جای سیر در خطّ مستقیم مبتلا گشتند، من به درازی مدّت و سختی مشقّت در چنین وضعی تحمل‌ها نمودم» «1».

41- جرم عبید اللّه پسر عمر

(1) ابن ابی الحدید آورده: کنیز عبید اللّه پسر عمر از عبید اللّه به نزد عمر شکایت برد، و از عبید اللّه با کنیه ابو عیسی یاد کرد، عمر از او پرسید ابو عیسی کیست؟
کنیز: پسرت عبید اللّه.
عمر: وای بر تو! او را ابو عیسی می‌خوانی؟ و آنگاه عبید اللّه را به نزد خود فراخوانده به او گفت: عجب کنیه خود را ابو عیسی گذاشته‌ای؟!
عبید اللّه ترسید و فزع و بی‌تابی نمود و سپس عمر دست او را به دندان گاز گرفت و او را کتک زد و به وی گفت: وای بر تو! آیا عیسی را پدری هست؟ آیا کنیه‌های بیشمار عرب را نمی‌دانی: ابو سلمه، ابو حنظله، ابو عرفطه، ابو مره. و عادت عمر این بود که هرگاه بر یکی از افراد خانواده‌اش غضب می‌کرد تا او را به دندان گاز نمی‌گرفت خشمش فرو نمی‌نشست و دلش تشفّی نمی‌یافت «2».
مؤلّف: کنیه ابو مره که عمر آن را نیز شمرده در شرع، مورد نهی قرار گرفته است،

_____
(1)- شرح نهج البلاغه، استاد محمد تقی جعفری، ج 2، ص 294.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 104.

چنانچه در «کافی» «1» در این خصوص روایتی آمده است.

42- تازیانه به جای هدیه

(1) در «کامل» ابن اثیر آمده: از جمله مرتدین قبیله سلیم ابو شجرة بن عبد العزی سلمی پسر خنساء (شاعره معروفه) بوده. وی قصیده‌ای سرود که شعر اولش این است:
صحا القلب عمّن هواه وا قصراو طاوع فیها العاذلین وا بصرا تا این که گفته:
فرویت رمحی من کتیبة خالدو انّی لأرجو بعدها ان اعمّرا و پس از مدتی باز مسلمان شده و در زمان خلافت عمر به مدینه رفت، پس عمر را دید که از مستمندان دستگیری می‌کند، پیش رفت و از او درخواست کمک نمود، عمر به او گفت تو کیستی؟
ابو شجره خود را معرفی کرد، عمر او را شناخت و به او گفت: فهمیدم تو کیستی تو همان دشمن خدائی، نه به خدا سوگند چیزی به تو نخواهم داد آیا تو آن کسی نیستی که می‌گفتی:
فرویت رمحی من کتیبة خالدو انّی لارجو بعدها ان اعمّرا و تازیانه را بر سرش فرود آورد، در این موقع ابو شجره بسرعت دوید و سوار بر شترش شده به قوم خود ملحق گردید و گفت:
ضنّ علینا ابو حفص بنائله.و کلّ مختبط یوم له ورق «2»

(2) در «نهایه» ابن اثیر آمده: مرد عربی به عمر گفت: شترم از حرکت بازایستاده

_____

(1)- فروع کافی، ج 6، ص 21، ح 17.
(2)- کامل، ج 2، ص 28.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:340
بارم را حمل کن، عمر به او گفت: بخدا سوگند دروغ می‌گویی، و تقاضای او را اجابت نکرد، پس اعرابی گفت:
اقسم باللّه ابو حفص عمرما مسّها من نقب و لا دبر
فاغفر له اللهم‌ان کان قد فجر «سوگند یاد کرد ابو حفص، عمر که آسیبی به شترم نرسیده، خدایا بیامرز او را که به دروغ، قسم خورده است» «1».
و از این شعر اعرابی برمی‌آید که عمر به دروغ سوگند یاد کرده بود.

44- ملامت بیجا

(1) بلاذری در «فتوح البلدان» آورده: عمر به طلیحه پس از این که مسلمان شده بود گفت: تو همان کسی هستی که به دروغ ادّعای پیامبری می‌کردی و می‌گفتی:
خداوند ارزشی برای صورت به خاک گذاشتن و زشتی پشتهای شما قائل نبوده، باید خدای را ایستاده و با عفّت بستایید ...
طلیحه به عمر گفت: آنها از فتن کفر بوده که اسلام همه را محو و نابود نموده، و بر من ملامتی نیست، پس عمر ساکت گردید «2».

45- نویسنده‌ات را از کار برکنار کن!

(2) و نیز آورده: کاتب ابو موسی در نامه‌ای به عمر چنین نوشت: «از ابو موسی به سوی عمر ...» عمر از دیدن نامه و مقدم بودن نام ابو موسی بر نام خودش برآشفت و به ابو موسی نوشت: آنگاه که نامه‌ام به تو برسد نویسنده‌ات را تازیانه بزن و او را از کارش برکنار کن «3».

_____

(1)- نهایه، ابن اثیر، ج 5، ص 101، ماده «نقب».
(2)- فتوح البلدان، ص 134.
(3)- فتوح البلدان، ص 341.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:341

(1) ابن ابی الحدید آورده: مردی از ضبیع تمیمی به نزد عمر شکایت برد و گفت:
ضبیع تفسیر حروفی از قرآن را از ما پرسیده است.
عمر گفت: خدایا! مرا بر ضبیع متمکن گردان، تا این که یک روز که عمر نشسته و به مردم طعام می‌داد ناگهان ضبیع وارد شد در حالی که جامه‌هایی در بر و عمامه‌ای بر سر داشت، پس جلو رفت و به خوردن غذا مشغول گردیده، پس از صرف غذا از عمر پرسید معنای: «وَ الذَّارِیاتِ ذَرْواً فَالْحامِلاتِ وِقْراً» «1» چیست؟
عمر گفت: وای بر تو! تو ضبیع هستی؟ پس آستینها را بالا زد و به جان او افتاد و به حدی او را زد که عمامه‌اش از سرش افتاد و زلفهایش نمایان گردید، در این موقع عمر به او گفت: به خدا سوگند اگر سرت را تراشیده دیده بودم گردنت را می‌زدم، و آنگاه او را در اتاقی زندانی کرد و هر روز صد ضربه به او می‌زد و سپس وی را بر شتر برهنه‌ای سوار نموده به بصره فرستاد و به ابو موسی نوشت تا مردم را از معاشرت با او منع کند و به مردم بگوید که ضبیع علم را فرا گرفته اما در آن به خطا رفته است.
ضبیع پس از این ماجرا تا پایان عمر در میان قوم و قبیله خود و عموم مردم خوار و ذلیل گردید با این که پیش از آن، رئیس و بزرگ قوم خود بود.
مؤلّف: آیا سزای کسی که در مقام فهمیدن کلام خدا برآمده کتک زدن است، و آیا در صورتی که سرش تراشیده بود جزایش سر بریدن! و امّا امیر المؤمنین- علیه السلام- پس در حالی که بر منبر بود ابن کوّا از آن حضرت- علیه السلام- معنای «وَ الذَّارِیاتِ» را پرسید، فرمود: مقصود بادهاست، معنای «فَالْحامِلاتِ» را پرسید.
فرمود: ابرهاست. معنای «فَالْجارِیاتِ» را پرسید، فرمود: کشتی‌هاست. «فَالْمُقَسِّماتِ» را پرسید، فرمود: فرشتگان است. و تمام مفسرین این آیات را به

_____
(1)- سوره ذاریات، آیه 1، 2.

همین نحو تفسیر کرده‌اند.
و عجب این که عمر از یک طرف با ضبیع به جرم سؤال نمودنش از تفسیر آیات قرآن این گونه برخورد می‌کند و از سوی دیگر از وصیت کردن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- جلوگیری می‌کند و می‌گوید: «حسبنا کتاب اللّه؛

قرآن برای ما کافی است». در حالی که خودش معنای «ابّ» را که به معنای «علوفه دام» است نمی‌دانسته.

47- من نبودم، دوستم بود

(1) دمیری در «حیوة الحیوان» از قبیصة بن جابر نقل کرده که می‌گوید: در حال احرام آهویی صید کردم، پس در حکم آن شک نمودم از این رو نزد عمر رفته تا حکم مسأله را از او جویا شوم، دیدم مردی سفید چهره و لاغراندام در کنار او نشسته است، او عبد الرحمن بن عوف بود. مسأله‌ام را از عمر پرسیدم، عمر به عبد الرحمن رو کرد و به او گفت: به نظر تو قربانی گوسفندی برای او کافی است؟
عبد الرحمن گفت: آری.
پس عمر به من گفت: تا گوسفندی ذبح کنم. و چون از نزد او برخاستم مردی که همراهم بود به من گفت: مثل این که امیر المؤمنین- عمر- حکم مسأله را بلد نبود و از دیگری پرسید. عمر بعضی از سخنان او را شنید، پس با تازیانه ضربه‌ای به او زد و آنگاه هم متوجّه من شد تا مرا نیز بزند ولی من گفتم من که چیزی نگفتم، رفیقم بود، پس از من صرفنظر کرد «1».

(2) ابن ابی الحدید آورده: مردم پس از وفات رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در کنار درختی که آن حضرت در زیر آن با مسلمانان بیعت (بیعة الرضوان) نموده بود

---

(1)- حیاة الحیوان، ج 2، ص 125، عنوان «ظبی».
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:343
می‌رفتند و نزد آن نماز می‌خواندند. عمر به مردم گفت: می‌بینم شما را که به پرستش «عزّی» بازگشته‌اید، از این پس کسی را نزد من نیاورند که چنین عملی انجام داده باشد وگرنه او را می‌کشم آن گونه که مرتدّ کشته می‌شود. و آنگاه دستور داد درخت را بریدند «1».

49- عمر و قیافه‌شناس

(1) ابن قتیبه در «عیون» آورده: دو نفر بر سر یک کودک با هم نزاع می‌نمودند.
هر کدام از آنان کودک را از خود می‌خواند، خصومت به نزد عمر بردند، عمر از مادر کودک سؤال نمود، او گفت: هر دوی آنها با فاصله یک حیض با من مباشرت نموده‌اند، عمر دو نفر قیافه‌شناس را طلبید، یکی از آن دو گفت: آشکار بگویم یا پنهان؟ کودک از هر دوی آنهاست. عمر چنان او را زد که نقش بر زمین گردید، و سپس از دیگری پرسش کرد، دوّمی هم مانند اول اظهار نظر نمود. عمر گفت: من نمی‌دانستم چنین چیزی امکان‌پذیر است، ولی می‌دانستم که چند سگ نر با یک ماده سگ جمع شده، هر توله‌ای از او به یک نر مربوط می‌شود «2».
مؤلف: عجبا از این اجتهاد و استکشاف حکم! پس بنا بر آنچه که عمر استنباط نموده، تعدّد ازواج بلا مانع خواهد بود!

(2) در «اغانی» آمده: عمر مردی از قریش را به نام ابو سفیان مأمور کرد تا در قراء و روستاها بگردد و کسانی را که هیچ قرآن نمی‌دانستند مجازات و تنبیه کند.
فرستاده عمر مأموریت را آغاز نموده تا این که به محلّه بنی نبهان رسید، در آنجا به پسر عموی زید الخیل که اوس نام داشت برخورد نمود، اوس هیچ قرآن نمی‌دانست

_____
(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 59.
(2)- عیون، ج 4، ص 69.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:344
پس ابو سفیان چنان او را زد که منجرّ به مرگ وی گردید. دختر اوس برای پدر، مراسم عزا بپا نمود. در این هنگام حریث بن زید الخیل وارد قبیله شد، دختر اوس ماجرا را برای او تعریف کرد، حریث خشمگین شده با نیزه به ابو سفیان حمله ور شد و او و چند تن از همراهانش را به قتل رساند و سپس به شام گریخت. و در این باره گفت:
الا بکر الناعی باوس بن خالداخی الشتوة الغبراء فی الزمن المحل تا اینکه گفت:
اصبنا به من خیرة القوم سبعةکراما و لم نأکل به حشف النخل «1» و مقصودش از مصراع اخیر این است که برای او خونخواهی نمودیم و یک دانه خرما بعنوان دیه او نگرفتیم.

(1) در «عیون» ابن قتیبه آمده: عمر اشعار زهیر بن ابی سلمی را می‌خواند تا این که به این بیتش رسید:
فان الحق مقطعه ثلاث‌یمین او نفار او جلاء و پیوسته از علم زهیر نسبت به مسائل قضایی و تفصیلی که بیان داشته اظهار تعجب می‌نمود و می‌گفت: حق از این سه بیرون نیست: «سوگند، حکم قرار دادن کاهن، گواه» «2».
مؤلف: تعجب عمر از علم زهیر ناشی از عدم اطلاع اوست از مسائل قضائی، چرا که «نفار» از قوانین جاهلیت است اسلام تنها به وسیله گواه و سوگند، حکم می‌کند.
***
_____
(1)- اغانی، ج 16، ص 111.
(2)- عیون، ج 1، ص 67.

52- رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسانترست

(1) طبری در تاریخش از فضل بن عباس نقل کرده که می‌گوید: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در آغاز بیماری وفاتش به نزد من آمد- تا این که می‌گوید- پیامبر به مردم فرمود: هر کس بر خود از چیزی می‌ترسد (کار زشتی انجام داده و از آن بر خود ترس دارد) برخیزد برایش دعا کنم.
فضل می‌گوید: مردی برخاست و عرض کرد: یا رسول اللّه! من منافقم، من دروغگو هستم، و هیچ کار زشتی نبوده مگر این که مرتکب شده‌ام. در این وقت عمر برخاست و زبان به اعتراض او گشود و گفت: ای مرد! تو آبروی خودت را بردی. پس رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به عمر فرمود: ای پسر خطاب! رسوایی دنیا به مراتب از رسوایی آخرت آسانتر است، و آنگاه برای آن مرد دعا نموده به درگاه خدا عرضه داشت: «اللّهم ارزقه صدقا و ایمانا، و صیّر امره الی خیر؛ بار خدایا به این مرد صداقت و ایمانی روزی فرما و کارش را نیکو گردان» «1».

(2) ابن ابی الحدید آورده: عمر به شام می‌رفت، در بین راه امرای ارتش (ابو عبیده جراح و همراهانش) را دید، آنان از شیوع بیماری وبا در شام به او خبر دادند. عمر به ابن عباس گفت: مهاجرین را به نزد من بخوان. ابن عباس مهاجرین را طلبیده عمر در این باره از آنان نظر خواست، آنها اختلاف کردند، بعضی گفتند تو به منظور انجام مأموریتی بیرون آمده‌ای صلاح نیست آن را انجام نداده بازگردی، تا این که عبد الرحمن بن عوف که از پی کاری غایب شده بود آمد، پس به عمر گفت: من در این باره از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- مطلبی دارم، از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: هرگاه شنیدید که در محلّی بیماری وبا هست به آنجا نروید، و هرگاه در

---

(1)- تاریخ طبری، ج 2، ص 433.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:346
محلی بودید و وبا آمد به عنوان فرار از وبا از آنجا خارج نشوید. پس عمر سپاس الهی به جای آورد «1».

54- عمر و اراضی مفتوح العنوه

(1) بلاذری آورده: عمر به منظور تقسیم زمین‌های «جابیه» (که مفتوح العنوه بودند) به آنجا سفر کرد، معاذ بن جبل به عمر گفت: اگر این زمینها را تقسیم کنی بی‌عدالتی خواهد شد؛ زیرا اینها بتدریج از بین رفته و سرانجام، این مال بسیار، ملک یک نفر خواهد شد، و در نتیجه نسل آینده که حافظ و نگهدار اسلام خواهند بود از آنها نصیبی نخواهند داشت؛ بنابراین، به گونه‌ای عمل کن که منافع تمام مسلمین حال و آینده را در نظر گرفته باشی، پس عمر بر طبق گفته معاذ عمل کرد «2».

55- نسیان!

(2) ابن ابی الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسیانی عارضش شده بود بطوری که عدد رکعات نماز را فراموش می‌کرد بدین جهت مردی را پیش روی خود قرار می‌داد و با تلقین او نمازش را به جا می‌آورد «3»

(3) ابن قتیبه در «عیون» آورده: مردی در نماز جماعت عمر، محدث شد، همین که عمر از نماز فارغ گردید، آن شخص را قسم داد که برخیزد و وضو بگیرد و نمازش را دوباره بخواند، ولی هیچ کس برنخاست. جریر بن عبد اللّه به عمر گفت: ما همگی و خودت برمی‌خیزیم و وضوء می‌گیریم و نمازمان را اعاده می‌کنیم و در نتیجه نماز

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 114.
(2)- فتوح البلدان، ص 206.
(3)- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 110.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:347
ما مستحب و آن کسی که حدث از او سر زده واجب خواهد شد. عمر به جریر گفت: خدا رحمتت کند که در جاهلیت شریف بودی و پس از اسلام فقیه شدی «1».
مؤلف: هم گفتار عمر و هم چاره‌اندیشی جریر در رکاکت برابرند، و صحیح این بود که عمر چنانچه احتمال می‌داد که آن مرد حکم باطل بودن نمازش را نمی‌داند بطور عموم بگوید: کسی که در مسجد مبطلی از او سرزده باید پس از بازگشت به خانه وضو و نمازش را اعاده کند.

57- خلیفه‌ام یا پادشاه؟!

(1) ابن ابی الحدید می‌نویسد: روزی عمر در حالی که مردم در اطرافش حلقه زده بودند، گفت: به خدا سوگند نمی‌دانم خلیفه‌ام یا پادشاه؟! پس اگر پادشاه باشم در خطر بزرگی افتاده‌ام. یکی از حاضران به وی گفت: همانا که بین خلیفه و پادشاه فرق هست، و کار تو به خواست خداوند نیکوست.
عمر: فرقشان چیست؟
مرد: خلیفه نمی‌گیرد مگر به حق و صرف نمی‌کند مگر در حق و تو «بحمد اللّه» چنین هستی. و پادشاه مردم را به بیراهه می‌برد و مال این یکی را می‌گیرد و به دیگری می‌دهد. پس عمر ساکت شد و گفت: امیدوارم خلیفه باشم «2».
مؤلّف: گواینکه همین اظهار تردید و تشکیک عمر در کار خود که نمی‌دانسته خلیفه است یا پادشاه کافی است در اثبات شقّ دوم، ولی به خدا سوگند او می‌دانسته خلیفه نیست و خودش هم به این تصریح نموده و اهل کتاب نیز از پیش از اسلام به او خبر داده بودند.
(2) امّا اوّل: خطیب در «تاریخ بغداد» از عتبة بن غزوان نقل کرده که می‌گوید:

---

(1)- عیون، ج 3، ص 335.
(2)- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 110.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:348
عمر در زمان خلافتش سخنرانی کرد و گفت: ما هفت نفر بودیم با رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- که بر اثر خوردن برگ درختان، گوشه لبهایمان زخم شده بود تا این که من مقداری شیر به دست آورده آن را بین خود و سعد تقسیم کردم، و امروز هر کدام ما فرمانروای شهر و دیاری هستیم، و هیچ نبوّتی نبوده جز این که با گذشت زمان به پادشاهی و سلطنت مبدّل شده است.
و امّا دوّم: ابو احمد عسکری نقل کرده که: عمر با ولید بن مغیره- به منظور تجارت برای ولید- به شام می‌رفتند و در آن موقع عمر هیجده‌ساله بود، و کارش برای ولید، شترچرانی و حمل بارها و نگهداری کالاهای او بود، و چون به «بلقا» رسیدند، یکی از علمای روم با آنان برخورد نموده، عالم پیوسته به عمر نگاه می‌کرد، نگاه‌هایی طولانی، و آنگاه به عمر گفت: گمانم نام تو عامر یا عمران یا مانند اینها باشد، عمر پاسخ داد: اسم من عمر است.

عالم گفت: رانهایت را برهنه کن، و چون برهنه کرد بر یکی از آنها خال سیاهی به قدر کف دستی بود، عالم از عمر خواست سرش را برهنه کند، پس اصلع بود، عالم از او خواست بر دستش تکیه کند، و او چپ‌دست بود سپس عالم به او گفت: تو پادشاه عرب خواهی شد.
عمر خنده‌ای مسخره‌آمیز بر لبان گرفت.
عالم گفت: می‌خندی؟ به حق مریم بتول تو پادشاه عرب و فارس و روم خواهی شد، عمر با بی‌اعتنایی عالم را ترک گفت و به کار خود مشغول گردید، و بعدا که شرح این قصّه را نقل می‌کرد می‌گفت که: آن عالم رومی در آن سفر، پیوسته مرا همراهی می‌نمود تا زمانی که ولید کالاهای خود را فروخت و ... «1»
آری، تنها کسی که متصف به صفات خلفای بر حق الهی بوده (آنان که نمی‌گیرند مگر به حق و صرف نمی‌کنند مگر در حق) امیر المؤمنین علی- علیه السلام- است. چنانچه دوست و دشمن و خود عمر درباره او به این مطلب اقرار نموده‌اند. چنانچه عمر در شوراء گفت: علی کسی است که اگر شمشیر بر گردنش

_____
(1)- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 3، ص 143.

باشد او را از انجام حق بازنمی‌دارد. و ابن ملجم قاتل آن حضرت نیز درباره او گفته که: او همواره پایبند به حق و آمر به معروف و عدل بود، و ما تنها حکمیّت او را منکریم. و هرگز آن حضرت اهل سیاست به معنای خدعه و نیرنگ نبود، و به همین جهت هم از حق خود صرفنظر نمود آنگاه که عبد الرحمن بن عوف به آن حضرت گفت: در صورتی با شما بیعت می‌کنم که به سنّت «شیخین» عمل نمایید و آن حضرت- علیه السلام- در پاسخش فرمود: من تنها به کتاب خدا و سنت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- عمل می‌کنم. و همچنین حاضر شد خلافتش متزلزل باشد- پس از به خلافت رسیدنش- ولی راضی نشد که معاویه را حتی برای یک ساعت هم بر سر کارش نگهدارد. (هنگامی که مغیرة بن شعبه به عنوان خیرخواهی به آن حضرت گفت: صلاح کار شما در این است که معاویه را بر سر کارش باقی بگذارید) «1».

(1) بلاذری در «فتوح البلدان» آورده: ابو المختار یزید بن قیس، گزارشاتی از عمّال عمر در اهواز و دیگر مناطق، در ضمن قصیده‌ای برای عمر فرستاد، و خواستار رسیدگی به اموال و داراییهای آنان گردید، که از جمله اشعارش این است:
فارسل الی الحجاج فاعرف حسابه‌و ارسل الی جزء و ارسل الی بشر تا این که می‌گوید:
فقاسمهم- اهلی فداؤک- انّهم-سیرضون ان قاسمتهم منک بالشطر آورده: پس عمر با تمام آنان بالمناصفه مقاسمه نمود. و از جمله کسانی که عمر نیز با او مقاسمه کرد ابو بکره بود. وی به عمر گفت: من که عامل تو در جایی نبوده‌ام؟
عمر گفت: برادرت مأمور بیت المال و اخذ مالیاتهای «ابله» بود و به تو مال می‌داده، با آنها تجارت می‌کرده‌ای، و ده هزار از او بگرفت و بعضی گفته‌اند:

_____
(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 77.

بخشی از اموالش را گرفت.
بلاذری افراد مذکور در شعر ابو المختار را به تفصیل با ذکر نام و نشان و خصوصیات و محل مأموریتشان شرح داده است «1».
و در «تاریخ یعقوبی» آمده: معاویه نسبت به تمام عاملان خود، آنگاه که از دنیا می‌رفتند، خود را مانند یک تن از وارثان آنان در مالشان شریک می‌دانست، و هنگامی که به او اعتراض کردند گفت: «هذه سنّة سنّها عمر بن الخطّاب؛ این سنت و روشی است که عمر بن الخطاب آن را رواج داده است» «2».
و در کتاب «سلیم بن قیس» آمده: اگر عاملان عمر خائن بوده‌اند و اموالشان در دستشان نامشروع، پس برای عمر جایز نبوده که چیزی از آنها را برایشان باقی بگذارد، بلکه واجب بوده همه را بگیرد؛ زیرا اموال تمام مسلمین بوده‌اند، بنابراین مقاسمه چرا؟ و اگر درستکار و امین بوده‌اند جایز نبوده از آنان چیزی بگیرد چه کم و چه زیاد. و عجیب‌تر، بازگرداندن آنهاست بر سر کارها و مأموریتشان؛ زیرا اگر خیانتکار بوده‌اند جایز نبوده آنان را به کار بگمارد، و اگر درستکار بوده‌اند، جایز نبوده از اموالشان چیزی تصرّف کند «3».
مؤلف: و همچنان که او بخشی از اموال ابو بکره را مصادره نموده، به

جرم این که برادرش از عاملین او بوده، با قنفذ با این که از عاملینش بوده مصادره نکرده است، به علت تشکر و قدردانی از مظالمی که او بر فاطمه زهرا- علیها السلام- روا داشته است. چنانچه سلیم بن قیس می‌گوید: در میان مسجد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به جلسه‌ای رسیدم که اهل آن همه از بنی هاشم بودند به جز سلمان و ابو ذر و مقداد و محمد بن ابو بکر و عمر بن ابی سلمه و قیس بن سعد بن عباده، در این موقع عباس از امیر المؤمنین- علیه السلام- پرسید؛ به نظر شما چرا عمر با این که از تمام

_____

(1)- فتوح البلدان، ص 541.
(2)- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 211.
(3)- کتاب سلیم بن قیس، ص 134.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:351
عاملین خود بخشی از اموالشان را گرفت ولی از قنفذ چیزی نگرفت- با این که او هم از عاملین وی بود- در این هنگام علی- علیه السلام- نگاهی در میان حاضران انداخت و سپس در حالی که دیدگانش پر از اشک شده بود، فرمود: به منظور سپاسگزاری از تازیانه‌هایی که قنفذ به فاطمه- علیها السلام- زده بود، که آن مظلومه بر اثر آن تازیانه‌ها دنیا را وداع گفت، و دیدند که بازویش همانند بازوبندی ورم کرده و کبود شده بود «1».
ابن عبد ربه، در «عقد الفرید» آورده: عتبة بن ابو سفیان مدّتی از سوی عمر فرماندار و مأمور اخذ مالیاتهای طائف بوده و سپس معزول شده بود، پس از گذشت زمانهایی اتفاقا عمر او را در بین راهی ملاقات نمود در حالی که مبلغ سی هزار به همراه داشت، عمر متوجه شد، از عتبه پرسید؛ این مال را از کجا آورده‌ای؟
عتبه: به خدا سوگند نه مال توست و نه مال مسلمین، بلکه ملک شخصی خودم می‌باشد که در نظر دارم با آن زمینی بخرم.
عمر گفت: با عامل خود مالی یافته‌ایم راهی ندارد جز بیت المال.
و هنگامی که عثمان به خلافت رسید به ابو سفیان گفت: اگر به آن مال نیاز داشته باشی آن را به تو بازگردانم؛ زیرا هیچ وجه دلیلی برای تصرّف عمر به نظرم نمی‌رسد.
ابو سفیان گفت: به خدا سوگند به آن احتیاج داریم ولی تو عمل خلیفه پیش از خودت را نقض نکن که این موجب می‌شود که خلیفه پس از تو نیز کارهای تو را نقض نماید «2».

(1) ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» از موفقیات زبیر بن بکار در ضمن خبری

_____

(1)- کتاب سلیم بن قیس، ص 134.
(2)- عقد الفرید، ج 1، ص 17، تاریخ طبری، ج 3، ص 287.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:352
طولانی از ابن عباس نقل کرده که گوید: عمر به من گفت: کسی که پندارند می‌تواند در دریای علم و دانش شما به همراهتان غوص نموده تا به قعر آن رسد، حقا که گمانی کرده بی‌اساس، و قطعا از آن عاجز است، من از خدا برای خودم و تو طلب آمرزش می‌کنم، درباره موضوع دیگر صحبت کن. و آنگاه شروع کرد به سؤال نمودن، و من به او پاسخ می‌گفتم و هر بار به من می‌گفت: صحیح گفتی حق با توست (خداوند پیوسته تو را به گفتن حق موفق بدارد). به خدا سوگند تو شایسته‌تری از تو پیروی کنند «1».
مؤلف: این که عمر با ذکر سوگند به ابن عباس می‌گوید: تو شایسته‌تری از تو پیروی کنند بر یک قضیه عقلی و فطری تنبّه داده که آیات قرآن نیز بر آن تصریح دارد: «أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ» «2».
«آیا کسی که خلق را به راه حق رهبری می‌کند سزاوارترست پیروی شود یا آن که ره نمی‌یابد مگر این که خود هدایت شود، پس شما را چه شده چگونه حکم می‌کنید».
و در جایی که عمر به ابن عباس این چنین گفته، پس چه رسد به امیر المؤمنین- علیه السلام- حال آن که ابن عباس قطره‌ای است از دریای بیکران او.

(1) و نیز ابن ابی الحدید از عمرو بن میمون نقل کرده که می‌گوید: من در مجلس عمر حاضر بوده و سخنان او را می‌شنیدم، هنگامی که شش نفر افراد شورا نزد او نشسته بودند و با آنان سخن می‌گفت و به جز علی بن أبی طالب و عثمان کسی با او حرف نمی‌زد، تا این که پس از زمانی امر کرد همه آنان از مجلس خارج شده و

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 106.
(2)- سوره یونس، آیه 34.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:353
آنگاه به حاضران رو کرد و گفت: هرگاه تمام آنان بر خلافت یک نفر اتفاق نمودند پس هر کس که مخالفت کرد باید گردنش زده شود، و سپس گفت: اگر آن احلج- علی بن أبی طالب- خلیفه شود مردم را در راه حق رهنمون خواهد شد، در این موقع یکی از حضّار به عمر گفت: حال که چنین است پس چرا عهد خود را به او نمی‌سپاری؟
عمر گفت: خوش ندارم بار خلافت را در حال حیات و پس از مرگ بر دوش کشم «1».
مؤلف: عمر خود بخوبی می‌دانست که افراد شورا، جملگی بر خلافت عثمان اتفاق خواهند نمود، بخصوص که عبد الرحمن بن عوف- داماد عثمان- را نیز حکم قرار داده بود، و بنابراین پس آنجا که گفته: «... هر کس که مخالفت کرد باید کشته شود» جز به قتل امیر المؤمنین- علیه السلام- فرمان نداده است، همان انسان کاملی که به نصّ قرآن کریم، نفس رسول خدا بوده، و همان کسی که به اقرار خود عمر، اگر خلیفه شود مردم را در طریق حق رهبری خواهد کرد و روشن است که تنها هدف و آرمان انبیای الهی و جانشینان آنان هم جز این چیز دگر نبوده است.
بعلاوه، اگر عمر واقعا مایل نبود که مسئولیت خلافت را پس از مرگ نیز تحمّل کند تنها راهش این بود که مردم را به میل و اختیار خودشان واگذاشته تا هر کس را که خودشان دوست داشتند به خلافت برگزینند نه این که آن را به شورا بگذارد؛ چنان شورایی که بنی امیه را نیز بر سر کار آورد، آنان که دشمنان خدا و رسول و متجاهرین به کفر و الحاد بودند.
و این که عمر گفت: «خوش ندارم بار خلافت را تحمل کنم در حال حیات و پس از مرگ» دلیلی است بر این که تصدی او برای خلافت‌ورزی بوده که در حال حیات آن را بر دوش کشیده و پس از مرگ خواسته از آن شانه خالی کند.

ولی در حقیقت او کراهت داشته از این که خلافت پس از مرگش نیز به

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 124 ذیل خطبه «للّه بلاد فلان».

امیر المؤمنین- علیه السلام- برسد همانند یاورانش از قریش در روز سقیفه، همان کسانی که پس از قتل عثمان و بیعت نمودن مردم با آن حضرت نیز سربرتافته گروهی پیمان شکستند، و گروهی ستمگری پیشه نمودند، و جمعی از راه منحرف گشته، و دسته‌ای هم عزلت گزیدند.

61- گفتگوی معاویه با ابن حصین

(1) در «عقد الفرید» آمده: زیاد بن أبیه ابن حصین را به منظور ابلاغ پیامی به نزد معاویه فرستاد، ابن حصین مدتی نزد معاویه اقامت گزید. در آن ایام روزی معاویه وی را به نزد خود فراخوانده و در تنهایی به او گفت: شنیده‌ام که تو مردی خردمند و زیرک هستی، می‌خواهم از تو مطلبی بپرسم ببینم نظرت در آن باره چیست؟
ابن حصین: بپرس.
معاویه: به نظر تو علت این همه اختلاف و پراکندگی مسلمین چیست؟
ابن حصین: قتل عثمان.
معاویه: درست نگفتی.
ابن حصین: جنگ جمل.
معاویه: خیر.
ابن حصین: جنگ علی با تو.
معاویه: نه.
ابن حصین: مطلب دیگری به خاطرم نمی‌رسد.
معاویه: خودم به تو بگویم، تنها سبب تفرق و پراکندگی مسلمین شورای شش نفره عمر شد؛ زیرا ابو بکر عمر را بالخصوص به عنوان خلیفه بعد از خود معرفی نمود و هیچ مشکلی پیش نیامد، ولی عمر خلافت را در میان شورا گذاشت، و اعضای شورا هر کدام خود و قوم و قبیله‌اش خلافت را برای خود آرزو داشته، در انتظارش بودند و همین سبب شد که بین آنان رقابت و کشمکش پدید آید، و اگر عمر نیز
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:355
همانند ابو بکر فرد خاصی را برای خلافت تعیین و نصب می‌نمود هرگز آن همه تفرقه و تشتت پیش نمی‌آمد «1».
مؤلّف: جا دارد به معاویه گفته شود آیا تو هم این را می‌گویی؟ با این که این شورای عمر بود که شما بنی امیه را به قدرت رساند زیرا برای عمر امکان نداشت که یار شما (عثمان) را بالخصوص و با تصریح بنام، به عنوان خلیفه مسلمین تعیین و به مردم معرفی کند؛ زیرا عثمان سابقه خوبی در اسلام نداشت. جز این که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را چند مورد از کشتن بستگان مشرک خود- که در ظاهر اظهار اسلام نموده ولی از بدترین دشمنان اسلام بودند- بازدارد.
از جمله در مدینه برای پسر عمویش معاویة بن مغیره که پس از جنگ «احد» در مدینه به منظور جاسوسی مانده بود و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خونش را مباح کرده ولی عثمان او را در منزل خود پناه داده

بود، تا این که این خبر به سمع مبارک رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- رسید، آن حضرت دستور جلب وی را صادر نمود، پس هنگامی که او را می‌بردند عثمان نیز به همراه وی نزد رسول خدا رفت، و آن حضرت را مجبور به عفو او نمود.
و همچنین پس از فتح مکه برای عبد اللّه بن ابی سرح برادر رضاعی خود نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شفاعت کرد با این که آن حضرت دستور قتل او را داده بود و لو آن که در زیر پرده‌های خانه کعبه دیده شود.
و چگونه عمر می‌توانست با وجود امیر المؤمنین- علیه السلام- همان کسی که پس از رسول خدا اسلام مجسّم و ریشه و اساس و شاخ و برگ آن بود، عثمان را با آن سوابقش به عنوان خلیفه مسلمین معرفی کند. و ما در اینجا تنها به نقل گوشه‌ای از تاریخ که بیانگر نمونه‌ای از عملکرد امیر المؤمنین و نیز عثمان می‌باشد بسنده می‌کنیم:
اما درباره عثمان؛ طبری در تاریخش آورده: مردم در روز جنگ احد از اطراف رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پا به فرار گذاشته تا مقدار زیادی از میدان نبرد دور

_____

(1)- عقد الفرید، ج 2، ص 211، در شرح حال عمر.

شدند، و عثمان بن عفان نیز به همراه دو نفر از انصار گریخته تا به «جعلب» (کوهی در نزدیکی اعوص) رسیدند، و زمانی در آنجا ایستاده و سپس به نزد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بازگشتند «1».
و امّا امیر المؤمنین؛ آنگاه که در جنگ «احد» علمداران سپاه دشمن را به خاک و خون کشید ناگهان رسول خدا گروهی از مشرکین قریش را در رزمگاه مسلمین مشاهده نموده به علی- علیه السلام- فرمان حمله داد، حضرت به آنان هجوم برده آنها را متفرق ساخت و عمرو بن عبد اللّه جمحی را نیز به هلاکت رساند.
دگر بار پیامبر خدا- صلّی اللّه علیه و آله- متوجه گروه دیگری از مشرکین قریش شده، از علی- علیه السلام- خواست تا آنان را متفرق سازد، امام برق‌آسا به آنان حمله نموده شیرازه آنها را از هم پاشید و شیبة بن مالک را نیز به قتل رساند. در این موقع جبرئیل گفت: یا رسول اللّه! حقا که این مواسات است. پس رسول خدا فرمود: «انّه منّی و انا منه؛ علی از من است و من از علی». و آنگاه جبرئیل گفت:
«و من از هر دوی شما». پس صدایی شنیده شد که می‌گفت: «لا سیف الّا ذو الفقار، و لا فتی الّا علی» «2».
و اما علت اظهار مخالفت معاویه با شورای عمر این بوده که، معاویه تصمیم داشته برای پسرش یزید از مردم بیعت بگیرد و سعد ابن ابی

وقاص که یکی از اعضای شورای عمر بوده، در آن موقع زنده بوده و با وجود او معاویه جرأت اظهار چنین مطلبی را نداشته و به همین جهت سمّی فرستاده او را به قتل رسانیده است. و نیز به همین علت امام حسن مجتبی- علیه السلام- را مسموم نموده؛ زیرا امام حسن در ضمن صلحنامه‌اش با او شرط کرده بود که پس از خودش خلافت را به اهلش بسپارد.

***

_____

(1)- تاریخ طبری، ج 2، ص 203.

(2)- تاریخ طبری، ج 2، ص 197.

62- نظرخواهی عمر از کعب الاحبار

(1) ابن ابی الحدید آورده: عمر در اواخر عمرش نسبت به اداره امور خلافت در خود احساس ناتوانی و ضعف می‌کرد، و به همین جهت پیوسته از خدا می‌خواست که هر چه زودتر مرگش را برساند، در آن موقع روزی به کعب الاحبار گفت: حدس می‌زنم مرگم نزدیک شده از این رو دوست دارم برای خود جانشینی معین کنم، نظر تو درباره علی چیست؟ و در این باره در کتابهای آسمانیتان چه خوانده‌ای؛ زیرا شما معتقدید که تمام حوادث و رویدادهای این پدیده بزرگ تاریخ (نبوّت و خلافت دین اسلام) در کتابهایتان مذکور است.
کعب پاسخ داد: اما نظر شخصی خودم این است که آن صلاح نیست؛ زیرا علی مردی است انعطاف‌ناپذیر که در امر دینش هیچ گونه گذشت و اغماضی نداشته و لغزش و خطایی را تحمل ننموده به رأی و اجتهاد شخصی خود عمل نمی‌کند، و اینها همه دور از سیاست مملکت‌داری و زمامداری است.
و اما آنچه که در این باره در کتابهایمان آمده: این است که نه او و نه فرزندانش متصدی این امر- خلافت- نخواهند شد و اگر بشوند هرج و مرج شدید به وجود خواهد آمد.
عمر: چرا؟
کعب: زیرا او خونها ریخته است و بدین جهت خداوند او را از ملک و سلطنت محروم نموده است. چنانچه داوود پیغمبر هنگامی که خواست دیوارهای بیت المقدس را بالا ببرد، خداوند به او وحی نمود: تو این کار را نکن، آن را به سلیمان بسپار؛ زیرا تو خونها بر زمین ریخته‌ای.
عمر: مگر خونهایی که او (علی) ریخته به حق نبوده؟
کعب: بله، داوود هم به حق خون ریخته بود.
عمر: بنابراین خلافت به چه کسی خواهد رسید؟
کعب: آنچه که در کتابهایمان یافته‌ام این است که خلافت پس از صاحب

شریعت و دو تن از اصحاب او به دشمنان محارب او منتقل خواهد شد.
در این موقع عمر چند بار استرجاع گفت و به ابن عباس که در آنجا حضور داشت رو کرده و گفت: شنیدی سخنان کعب را، به خدا سوگند خود من هم نظیر این مطالب را از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شنیده‌ام؛ از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: «بزودی بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت» «1».
مؤلف: باید توجه داشت که پیدایش حوادث و پدیده‌ها دارای دو جنبه است؛

یکی تقدیر الهی به معنای علم و آگاهی خداوند به صدور اعمال از عاملین آنها به اراده و اختیار خودشان، و دیگری به کارگیری تدبیرها و نقشه‌های خود عاملین در مقام انجام دادن آن اعمال، و روشن است که جهت اول علت و عذر برای دوم نخواهد شد. و اینک به منظور روشن شدن مقصود و این که چه کس و چه چیز سبب وقوع آن وقایع و حوادث در تاریخ اسلام گشته، به چند سند تاریخی اشاره می‌کنیم:
در کتاب «انساب» بلاذری آمده: هنگامی که حسین- علیه السلام- به شهادت رسید عبد اللّه بن عمر به یزید بن معاویه چنین نوشت: «امّا بعد؛ مصیبت حسین مصیبتی بزرگ و حادثه‌ای عظیم بود، و هیچ روزی مانند روز حسین نخواهد بود».
یزید در پاسخش نوشت: «امّا بعد؛ ای مرد نادان! بدان که ما وارث نظام و حکومتی هستیم که از حریم آن دفاع نموده با دشمنانش نبرد کرده‌ایم، اگر در این مبارزه حق با ما بوده پس از حق خود دفاع نموده‌ایم، و اگر حق با دشمن ما بوده پس پدر تو اول کسی بوده که این گونه رفتار نموده و حق را از صاحبانش گرفته است» «2».
و نیز مسعودی در «مروج الذهب» و دیگر مورخین نقل کرده‌اند که، معاویه در پاسخ نامه محمد بن ابی بکر چنین نگاشت: «اما بعد؛ نامه تو به دستم رسید، در نامه‌ات از فضائل علی بن أبی طالب و سوابق درخشان او در تاریخ اسلام، و نصرت و

_____
(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 115.
(2)- طرائف، ابن طاووس.

مواسات او نسبت به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- یاد کرده بودی ... ما و پدر تو در زمان حیات رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با هم بودیم و لزوم مراعات حق پسر أبی طالب و فضیلت و بزرگی او بر همه ما ثابت و مسلّم بود تا این که رسول خدا پس از اتمام دعوت و ابلاغ رسالتش بدرود حیات گفت، پس در آن هنگام پدر تو و فاروق او (عمر) اولین کسانی بودند که حق او (امیر المؤمنین) را از او گرفته و در امر خلافت با او به مخالفت برخاسته، در این باره با یکدیگر عهد و پیمان بستند. و سپس او را به بیعت با خود تکلیف نموده ولی او نپذیرفت تا این که او را تحت فشار قرار داده به او قصد سوء نمودند پس بناچار با آنان بیعت کرد، ولی تصمیم گرفتند که او را در کار خود (خلافت) شرکت ندهند، و بر اسرار خود مطّلع نسازند تا این که مرگشان فرا رسید حال اگر این قدرتی که ما در دست داریم حق و صواب است پس پدر تو آغازگر آن بوده، و اگر باطل و ناحق است بازهم پدر تو ریشه و اساس آن بوده و ما، همکاران و شرکای او، که از او پیروی

نموده‌ایم. و اگر آن اعمال و رفتار پدر تو نبود ما هرگز با پسر ابو طالب مخالفت نمی‌کردیم؛ بلکه مطیع و تسلیم او بودیم، ولی ما کارهای پدر تو را دیدیم پس قدم بر جای قدم او نهاده به او اقتدا کردیم، بنا بر این، اگر ایراد و انتقادی داری باید بر پدرت وارد سازی، وگرنه درگذر» «1».
و همچنین ابن قتیبه در «عیون» از شعبی نقل کرده که می‌گوید: خبر حرکت حسین بن علی- علیه السلام- به سوی عراق به عبد اللّه بن عمر رسید، وی که به هنگام خروج آن حضرت از مدینه غایب بود، پس از طی سه روز راه، خود را به آن بزرگوار رسانیده به امام عرضه داشت: به کجا می‌روید؟
حسین- علیه السلام-: به جانب عراق. و آنگاه آن حضرت دعوتنامه‌ها و طومارهایی را که برایش فرستاده بودند به وی نشان داد، عبد اللّه امام را سوگند داد برگردد، ولی آن حضرت نپذیرفت و چون عبد اللّه از مراجعت آن حضرت مأیوس گردید گفت: حال که چنین است پس من حدیثی برایتان نقل کنم: «همانا

_____

(1)- مروج الذهب، ج 3، ص 12.

جبرئیل به نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آمد. و آن بزرگوار را بین زندگانی دنیا و آخرت مخیّر ساخت، و آن حضرت آخرت را برگزید» و شما نیز پاره تن پیامبرید.
به خدا سوگند خلافت نه به شما خواهد رسید و نه به کسی از اهل بیت شما، و البته این تقدیر الهی به خیر و صلاحتان خواهد بود «1».
(1) مؤلف: اگر کسی بگوید که واقعیت چنان نیست که در آن خبر (خبر ابن ابی الحدید) آمده- از این که خلافت پس از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- و دو تن از یارانش به دشمنان محارب آن حضرت منتقل شده است؛ زیرا خلافت بعد از آن دو به عثمان رسیده و عثمان از دشمنان پیغمبر نبوده، و دشمنان محارب رسول خدا ابو سفیان و معاویه و حکم بن ابی العاص و مروان و گروهی دیگر از بنی امیه بوده‌اند- پاسخش این است که سلطنت عثمان در حقیقت سلطنت بنی امیه بوده که امیر المؤمنین- علیه السلام- در این باره می‌فرماید: «و قام معه بنو أبیه یخضمون مال اللّه خضم الابل نبته الرّبیع» «2».
«به همراه او فرزندان پدرش برخاستند و چونان شتر که علفهای بهاری را می‌خورد، مال خدا را می‌خوردند».
جوهری در «سقیفه» آورده: هنگامی که مردم با عثمان بیعت کردند، ابو سفیان گفت: ابتدا این امر (خلافت) در قبیله «تیم» بود (ابو بکر)، ولی تیم کی شایستگی اداره چنین مسئولیتی را داشت و سپس در طائفه «عدی»

قرار گرفت (عمر) و آنگاه دورتر شد، تا این که سرانجام در جای واقعی خود (بنی امیه) قرار گرفت، هم اکنون شما ای بنی امیه! آن را همانند توپ کودکان به یکدیگر پاس دهید «3».
و نیز آورده: ابو سفیان به عثمان گفت: پدرم فدای تو باد! به مردم انفاق و

---

(1)- عیون، ج 2، ص 211.
(2)- نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه 3 (شقشقیه).
(3)- السقیفه، جوهری، ص 86.

بخشش کن و مانند ابو حجر (عمر) بخیل مباش، و شما ای بنی امیه! خلافت را همانند توپ کودکان بین خودتان بگردانید که به خدا سوگند نه بهشتی هست و نه دوزخی، اتفاقا زبیر در آنجا حاضر بود و سخنان او را می‌شنید، از اینرو عثمان به ابو سفیان گفت: آهسته‌تر بگو!
ابو سفیان گفت: مگر کسی هست؟
زبیر گفت: بله من هستم «1».
و از این خبر بخوبی روشن می‌شود که ابو سفیان نسبت به عثمان کاملا مطمئن بوده که او از این گفتارش که گفته: «خلافت را همچون توپ به همدیگر پاس دهید» هیچ گونه ابا و انکاری ندارد، و گمان می‌کرد که غیر از بنی امیه کسی آنجا نیست- چون نابینا بود-. و موقعی که عثمان به او گفت: آهسته‌تر بگو! فهمید افراد دیگری هم هستند ... و عثمان در زمان زمامداریش تمام کارهای حکومت را به مروان واگذار کرده و در واقع مروان حاکم بود و عثمان در صورت ظاهر ...
چنانچه در تواریخ آمده: هنگامی که مصریان از عامل عثمان در مصر، یعنی، ابن ابی سرح به نزد عثمان شکایت بردند عثمان ولایت مصر را به محمد بن ابی بکر سپرد، وی به همراه مصریان از مدینه به سوی مصر حرکت کرد تا این که پس از طی سه روز راه، ناگهان غلام سیاهی را دیدند که شتابان از مدینه به جانب مصر در حرکت بود، پس او را تفتیش نموده چیزی با او نیافتند و آنگاه بعضی از وسائل و ادوات او را شکافته به نامه‌ای برخوردند، (از عثمان برای ابن ابی سرح) که در آن نوشته شده بود: «آن هنگام که محمد بن ابی بکر با همراهانش به نزد تو آمدند همگی آنان را به قتل رسانده نامه مأموریتش را پاره نموده و خودت تا اطلاع ثانوی همچنان بر کارت ثابت باش».
آنان چون نامه را مطالعه کردند دهشتزده به مدینه بازگشته به نزد عثمان رفتند و نامه و غلام و شتر او را نیز به همراه برده به عثمان گفتند: این غلام. غلام تو و این

---

(1)- السقیفه، ص 38.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:362
شتر شتر تو و مهر، مهر تو می‌باشد! عثمان گفت: درست است ولی من این نامه را ننوشته‌ام، آنان دریافتند که نویسنده و فرستنده نامه مروان بوده از این رو از عثمان خواستند تا مروان را به آنان تحویل دهد، ولی او نپذیرفت، لا جرم او را محاصره نموده به قتل رساندند «1».

63- محاجّه عمر و ابن عباس

(1) ابن ابی الحدید آورده: عبد اللّه بن عمر می‌گوید: روزی نزد پدرم بودم، عدّه دیگری نیز در مجلس او حضور داشتند سخن از شعر به میان آمد، عمر از حاضران پرسید؛ به نظر شما ماهرترین شعرای عرب کیست؟
حاضران هر کدام از شاعری نام بردند، در این اثناء ابن عباس از دور نمایان شد، چون نگاه عمر به او افتاد گفت: مرد خبیر و آگاه آمد، و آنگاه سؤال خود را از ابن عباس پرسید، ابن عباس گفت: به اعتقاد من زهیر بن ابی سلمی. عمر گفت:
از زیباترین اشعار وی برایم بخوان.
ابن عباس گفت: زهیر قصیده غرّایی در مدح طائفه بنو سنان (تیره‌ای از غطفان) سروده و در آن چنین گفته است:
لو کان یقعد فوق الشمس من کرم‌قوم باوّلهم او آخرهم قعدوا عمر گفت: خدا بکشد او را، چقدر زیبا سروده! من این قطعه شعر را جز در مدح بنی هاشم بخاطر قرابتی که با رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- دارند، شایسته هیچ کس نمی‌دانم.
ابن عباس گفت: خدا تو را موفق بدارد و همواره موفق هستی. آنگاه عمر به ابن عباس گفت: می‌دانی چرا مردم از شما روگردان شدند؟
ابن عباس: نه.
عمر: ولی من می‌دانم.

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 165.

ابن عباس: به چه علّت؟
عمر: زیرا قریش مایل نبود که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شده در نتیجه بر مردم اجحاف نمایید، پس قریش فردی را برای تصدّی خلافت انتخاب نموده و در این گزینش نیز موفق شده به حق رسید.
ابن عباس: از خلیفه می‌خواهم بر من غضب ننموده آرام به سخنانم گوش دهد.
عمر: هر چه می‌خواهی بگو!
ابن عباس: امّا این که گفتی: «قریش خوش نداشت که نبوت و خلافت هر دو در خاندان شما جمع شود». خداوند هم درباره گروهی از مردم فرموده: «ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا ما أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمالَهُمْ» «1».
«این بدان سبب است که آنها از قرآن که خدا نازل فرمود کراهت داشتند پس خدا اعمالشان را محو و نابود کرد».

و اما این که گفتی: «در آن صورت ما به دیگران اجحاف می‌کردیم» چنین نیست؛ زیرا ما قومی هستیم که اخلاق و کردارمان از اخلاق و کردار رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نشأت گرفته که خدایش درباره او می‌فرماید: «وَ إِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ؛ «2» حقا که تو بر نیکو خلقی عظیم آراسته‌ای».
و نیز می‌فرماید: «وَ اخْفِضْ جَناحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ؛ «3» پروبال مرحمت بر تمام پیروان با ایمانت به تواضع بگستران».
و امّا اینکه گفتی: «قریش خود خلیفه انتخاب کردند»، خداوند هم در این باره می‌فرماید: «وَ رَبُّکَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ ما کانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ؛ «4» و خدای تو هر چه خواهد بیافریند و برگزیند و دیگران را هیچ اختیاری نیست». و تو ای خلیفه! به خوبی می‌دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده و اگر قریش نیز از

_____
(1)- سوره محمد، آیه 8.
(2)- سوره قلم، آیه 4.
(3)- سوره شعراء، آیه 215.
(4)- سوره قصص، آیه 68.

آن دید و نظر که خدا انتخاب نموده انتخاب می‌کردند، قطعا موفق شده به حق می‌رسیدند.
عمر: ای پسر عبّاس! آرام، که دلهای شما بنی هاشم پیوسته نسبت به قریش پر از کینه و غش بوده است.
ابن عباس: ای خلیفه به من مهلت ده و این چنین دلهای بنی هاشم را به داشتن غش و کینه متهم مکن، چرا که قلبهای آنان با قلب رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- که خدایش آن را از هر کدورت و زشتی پاک و منزّه نموده، ارتباط دارد، و اینها خاندانی هستند که خداوند درباره آنان فرموده: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً» «1».
اما این که گفتی: «دلهای بنی هاشم نسبت به قریش کینه دارد». چگونه کینه نورزد کسی که حق خود را در دست دیگران مغصوب و به ناحق مأخوذ می‌بیند. و آنگاه عمر به ابن عباس گفت: از تو سخنی به من رسیده که دوست ندارم آن را با تو در میان بگذارم و در نتیجه قدر و منزلت تو نزد من زایل گردد.
ابن عباس: چه سخنی؟ آن را به من بگو! اگر حق است، پس موجب برطرف شدن قدر من نزد تو نخواهد شد، وگرنه می‌کوشم تا خود را از آن پاک کنم.
عمر: شنیده‌ام می‌گوئی خلافت از روی ظلم و حسد از ما گرفته شده

است.
ابن عباس: اما این که گفتی: «حسد» پس ما فرزندان آدم همه محسود هستیم؛ زیرا ابلیس بر پدرمان آدم حسد برد و او را از بهشت بیرون کرد. و اما این که گفتی: «از روی ظلم» خلیفه خود می‌داند صاحب حق (خلافت) چه کسی می‌باشد. و آنگاه گفت: ای خلیفه! آیا عرب بر عجم مباهات نمی‌کند به این که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از عرب است؟ و آیا قریش بر سایر عرب فخر نمی‌کند که رسول خدا از قریش است؟ بنابراین، ما بنی هاشم به داشتن این افتخار از دیگران سزاوارتریم.

_____

(1)- سوره احزاب، آیه 33.

سخن که به اینجا رسید عمر به ابن عباس گفت: فعلا کافی است برخیز و به خانه‌ات برو! ابن عباس برخاست و همین که قدری دور شد عمر با صدای بلند به او گفت: من همچنان حق و احترام تو را پاس می‌دارم.
ابن عباس صورت برگردانده به عمر گفت: من به خاطر قرابتی که با رسول خدا دارم بر گردن تو و تمام مسلمین حق دارم، و هر کس که این حق را ادا کند وظیفه خود را انجام داده وگرنه ناسپاسی کرده است.
عمر به حاضران گفت: درود بر ابن عباس هیچ‌گاه ندیدم با کسی بحث کند مگر این که بر او غالب می‌آید «1».
(1) مؤلّف: آفرین بر ابن عباس! که در این محاجّه‌اش با عمر، حق مطلب را ادا نموده و حق بودن امیر المؤمنین- علیه السلام- را برای تصدی خلافت از قرآن و سنت و نصّ صحیح و عقل سلیم، اثبات کرده است.
در این مناظره چند نکته مهم آمده است: یکی تأیید و تقریر عمر، این گفتار ابن عباس را که به او گفته: «تو ای خلیفه نیک می‌دانی که خداوند چه کسی را برای این امر (خلافت) برگزیده است»؛ (یعنی امیر المؤمنین علی- علیه السلام- را).
و دیگری این گفتارش را که به او گفته: «چگونه کینه نورزد کسی که حق خود را در دست دیگران می‌بیند».
و هم این سخن او را «و اما اینکه گفتی: به ظلم، همانا خلیفه خود می‌داند چه کسی صاحب حق (خلافت) است».
و من در میان فرزندان ابن عباس کسی را سراغ ندارم که این چنین در مسأله خلافت و امامت، بحث و تحقیق کرده باشد جز مأمون که با فقهای عامه چنان محاجّه نموده که توان پاسخگویی و ردّ او را نداشته، بناچار به حق اعتراف کرده‌اند. (و البته در بین فرزندان عباس غیر از مأمون هم خلفایی متشیّع و یا شیعه واقعی وجود داشته است).

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 107. ذيل خطبه «للّه بلاد فلان».

64- محاجّه مأمون با علماء عامّه

(1) چنانچه در «عقد الفريد» از اسحاق بن ابراهيم نقل كرده كه مى‌گويد: يحيى بن اكثم كه در آن زمان قاضى القضاة بود به نزد من و جمعى ديگر از فقهاء فرستاد و گفت: خليفه (مأمون) از من خواسته كه بامدادان خودم با چهل نفر از كسانى كه قدرت فهم و پاسخگويى مسائل را داشته باشند نزد او برويم، اينک شما چنين افرادى را به من معرفى كنيد.
اسحاق مى‌گويد: من چند تن را به او معرفى نموده و خودش نيز تعدادى بر آنها افزود تا مجموعا چهل نفر شدند، پس آنان را آماده كرد و صبح روز بعد همگى بر مأمون وارد شديم و پس از گفتگوى كوتاهى مناظره آغاز شد.
مأمون گفت: من از تو (اسحاق) بپرسم يا تو از من مى‌پرسى؟
اسحاق: من از فرصت استفاده كرده گفتم: من مى‌پرسم.
مأمون: بپرس.
اسحاق: به چه دليل خليفه ادّعا مى‌كند كه على- عليه السلام- پس از رسول خدا- صلّى اللّه عليه و آله- از همه مردم برتر و به تصدى خلافت سزاوارتر بوده است؟
مأمون: به من بگو آيا ملاک برترى در بين مردم به چيست، كه مى‌گويند فلانى از فلانى افضل است؟
اسحاق: به داشتن اعمال صالح و نيک ...
مأمون: حال فضائل على را بطور اجمال به نقل از راويان خودتان بررسى كن، و آنها را با فضائل ابو بكر مقايسه نما، اگر برابر بودند بگو ابو بكر افضل است، نه بخدا سوگند، بلكه تمام فضائل ابو بكر و عمر و عثمان را روى هم با فضائل على بسنج اگر همانند بودند، بگو آنان افضلند، نه، قسم به خدا، بلكه تمام فضائل ده نفرى را كه رسول خدا- صلّى اللّه عليه و آله- به بهشت رفتن آنان گواهى داده يک طرف قرار ده و فضائل على- عليه السلام- را در طرف ديگر و آنها را با هم مقايسه كن! اگر متعادل بودند بگو آنان افضلند. و آنگاه گفت: اى اسحاق! آيا روزى كه خداوند پيامبرش

را به رسالت برگزيد كدام عمل از همه اعمال برتر بوده است؟
اسحاق: ايمان به خدا و رسول از روى اخلاص.
مأمون: آيا افضل اعمال سبقت به اسلام نبوده است؟
اسحاق: بله.
مأمون: آيه قرآنش را بخوان: «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ» «1» كه مقصود، سبقت‌گيرندگان به اسلام هستند. اينک كسى را سراغ دارى كه پيش از على- عليه السلام- اسلام آورده باشد؟

اسحاق: درست است که علی پیش از همه اسلام برگزیده لیکن او در آن موقع کودکی خردسال بوده و شرعا مکلّف به تکلیفی نبوده است، ولی ابو بکر موقعی که اسلام آورده بزرگسال و مکلّف بوده است.
مأمون: فعلا بگو کدامیک پیش از دیگری اسلام آورده و آنگاه درباره کوچکی و بزرگی با تو گفتگو خواهم کرد.
اسحاق: علی قبل از ابو بکر اسلام آورده امّا بدان گونه که گفتم.
مأمون: بسیار خوب، حال بگو آیا اسلام علی بخاطر الهامی الهی بوده که مستقیما در قلب او وارد شده یا بخاطر اجابت دعوت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بوده است؟
اسحاق در فکر فرو رفت. مأمون: نگویی به الهام الهی بوده وگرنه علی را بر رسول خدا مقدم داشته‌ای؛ زیرا رسول خدا پیش از آن که جبرئیل بر او نازل شود از آیین اسلام اطلاعی نداشته است.
اسحاق: درست است که اسلام علی بنا به دعوت رسول خدا بوده است.
مأمون: آیا این دعوت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به دستور پروردگارش بوده یا از نزد خودش؟
اسحاق می‌گوید: بازهم در فکر فرو رفتم، پس مأمون گفت: رسول خدا را به

_____
(1)- سوره واقعه، آیه 10، 11.

انجام کاری برخاسته از فکر خودش نسبت ندهی، زیرا خداوند در قرآن مجید از قول رسولش می‌فرماید: «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» «1».
اسحاق بنا به امر خدا بوده است.
(1) مأمون: آیا ممکن است که خداوند رسولش را نسبت به دعوت کودکی که مکلّف به تکلیفی نبوده مأمور کند؟ اسحاق: پناه می‌برم به خدا از این گفتار!
مأمون: آیا این مطلب را درباره رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- روا می‌داری که او به گونه‌ای تکلّف‌آمیز کودکان را به قوانینی که در توان آنها نبوده دعوت کرده و آنان زمانی بنا به دعوت رسول خدا مکلّف شوند و زمانی هم برگشته و تکلیفی بر آنها نباشد، و حکم رسول هم در حقشان غیر نافذ؟
اسحاق: پناه می‌برم بخدا!
مأمون: ولی تو ای اسحاق! در این گفتارت ناآگاهانه به فضیلتی از فضائل علی اشارت نموده‌ای و آن این که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با این دعوتش حساب علی را از دیگران جدا نموده تا از این راه، بزرگی و عظمت او بر همگان روشن و مبرهن باشد. و چنانچه این موضوع به علی

اختصاص نداشت، می‌بایست رسول خدا کودکان دیگر را نیز به اسلام دعوت کند، آیا به تو رسیده که پیغمبر، اطفال دیگری را از خاندان و بستگانش به اسلام دعوت نموده باشد؟
اسحاق: این را نمی‌دانم.
مأمون: پس درباره موضوعی که از آن اطلاعی نداری بحث نکن.
مأمون: پس از سبقت به اسلام کدام عمل از تمام اعمال افضل بوده است؟
اسحاق: جهاد در راه خدا.
مأمون: درست است، آیا در میان اصحاب رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- کسی را سراغ داری که جهادش همپایه علی- علیه السلام- باشد؟
اسحاق: در چه وقت؟

_____

(1)- سوره ص، آیه 86.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:369
مأمون: هر وقت که بگویی.
اسحاق: جنگ بدر.
مأمون: بسیار خوب، من هم غیر از آن را نخواسته‌ام؛ زیرا که نبرد علی در این جنگ از همه بیشتر بوده است.
مأمون: شماره کشته‌های دشمن در بدر چند نفر بوده؟
اسحاق: شصت و اندی.
مأمون: از این تعداد چند نفر را علی کشته است؟
اسحاق: نمی‌دانم.
مأمون: بیست و دو یا بیست و سه نفر را علی به تنهایی کشته و بقیه را سایر مسلمانان.
(1) اسحاق: ابو بکر نیز در این جنگ در جایگاه مخصوص پیغمبر در کنار آن حضرت بوده است.
مأمون: ابو بکر در آنجا چه‌کار می‌کرده است؟
اسحاق: به رایزنی و تدبیر امور جنگ مشغول بوده.
مأمون: آیا به تنهایی یا با مشارکت رسول خدا و یا به گونه‌ای که رسول خدا به فکر و تدبیر او نیازمند بوده است؟
اسحاق: پناه می‌برم بخدا! از هر سه قول.
مأمون: بنابراین مجرّد حضور در جایگاه پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- چه فضیلتی را برای او اثبات می‌کند، و آیا آن کس که در پیشاپیش رسول خدا شمشیر می‌زده، از کسی که نشسته بوده افضل نیست؟!
اسحاق: تمام لشکریان رسول خدا مجاهد بوده‌اند.
مأمون: قبول دارم و لیکن روشن است کسی که سرگرم کارزار و حرب و

قتال بوده از کسی که جنگ نمی‌کرده افضل است، آیا قرآن نخوانده‌ای: «لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ ...» «1».

_____

(1)- سوره نساء، آیه 94.

قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:370

«هرگز مؤمنانی که بی‌هیچ عذری مانند نابینایی، مرض، فقر و غیره از کار جهاد بازنشینند با آنان که به مال و جان کوشش کنند یکسان نیستند».

اسحاق: ابو بکر و عمر نیز مجاهد بوده‌اند.

مأمون: آیا آنان که در جنگ شرکت نموده‌اند بر آنان که در خانه‌هایشان مانده و اصلا در صحنه جنگ حضور نداشته‌اند برتری ندارند؟

اسحاق: بله.

مأمون: پس به همین نسبت کسی که در میدان نبرد فداکاری و جانفشانی کرده از عمر و ابو بکر که تنها حضوری داشته ولی نجنگیده‌اند افضل می‌باشد.

اسحاق: صحیح است.

مأمون: ای اسحاق! قرآن می‌خوانی؟

اسحاق: بله.

مأمون: بخوان سوره «هَلْ أَتی ...» را.

(1) اسحاق می‌گوید: خواندم تا به این آیه رسیدم: «... وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً ...» «1».

مأمون: کافی است، این آیات که تلاوت نمودی در شأن چه کسی نازل شده؟

اسحاق: در شأن علی- علیه السلام.

مأمون: آیا می‌دانی هنگامی که علی به مسکین و یتیم و اسیر طعام می‌داد می‌گفت: «إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ ...» آیا شنیده‌ای که خداوند در قرآن کسی را این گونه بمانند علی وصف نموده باشد؟

اسحاق: خیر.

مأمون: راست می‌گویی؛ زیرا خدای علی، علی را بخوبی می‌شناخته است.

مأمون: آیا گواهی می‌دهی که «عشره مبشّره» در بهشت هستند؟

اسحاق: بله.

_____

(1)- سوره انسان، آیه 8.

قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:371

مأمون: حال اگر کسی در صحت و سقم این خبر تشکیک کند او را کافر می‌دانی؟

اسحاق: پناه می‌برم بخدا!
مأمون: اگر کسی درباره سوره «هَلْ أَتی ...» تردید کند و بگوید: نمی‌دانم از قرآن است یا نه، آیا کافر است؟
اسحاق: بله.
مأمون: درست است؛ زیرا آن دو با هم تفاوت دارند. (سوره «هَلْ أَتی» قطعی، ولی آن روایت مشکوک است).
مأمون: نقل حدیث می‌کنی؟
اسحاق: بله. مأمون: حدیث «طیر» «1» را روایت می‌نمایی؟
اسحاق: بله.
مأمون: آن را برایم نقل کن.
اسحاق می‌گوید حدیث را خواندم.
(1) مأمون: من تا به حال تصوّر می‌کردم که تو در پی حق هستی، ولی الآن خلاف آن بر من ثابت گردید؛ زیرا از طرفی می‌بینم این حدیث را صحیح می‌دانی و از طرفی علی را از دیگران افضل نمی‌دانی. و به حکم عقل، کسی که صحت این خبر را باور داشته باشد ولی علی را افضل نداند باید یکی از سه مطلب را قائل شود؛ یا باید بگوید که دعای رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به اجابت نرسیده، یا این که خداوند، افضل را نشناخته. و یا این که غیر افضل نزد خدا محبوب‌تر بوده است،

---

(1)- حدیثی است مورد اتفاق فریقین، و بزرگان علمای اهل تسنن از قبیل بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سجستانی در صحاح معتبر خود و امام احمد حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه» و ... آن را نقل کرده‌اند و خبر این است که روزی زنی مرغ بریانی برای رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- هدیه آورد، پیغمبر قبل از تناول دست به دعا بلند کرد و بدرگاه الهی عرضه داشت: «بار خدایا! بفرست نزد من محبوب‌ترین خلق خودت را تا از این مرغ بریان با من بخورد» در آن حال علی (ع) آمد و با آن حضرت از مرغ بریان تناول نمود. (اقتباس از کتاب شبهای پیشاور)
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:372
حال کدامیک را می‌گویی؟
اسحاق می‌گوید: در فکر فرو رفتم.
مأمون: هیچ کدام را نگویی، وگرنه کافر شده تو را توبه خواهم داد، و اگر غیر از این سه صورت، تأویل دیگری در نظر داری بگو.
اسحاق: چیزی به ذهنم نمی‌رسد.
اسحاق: ابو بکر هم دارای فضیلت بوده.
مأمون: قبول دارم؛ زیرا اگر هیچ گونه فضیلتی نداشت نمی‌گفتند علی افضل است ... حال بگو مقصودت چه فضیلتی است؟

(1) اسحاق: گفتار خدای تعالی: «ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ ...» «1» که خدای تعالی در این آیه از ابو بکر به عنوان «صاحب» (همراه) رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- یاد کرده است.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام 372 64 - محاجه مأمون با علماء عامه ..... ص : 366
مون: من در قرآن دیده‌ام که خداوند شخص کافری را به عنوان «صاحب» فرد مؤمنی ذکر کرده است: «قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَ کَفَرْتَ» «2».
اسحاق: «صاحب» در این آیه کافر بوده حال آن که ابو بکر مؤمن بوده است.
مأمون: قبول دارم لیکن در صورتی که جایز باشد کافری را با عنوان «صاحب» برای مؤمنی آورد، جایز خواهد بود که مؤمن غیر افضلی را نیز به عنوان «صاحب» برای پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- ذکر نمود.
اسحاق: ولی این آیه فضیلت بزرگی را برای ابو بکر اثبات می‌کند.
مأمون: گویا اصرار داری که بطور مشروح درباره این آیه با تو گفتگو کنم. حال بگو آیا حزن ابو بکر در میان غار از روی رضا بوده یا غضب؟
اسحاق: بخاطر ترسی بوده که بر جان رسول خدا داشته که مبادا به آن حضرت

_____

(1)- آنگاه که یکی از آن دو تن که در غار بودند (یعنی رسول خدا- ص) به همراه خود گفت:
مترس ... (سوره توبه، آیه 39).
(2)- رفیق در مقام گفتگو و اندرز بدو گفت: آیا به خدا کافر شدی ... (سوره کهف، آیه 36).
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:373
آسیبی برسد.
مأمون: این مطلب که گفتی پاسخ من نبود، پاسخ من این است که مشخّص کنی آیا حزن ابو بکر از روی خشنودی بوده یا سخط؟
اسحاق: از روی رضا و خشنودی.
مأمون: بنابراین آیا خداوند پیامبری را برگزیده که مردم را از رضای الهی که طاعت پروردگار است بازدارد؟
اسحاق: پناه می‌برم به خدا!
مأمون: ولی این مقتضای سخن خودت می‌باشد؛ زیرا گفتی: حزن ابو بکر از روی رضا بوده.
اسحاق: درست است.
مأمون: از طرفی در قرآن آمده که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به ابو بکر فرموده: «لا تحزن؛ محزون مباش». بنابراین پیغمبر ابو بکر را از

داشتن حالتی که طاعت پروردگار بوده بازداشته است.
اسحاق: پناه می‌برم به خدا!
مأمون: من می‌خواهم با تو با مدارا بحث کنم به امید این که خداوند تو را از باطل بازگردانده به راه حق هدایت کند، چرا که می‌بینم در سخنانت زیاد به خدا پناه می‌بری. و بازهم در این ارتباط از تو می‌پرسم آیا مقصود خداوند از آیه شریفه «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ؛ «1» پس خداوند وقار و آرامش خاطر به او فرستاد» کیست؟ آیا رسول خداست یا ابو بکر؟
اسحاق: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله.
(1) مأمون: صحیح است. حال بگو مراد از «مؤمنین» در آیه شریفه: «وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ «2» ... ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» «3».

_____

(1)- سوره توبه، آیه 40.
(2)- سوره توبه، آیه 25.
(3)- سوره توبه، آیه 26.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:374
«و در جنگ حنین که فریفته بسیاری لشکر اسلام شدید ... آنگاه خدای قادر وقار و سکینه خود را بر رسول خدا و بر مؤمنان نازل فرمود ...» چه کسانی می‌باشند؟
اسحاق: نمی‌دانم.
مأمون: در جنگ حنین تمام کسانی که با رسول خدا بودند فرار کردند و جز هفت نفر از بنی هاشم کسی با آن حضرت- صلّی اللّه علیه و آله- باقی نماند، علی بود که در پیش روی رسول خدا شمشیر می‌زد و عباس که مهار استر رسول خدا را در دست داشت، و پنج نفر دیگر که در اطراف رسول خدا حلقه زده از آن بزرگوار حفاظت و پاسداری می‌نمودند، تا این که خداوند فتح و پیروزی را نصیب رسولش گرداند. بنابراین، «مؤمنین» که در وقت نزول این آیه سرگرم جهاد و کارزار بوده‌اند عبارت بوده‌اند از علی و چند تن دیگر از بنی هاشم، اکنون از تو می‌پرسم کدامیک از دو دسته‌ای که در جنگ حنین بوده‌اند افضل هستند، آیا گروهی که در رکاب رسول خدا با دشمنان اسلام نبرد می‌کرده‌اند افضلند یا آنان که فرار نموده و در صحنه جنگ حضور نداشته و در نتیجه مشمول آیه انزال سکینه نگشته‌اند؟
اسحاق: قطعا دسته نخست افضل هستند.
مأمون: آیا کسی که با رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در میان غار بوده افضل است یا کسی که در شب هجرت آن حضرت از مکّه به مدینه در بستر او خوابیده و با ایثار جان خود از او نگهداری نموده تا زمانی که آن بزرگوار هجرتِش را به پایان رسانده است. بدین شرح که خدای تعالی

رسولش را مأمور نمود تا از علی- علیه السلام- بخواهد در بسترش بخوابد و با جان خود از او محافظت نماید. پس رسول خدا موضوع را با علی در میان گذاشته علی گریه کرد، رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به او فرمود: سبب گریه‌ات چیست؟ آیا از مرگ می‌ترسی؟
علی- علیه السلام-: نه. سوگند به خدایی که شما را به حق به پیامبری برگزیده گریه‌ام بدین جهت نیست بلکه بخاطر ترس بر جان شماست، آیا شما سالم می‌مانید؟
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:375
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله-: بله.
(1) علی- علیه السلام-: مشتاقانه پذیرا هستم و به جان و دل خریدار، و آنگاه برخاست و به طرف رختخواب پیامبر رفت و در میان بستر آن حضرت آرمید و پیراهن آن بزرگوار را بر روی خود کشید تا این که کفار قریش حمله نموده و آن حضرت را محاصره کرده شک نداشتند که شخص خوابیده رسول خدا است. و نقشه آنان در این توطئه این بود که از هر طائفه‌ای از قریش یک تن در این ماجرا شرکت نموده تا بنی هاشم به هنگام خونخواهی از یک قبیله قصاص نگیرند. و علی- علیه السلام- صدای آنان را می‌شنید و می‌فهمید که قصد جان او را دارند، ولی هرگز نترسید و هیچ بی‌تابی ننمود، آن گونه که ابو بکر در غار دچار ترس و اضطراب گردید، و علی- علیه السلام- در آن شرایط سخت استقامت ورزید تا این که خداوند، فرشتگانش را بر او نازل کرد و تا سپیده‌دم از او محافظت نموده او را از شرّ مشرکین قریش در امان نگهداشتند، و چون خورشید سر از افق برآورد و هوا روشن گردید، علی- علیه السلام- از میان بستر برخاست و مشرکین او را دیدند، پس از او پرسیدند: محمد کجاست؟
علی- علیه السلام- اطلاعی ندارم، او را که به من نسپرده بودید، خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت.
بنابراین، علی- علیه السلام- در هر حال و در تمام عمر، هر روز بیش از پیش بر دیگران برتری داشته است.
مأمون: ای اسحاق! آیا حدیث ولایت را روایت می‌کنی؟
اسحاق: بله.
مأمون: آن را روایت کن. اسحاق حدیث را نقل کرد.
مأمون: معنای روایت چیست؟ و چه وظیفه و تکلیفی را اثبات می‌کند؟
اسحاق: مردم می‌گویند رسول خدا این روایت را بدان جهت بیان فرموده که بین علی و زید بن حارثه اختلافی پیش آمده و زید ولاء و دوستی علی را منکر شده پس حضرتش- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: «من کنت مولاه فعلی مولاه ...».
مأمون: رسول خدا در کجا این روایت را بیان فرموده؛ آیا پس از بازگشت

از
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:376
حجة الوداع نبوده؟
اسحاق: بله.
(1) مأمون: در حالی که قتل زید بن حارثه پیش از آن اتفاق افتاده است. وانگهی، چگونه آن معنا را برای روایت می‌پذیری با این که اگر خودت پسر پانزده ساله‌ای داشته باشی که به مردم بگوید: «دوست من دوست پسر عموی من است، ای مردم این را بدانید»، آیا بر او اعتراض نمی‌کنی که بیان این مطلب چه فایده‌ای دارد.
اسحاق: البته.
مأمون: پس چگونه گفتن مطلبی را که درباره پسرت روا نمی‌داری آن را به رسول خدا نسبت می‌دهی؟
مأمون: حدیث: «انت منّی بمنزلة هارون من موسی» را روایت می‌کنی؟
اسحاق: بله، آن را از دو دسته از راویان شنیده‌ام، دسته‌ای که آن را تصحیح نموده، و دسته‌ای که آن را انکار کرده‌اند.
مأمون: به کدامیک بیشتر اطمینان داری؟
اسحاق: به کسانی که آن را صحیح می‌دانند.
مأمون: آیا رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- این حدیث را بطور شوخی و مزاح بیان فرموده است؟
اسحاق: پناه می‌برم به خدا!
مأمون: آیا نمی‌دانی که هارون برادر پدر و مادری موسی بوده؟
اسحاق: بله می‌دانم.
مأمون: آیا علی هم برادر ابوینی رسول خدا بوده؟
اسحاق: نه.
مأمون: آیا چنین نیست که هارون پیغمبر بوده و علی نبوده است؟!
اسحاق: درست است.
مأمون: بنابراین اخوّت نسبی و نبوّت در هارون بوده و در علی نبوده است. حال که چنین است پس معنای سخن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- که به علی فرموده:
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:377
«انت منّی بمنزلة هارون من موسی» چیست؟.
اسحاق: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خواسته با این سخن دل علی را شاد کند در برابر منافقین که گفته بودند: علت این که رسول خدا علی را با خود به جنگ تبوک نبرده، این است که مصاحبت او را خوش نداشته است.
مأمون: آیا پیامبر خدا خواسته با گفتن سخن بی‌معنایی، دل علی را شاد

نماید؟
اسحاق می‌گوید: در فکر شدم. مأمون: ای اسحاق! این حدیث معنایی دارد که آیات قرآن آن را تبیین نموده است.
اسحاق: چه معنایی؟
(1) مأمون: همان مطلبی که خداوند از زبان موسی نقل کرده که به برادر خود هارون گفت: «اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ؛ «1» جانشین من باش و راه صلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش».
اسحاق: موسی در حالی که زنده بود و برای مناجات به کوه می‌رفت برادرش هارون را به جای خود قرار می‌داد و رسول خدا نیز موقعی که به بعض غزوات می‌رفت علی را در مدینه جانشین خود می‌نمود.
مأمون: چنین نیست به من بگو آیا هنگامی که موسی به کوه می‌رفت کسی از بنی اسرائیل را همراه خود می‌برد؟
اسحاق: نه.
مأمون: پس هارون را در میان قوم خود جانشین خویش قرار می‌داد.
اسحاق: درست است.
مأمون: آیا زمانی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به غزواتش می‌رفت کسی جز افراد ناتوان و زنان و کودکان را باقی می‌گذاشت، بنابراین، معلوم می‌شود که جهت تشبیه علی به هارون استخلاف پس از مرگ است نه در حال حیات که فرض معقولی ندارد. و تأویل دیگری نیز برای آیه به کمک سایر آیات به نظرم رسیده

_____
(1)- سوره اعراف، آیه 142.

که موضوع خلافت را بخوبی اثبات می‌کند، و کسی را مجال خدشه در آن نیست، و آن قول خدای تعالی است از زبان موسی که گفت: «وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی، هارُونَ أَخِی، اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی، وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی کَیْ نُسَبِّحَکَ کَثِیراً» «1».
«و از اهل بیت من یکی را وزیر و معاون من فرما، برادرم هارون را، و بدو پشت مرا محکم و استوار ساز و او را در امر رسالت با من شریک ساز تا دائم به ستایش و سپاس تو پردازیم».
(1) یعنی: «فانت منّی یا علی بمنزلة هارون من موسی وزیری من اهلی و اخی شدّ اللّه بک ازری و اشرکک فی امری کی نسبّح اللّه کثیرا».
«منزلت تو یا علی! نسبت به من، منزلت هارون است نسبت به موسی که وزیر من از اهل بیتم، و برادرم می‌باشی، خداوند به وسیله تو، پشت مرا محکم نموده و تو را در امر رسالت من، شریک ساخته تا خدای را بسیار تسبیح گوییم».

و آیا غیر از این معنی، معنای صحیح دیگری برای این روایت متصوّر است؟!
اسحاق می‌گوید: در این وقت، مجلس به طول انجامیده، و آفتاب بالا آمده بود.
پس یحیی بن اکثم قاضی، به مأمون گفت: ای خلیفه! تو حق را برای کسی که خدا درباره‌اش اراده خیر داشته به گونه‌ای غیر قابل انکار روشن و آشکار نمودی.
آنگاه مأمون به ما رو کرده گفت: حالا چه می‌گویید؟ گفتیم: جملگی بر قول و عقیده خلیفه هستیم. مأمون گفت: اگر چنین نبود که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرموده: مردم را در گفتارشان تصدیق کنید این اظهارات شما را نمی‌پذیرفتم و سپس گفت: خدایا! من آنچه که شرط نصیحت بود انجام دادم، بار الها! من آنچه که در این باره وظیفه داشتم اداء نمودم «2» ...
مؤلف: بعلاوه، بر آنچه که در مناظره مأمون آمده، از این که لفظ «صاحب» گویای فضیلتی نیست می‌گوییم همان گونه که لفظ «صاحب» گاهی به معنای

---

(1)- سوره طه، آیه 29- 33.
(2)- عقد الفرید، ج 3، ص 35. (دوره سه جلدی، چاپ مصر).

دوست و موافق می‌آید گاهی هم برعکس، چنانچه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به عایشه و حفصه فرمودند: «انکنّ لصاحبات یوسف؛ شما یاران یوسفید». و نیز در قرآن کریم از قول یوسف آمده که به دو یار کافر زندانیش گفت: «یا صاحِبَیِ السِّجْنِ ...*؛ «1» ای دو یار زندانی من».
(1) و از جمله قرائنی که دلالت دارد بر این که مصاحبت ابو بکر با رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از نوع دوم بوده، این که آن حضرت از او نپذیرفته که بر مرکبش سوار شود، و همچنین به عنوان بخشش نیز آن را قبول نکرده بلکه آن را خریده است «2».
و عجیب‌تر این که آنان پس از نقل این خبر، روایتی از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نقل کرده‌اند که فرموده: «منت‌دارترین مردم بر من در مصاحبتش و مالش، ابو بکر است و من اگر بخواهم برای خودم خلیلی (دوستی) برگزینم ابو بکر را برمی‌گزینم، هیچ دری در مسجد گشوده نشود جز آن دری که متعلق به ابو بکر است» «3». زیرا در جائی که رسول خدا نپذیرفته که تنها برای پیمودن چند فرسخ از مرکب سواری او استفاده نماید، چگونه می‌فرماید: «منت‌دارترین مردم بر من ...؟!»
گذشته از این که این تعبیر با آیه قرآن: «قُلْ لا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسْلامَکُمْ بَلِ اللَّهُ

يَمُنُّ عَلَيْكُمْ؛ «4» بگو شما به اسلام خود بر من منّت منهَيد، بلكه خَدا بر شما منّت دارد ...»، سازگار نيست.
و چگونه ممكن است كه رسول خدا چنين مطلبى را فرموده باشد با اين كه آن حضرت، اولى است به مردم از خودشان كه در روز غدير به مردم فرمود: «الست اولى بكم من انفسكم؛ آيا من نسبت به شما از خودتان اولى نيستم؟». و همه يک صدا گفتند: بله.

_____

(1)- سوره يوسف، آيه 40.
(2)- تاريخ طبرى، ج 2، ص 102.
(3)- طبرى، ج 2، ص 435.-. صحيح بخارى، ج 5، ص 10.
(4)- سوره حجرات، آيه 17.
قضاوتهاى امير المؤمنين عليه السلام ،ص:380
(1) و چگونه ممكن است كه پيغمبر فرموده باشد: «اگر بخواهى خليلى (دوستى) براى خودم برگزينم ...» با بيان «لو» امتناعيه و به صورت تعليق، مگر مقام پيغمبر از خدا بالاترست، چرا كه خداى تعالى ابراهيم- عليه السلام- را خليل خود قرار داده:
«وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلًا» «1».
ولى در حقيقت خواسته‌اند با جعل اين خبر فضيلتى از فضائل امير المؤمنين- عليه السلام- را بپوشانند، و آن موضوع عقد اخوّت بستن رسول خدا است با آن حضرت؛ زيرا پيغمبر- صلّى اللّه عليه و آله- بين هر دو نفر از اصحاب خود كه با هم تناسب روحى و اخلاقى داشته‌اند عقد اخوّت بسته است؛ از جمله بين ابو بكر و عمر، طلحه و زبير، سلمان و ابو ذر، و خود آن بزرگوار نيز با امير المؤمنين، همچنان كه موضوع بستن درهايى كه در داخل مسجد باز مى‌شده به جز درى كه متعلّق به امير المؤمنين- عليه السلام- بوده بنا به دستور رسول خدا، در اين خبر كلمه امير المؤمنين- عليه السلام- به ابو بكر مبدل شده است. و ابن ابى الحديد به مجعول بودن اين مطلب تصريح نموده و گفته كه «بكريّه» اين خبر را در مقابل خبرى كه درباره امير المؤمنين- عليه السلام- وارد شده جعل كرده‌اند «2».
و شاهد بر مجعول بودن آن اين كه جريان «سدّ ابواب» در سالهاى نخستين هجرت انجام گرفته، در حالى كه طبرى اين خبر را در موقع وفات رسول خدا به حضرتش- صلّى اللّه عليه و آله- نسبت داده است.
بعلاوه، در صورتى كه ابو بكر جانشين رسول خدا- صلّى اللّه عليه و آله- و سلطان مسلمين باشد- بنا بر اعتقاد آنان- پس رسول خدا به چه كسى وصيت نموده كه «خوخه» (در) ابو بكر باقى بماند.
و نيز تأييد مى‌كند گفتار مأمون را مبنى بر اين كه نسبت على- عليه السلام- با رسول خدا همچون هارون بوده نسبت به موسى در جهات

عدیده‌ای به جز اخوّت

_____

(1)- سوره نساء، آیه 125.

(2)- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 17.

نسبی و نبوّت ظاهری، روایتی که قطان از عامه نقل کرده که جبرئیل به هنگام ولادت هر کدام- از امام حسن و امام حسین (ع)- بر رسول خدا نازل شده و به آن حضرت عرضه داشت: همانا که منزلت علی نسبت به تو منزلت هارون است نسبت به موسی، پس این دو مولود را به نامهای پسران هارون، شبر و شبیر، نامگذاری کن، و نیز در این جهت که مردم پس از رسول خدا دچار فتنه و فریب شدند همانند بنی اسرائیل پس از غیبت موسی- علیه السلام- و این که مردم امیر المؤمنین را تنها گذاشتند همان گونه که بنی اسرائیل هارون را.

و همچنین امیر المؤمنین- علیه السلام- به نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شکایت برد بدانسان که هارون به نزد موسی و در این جهت که به او سوء قصد نمودند همچنان که بنی اسرائیل درباره هارون.

(1) چنانچه ابن قتیبه در «خلفا» «1» می‌نویسد: «... و آنگاه عمر برخاست و با گروهی به طرف خانه فاطمه روانه گردید تا این که به خانه رسیده در را کوبیدند، و چون فاطمه- علیها السلام- از داخل خانه صدای آنان را شنید و دانست به چه منظور بر در خانه اجتماع نموده‌اند با صدای بلند فریاد برآورد: «یا ابه ما ذا لقینا من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه؛ ای پدر! چه ظلم و آزارها که از پسر خطاب و پسر ابن قحافه دیده‌ایم».

و چون جمعیت حاضر بر در خانه، صدای آن مظلومه را شنیدند همگی با چشم گریان برگشته نزدیک بود از شدّت ناراحتی و اندوه قلبهایشان آب، و جگرهایشان پاره شود، به جز عمر و چند نفر دیگر که ماندند تا این که علی- علیه السلام- را از خانه بیرون آورده او را برای بیعت گرفتن به نزد ابو بکر بردند و به آن حضرت گفتند:

با ابو بکر بیعت کن!

امیر المؤمنین فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهد شد؟

گفتند: سوگند به خدای یگانه تو را می‌کشیم.

_____

(1)- خلفا، ص 12.

امیر المؤمنین- علیه السلام-: آیا بنده خدا و برادر رسولش را می‌کشید؟! ... و آنگاه علی- علیه السلام- خود را به قبر پیامبر رساند و با ناله و فریاد می‌گفت: «یا بن امّ انّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی؛ «1» (ای جان

برادر) ای فرزند مادرم! قوم، مرا خوار و زبون داشتند تا آنجا که نزدیک بود مرا به قتل رسانند».
(1) و امّا راجع به این گفتار مأمون که به اسحاق گفته: «و لکن مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ابو بکر و عمر و عثمان» از عارفی درباره فضائل امیر المؤمنین علیه السلام- پرسیدند؛ گفت: چه گویم درباره کسی که دشمنانش از روی کینه و حسادت، و دوستانش بخاطر ترس بر جان خود، فضائل و مناقبش را پوشیده نگه داشتند و از این میان فضائلش شرق و غرب عالم را فرا گرفت: «یُرِیدُونَ لِیُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ» «2».
«کافران می‌خواهند تا نور خدا را به گفتار باطل و طعن و مسخره خاموش کنند و البته خدا نور خود را هر چند کافران خوش ندارند تمام خواهد داشت». آری ماه باید بدرخشد، و مشک بوی‌افشانی کند.
و امّا این که مأمون گفته: «مقایسه کن فضائل علی را با فضائل ثلثه و بقیّه عشره مبشّره» تعبیر نادرستی است؛ زیرا با مجعول بودن روایاتی که در فضائل آنان آمده- چنانچه از خبر بعد معلوم خواهد شد- دیگر صحیح نیست گفته شود «فضائلهم؛ فضائل آنان» به صورت اضافه، بلکه می‌بایست به مجرد نسبتی اکتفا نمود و گفت:
«فضائل لهم؛ فضائلی منسوب به آنان». و درباره چگونگی پیدایش روایات در فضائل آنان.
ابو الحسن مدائنی در کتاب «احداث» و ابن عرفه که به «نفطویه» معروف است در تاریخش- که بنا به گفته ابن ابی الحدید آن دو از مورخین بزرگ عامه هستند- نقل کرده‌اند که: معاویه به تمام عمّال و فرمانداران خود نامه نوشت که

---

(1)- سوره اعراف، آیه 149.
(2)- سوره صف، آیه 8.

کلیه شیعیان و هواداران عثمان را و کسانی را که درباره فضائل او جعل حدیث و تبلیغ می‌کنند شناسایی نموده آنان را گرامی و مقرّب داشته لیست کاملی از راویان حدیث و اسامی پدران و بستگانشان و نیز متن روایاتی را که نقل نموده‌اند تهیه کرده برایم بفرستید. دستور العمل اجرا شد، و معاویه برای تمام آن راویان انواع صله‌ها و بخششها و قطایع منظور می‌داشت تا این که این سبب شد که تمام شهرها و نواحی پر از ذکر فضائل عثمان گردید. و پس از مدتی باز معاویه به عمالش نوشت که روایات در فضائل عثمان به حدّ کافی پخش گردیده حالا مردم را به جعل و نقل روایات در فضائل صحابه و خلفای اول و دوم دعوت و تشویق نمایید و

هیچ روایتی در فضائل «ابو تراب» نباشد مگر این که نظیر آن را برای صحابه جعل کنند، و اگر این کار بخوبی انجام پذیرد دل مرا شاد و دیدگانم را روشن و حجت ابو تراب و شیعیانش را خنثی خواهد نمود. و با این ترتیب روایات و اخبار زیادی جعل و در تمام نقاط منتشر گردید تا جائی که آن روایات بر بالای منابر و در مدارس کودکان و نوجوانان و در منازل مورد تعلیم و تعلم و نقل و گفتگو قرار گرفت» «1».
(1) و با توجه به این حقیقت تاریخی دیگر چه ارزش و قیمتی برای آن گونه روایات خواهد بود و اگر به دیده انصاف بنگرند تنها از فضائل ابو بکر- که افضل و اسبق آنان به اسلام بوده- آن مقدار واقعیت دارد که عمر در روز سقیفه در مقام تعریف و تمجید از او بیان نموده و روشن است که او در مقام استقصاء و بیان تمام فضائل او بوده چه آن که در صدد جانشین نمودن او از برای رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بوده است. و آنها منحصر در دو منقبت است؛ یکی نماز خواندن اوست به جای رسول خدا، و به دستور آن حضرت- صلّی اللّه علیه و آله- و دیگری مصاحبت او با رسول خدا در میان غار. امّا اول، به وسیله دخترش عایشه انجام گرفته که به دروغ از قول رسول خدا به وی گفته بود به مسجد رفته، و جای آن حضرت- صلّی اللّه علیه و آله- نماز بخواند. و شاهد بر مدّعی این که هنگامی که رسول خدا از این موضوع

_____
(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 15، 16.

با خبر شد با این که به شدّت بیمار و ناتوان بود برخاست و با تکیه نمودن بر دو نفر خود را به مسجد رسانیده وی را به عقب کشانید و خود با حالت نشسته برای مردم نماز خواند.
و اما مصاحبتش در غار هم به پیشنهاد و یا دعوت پیغمبر نبوده- بنا بر آنچه که احمد بن حنبل نقل کرده- «1» بلکه به اراده و تصمیم خود او بوده بدین ترتیب که رسول خدا به تنهایی از خانه خارج شده و هنگامی که ابو بکر این را شنیده به دنبال آن حضرت به راه افتاده، بدون آن که آن وجود مبارک را مطلع سازد و همین هم سبب شده که پای مبارک رسول خدا مجروح گردد؛ زیرا موقعی که پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- متوجه شده کسی به دنبال او می‌آید به تصوّر این که دشمن است و دارد او را تعقیب می‌کند، تعجیل نموده پای مبارکش زخم برداشته بود. و در میان غار هم پیوسته فزع و بی‌تابی نموده تا جایی که رسول خدا او را نهی نموده و با این همه آرام نگرفته بود.
و شیخ صدوق (ره) نیز در کتاب «عیون» «2» خبر محاجّه مأمون را با علمای عامّه- با تفاوتهایی- نقل کرده، و آورده که آن چهل نفر که به منظور

بحث و مناظره نزد مأمون رفته بودند بعضی از آنان محدّث و بعضی دیگر متکلّم بوده‌اند و مأمون با هر دو دسته گفتگو نموده و آنان را محکوم ساخته است.
و قبلا یادآور شدم که در بین نوادگان عباس گروهی متشیّع و گروهی هم شیعه واقعی وجود داشته است؛ از آن جمله معتضد فرزند موفق بن متوکل. سیوطی در تاریخ «خلفا» آورده: «در سال دویست و هشتاد و چهار هجری معتضد تصمیم گرفت معاویه را بر منابر نفرین کند، وزیر او عبید اللّه وی را از شورش عامّه بر حذر داشت معتضد اعتنایی به او نکرد، و مجموعه‌ای مشتمل بر فضائل علی- علیه السلام- و مطاعن معاویه گردآوری نمود. قاضی یوسف نیز به معتضد هشدار داد ولی به او

_____

(1)- مسند احمد بن حنبل.
(2)- عیون، الباب الرابع و الاربعون.

هم توجهی ننمود و در پاسخ وی گفت: اگر کسی به مخالفت برخیزد او را سرکوب خواهم نمود. قاضی یوسف به او گفت: پس با علویین چه می‌کنی که اینک از اطراف بر علیه تو شوریده‌اند و آنگاه که مردم چیزی از فضائل اهل بیت بشنوند به آنان روی آورده حکومت تو متزلزل خواهد شد؟ پس این نکته در نظر معتضد مهم آمده به همین جهت از آن کار صرفنظر نمود» «1».
(1) مؤلف: چگونه می‌شود که عامّه و پیروان سنّت شیخین درگذشته در طول هشتاد سال سبّ امیر المؤمنین- علیه السلام- را- که از حیث علم و عمل همچون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بوده و پیغمبر به او فرموده: «حربک حربی و سبّک سبّی»- بر روی منابر می‌شنیده و هیچ گونه عکس العملی از خود نشان نمی‌داده‌اند، امّا اگر بشنوند که معاویه که از ابو جهل هم بدتر بوده سبّ می‌شود شورش بپا می‌کنند؟! با این که معتضد و پیش از او مأمون- معتضد تنها مجموعه‌ای را که مأمون گردآوری کرده بود از خزانه خارج ساخت- تنها کاری که انجام داده بودند این که، روایاتی را که مشتمل بر لعن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بر معاویه بود به نقل از طریق عامّه، جمع‌آوری نموده بودند.
مسعودی در «مروج الذهب» در شرح حال معتضد آورده: «هنگامی که معتضد در زندان پدرش بود خواب دید پیرمردی در کنار دجله نشسته دستش را به جانب دجله دراز نموده آب دجله در دستش قرار می‌گرفت بطوری که دجله خشک می‌شد و سپس آن را رها نموده دجله به حال اول برمی‌گشت. معتضد می‌گوید از نام او پرسیدم، گفتند: این علی بن أبی طالب- علیه السلام- است، پس من برخاسته به نزد او رفته بر او سلام

کردم، در این موقع به من فرمود: ای احمد! خلافت به تو خواهد رسید زنهار متعرّض فرزندانم نشوی و آنان را آزار ندهی. گفتم: سمعا و طاعة یا امیر المؤمنین!.
مسعودی آورده: به همین سبب معتضد- پس از به خلافت رسیدنش- در حق آل

_____
(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 443.

أبی طالب نیکی نموده آنان را مقرب خود گرداند، و هنگامی که محمد بن زید از طبرستان مالی به بغداد فرستاد تا بطور پنهانی بر آل ابی طالب پخش شود، معتضد فرستاده را طلبید و به او گفت: چرا پنهانی؟ آن را آشکار کن «1».

65- عمر و مسأله عول

(1) شیخ کلینی (ره) در «کافی» به اسنادش از زهری از عبید اللّه بن عبد اللّه بن عتبه نقل کرده که می‌گوید: با ابن عباس مذاکره و گفتگو می‌کردم، سخن از سهام ورثه به میان آمد، ابن عباس گفت: «سبحان اللّه العظیم!» آیا ممکن است خدایی که از شماره توده‌های شن بیابانها آگاهی دارد در میان مالی دو نصف و یک ثلث قرار دهد؛ زیرا آن دو نصف تمام مال را فرا می‌گیرد. پس جای 3/ 1 کجا خواهد بود؟!
زفر بن اوس به ابن عباس گفت: نخستین کسی که در سهام ورثه «عول» «2» به وجود آورده چه کسی بوده؟
ابن عباس: عمر بن الخطاب، هنگامی که سهام ورثه بر او پیچیده می‌شد می‌گفت: بخدا سوگند نمی‌دانم کدامیک از شما را خدا مقدم نموده (تا چیزی از او کم نشود) و کدام را مؤخّر (تا از او کم شود). و چاره‌ای جز این ندارم که از تمام ورثه به نسبت سهامشان کم کنم. آنگاه ابن عباس گفته: قسم بخدا اگر عمر آن را که خدا مقدّم داشته مقدم می‌نمود و آن را که مؤخّر داشته مؤخّر می‌کرد هرگز «عول» پیش نمی‌آمد.
زفر پرسید کدام را خدا مقدم داشته و کدام را مؤخّر؟
ابن عباس: هر فریضه‌ای که دارای دو نصیب است، اعلی و ادنی مقدم است، و هر فریضه‌ای که تنها یک مقدّر دارد مؤخّر است.
زفر: چرا زمانی که عمر زنده بود حکم مسأله را به او نگفتی؟

_____
(1)- مروج الذهب، ج 4، ص 181.
(2)- زیاد شدن سهام ورثه از واحد صحیح.

ابن عباس: از او می‌ترسیدم.
و آنگاه زهری می‌گوید: اگر چنین نبود که بر ابن عباس پیشوایی پرهیزکار و نافذ الحکم تقدم جسته بود، هیچ دو نفری در علم و دانش ابن عباس اختلاف نمی‌نمودند «1».
مؤلف: ابن ابی الحدید می‌گوید: عمر مردی سخت، پرمهابت، سیّاس، و بی‌محابا بوده و بزرگان صحابه از او تقیه می‌نموده‌اند. و پس از مرگ او زمانی که ابن عباس حکم مسأله «عول» را اظهار نمود و پیش از آن اظهار نکرده بود به او گفتند: چرا در زمان حیات عمر آن را ابراز نداشتی؟ گفت: از او می‌ترسیدم زیرا وی مردی مهیب بود «2».
شگفتا! آنگاه که گفته شود زنی در مقام محاجّه با او وی را محکوم نموده بطوری که ناچار به اقرار شده است می‌گویند بسیار متواضع بوده. و هرگاه

گفته شود که در باب ارث حکم خدا را ندانسته و دانشمندان از تفهیم او می‌ترسیده‌اند می‌گویند سخت و بسیار با مهابت بوده است.

(1) ابن ابی الحدید آورده: عمر می‌گفت: در زمان رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- دو متعه وجود داشت، و من هر دو را تحریم می‌کنم و انجام دهنده آنها را مجازات، (آن دو عبارتند از: متعه زنان و متعه حج) «3».
مؤلف: با این که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- اشرف پیامبران الهی بوده نمی‌توانسته از پیش خودش حلالی را حرام و یا حرامی را حلال نماید. و خدای تعالی فرموده: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْأَقاوِیلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمِینِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِینَ» «4».

_____

(1)- فروع کافی، ج 7، ص 79، حدیث 3.
(2)- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 58.
(3)- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 61.
(4)- سوره الحاقة، آیه 44.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:388
«و اگر محمد به دروغ به ما سخنانی می‌بست، محقّقا او را (به قهر و انتقام) می‌گرفتیم و رگ گردنش را قطع می‌کردیم».
ولی عمر این گونه احکام خدا را با رأی و نظر خود تغییر داده، کسانی هم از او پذیرفته و برایش عذر می‌آورند. چنانچه ابن ابی الحدید پس از نقل خبر یاد شده می‌گوید: گرچه ظاهر این سخن زننده و منکر است ولی ما برای آن تأویل و توجیه داریم.
عجبا! پسر عمر این حکم پدر را بر او انکار می‌کند و لیکن ابن ابی الحدید آن را پذیرفته برایش توجیه می‌کند. در «صحیح ترمذی» «1» از زهری از سالم بن عبد اللّه بن عمر نقل کرده که می‌گوید: مردی شامی از پدرم- عبد اللّه بن عمر- از حج تمتّع پرسش نمود؛ عبد اللّه به او پاسخ داد حلال است.
شامی گفت: ولی پدرت- عمر- از آن منع کرده است.
عبد اللّه: آیا اگر پدرم آن را تحریم کرده، امّا رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آن را انجام داده بر طبق کدامیک از آنها باید عمل نمود؟
جای شگفت نیست، در جایی که آنان برای جلوگیری نمودن او از وصیت رسول خدا و نسبت هجر به آن بزرگوار توجیه نموده‌اند، و همچنین برای تخلف او از لشکر اسامه، با تأکیدات فراوانی که رسول خدا درباره آن نموده و متخلّفین از آن را لعن کرده بود، و خدا هم درباره پیامبرش فرموده: «وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی، إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْیٌ یُوحی».
شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» آورده: اول تنازعی که در بیماری وفات

رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- رخ داد ماجرائی است که محمد بن اسماعیل بخاری به اسنادش از عبد اللّه بن عباس نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که بیماری وفات رسول خدا شدید شد، فرمود: «ایتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلّون بعدی».

_____

(1)- کتاب الحجّ، باب 12. (ما جاء فی التمتع).

«برایم دوات و کاغذ بیاورید تا برایتان مکتوبی بنویسم که پس از من گمراه نگردید». در این موقع عمر گفت: مرض بر پیغمبر غالب گشته، کتاب خدا برای ما کافی است، و با این سخن عمر گفتگو و مشاجره حاضران بالا گرفت، پس رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به آنان فرمود: برخیزید که نشاید نزد من مشاجره و نزاع کنید. سپس ابن عباس گفت «الرّزیّة کلّ الرزیة ما حال بیننا و بین کتاب اللّه».

«تمام مصیبت هنگامی روی داد که عمر بین ما و نوشتار رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- حائل گردید» «1».

ابن ابی الحدید پس از نقل این خبر می‌گوید: «معاذ اللّه!» که ظاهر این گفتار عمر مقصود او باشد، و لیکن او (عمر) به علت صراحت لهجه و خشونت ذاتی که داشته این گونه تعبیر کرده است. و بهتر این بود که بگوید: «رسول خدا مغلوب مرض گشته است»، و حاشا که غیر از این مراد او باشد «2».

مؤلف: در اینجا باید گفت: اگر خشونت ذاتی می‌تواند عذر باشد پس ابو جهل هم در آن همه اهانتهایش نسبت به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- معذور بوده، ملامتی بر او نیست، و همچنین کفار که درباره آن حضرت می‌گفتند «انّه لمجنون».

و نیز شهرستانی آورده: دوّمین خلافی که در بیماری وفات رسول خدا به وقوع پیوست این بود که آن حضرت به مردم فرمود: تا با لشکر اسامه خارج شوند و متخلّفین از آن را لعن و نفرین نمود، پس بعضی گفتند: بر ما واجب است اطاعت و امتثال فرمان رسول خدا، و گروهی هم گفتند حال پیغمبر وخیم است و ما را طاقت دوری از آن بزرگوار نیست، درنگ می‌کنیم تا ببینیم حال پیغمبر چگونه خواهد شد «3».

مؤلف: در اینجا با این که اکثر بزرگان عامه اعتراف نموده‌اند که جلوگیری عمر از

_____

(1)- ملل و نحل، ج 1، ص 30.

(2)- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 61.

(3)- ملل و نحل، ج 1، ص 30.

وصیت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- و نیز تخلف آنان از جیش اسامه از مصائب جبران‌ناپذیر اسلام بوده، ولی بعضی از آنان هم در مقام اعتذار برآمده گفته‌اند:
غرض آنان از عدم خروج با لشکر اسامه اقامه مراسم دینی و تقویت اسلام بوده است. با این که معنا و مفهوم این سخن این است که آنان نسبت به اقامه مراسم دینی از رسول خدا آگاه‌تر بوده‌اند! و خداوند در انتخاب رسولش به اصابت نرسیده است. و اتفاقا از این موضوع نیز پرده برداشته و در روایتی از پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- نقل کرده‌اند که آن حضرت فرموده: «اگر او پیغمبر نمی‌شد عمر پیغمبر می‌شد و هرگاه جبرئیل نزد آن حضرت دیر می‌آمد می‌ترسید بر عمر نازل شده باشد، و این که فرشته بر زبان عمر سخن می‌گفته است!» «1» و با این ترتیب پس اعتراض کسانی که در مورد نسبت پریشان‌گویی او به رسول خدا، بر او انتقاد نموده‌اند وارد نخواهد بود؛ زیرا این عمر نبوده که آن حرفها را زده بلکه گوینده حقیقی فرشته بوده است.

67- حقش را به او بازگردان

(1) ابن ابی الحدید از «موفقیات» زبیر بن بکار از عبد اللّه بن عباس نقل کرده که می‌گوید: من به همراه عمر در کوچه‌ای از کوچه‌های مدینه قدم می‌زدیم، در این موقع عمر به من رو کرده گفت: ای ابن عباس! می‌دانم که یار تو- امیر المؤمنین- مظلوم واقع شده است. ابن عباس می‌گوید: با خود گفتم بخدا سوگند نباید بر من پیشی گیرد پس به او گفتم: حال که چنین است حقش را به او بازگردان.
ابن عباس می‌گوید: در این وقت عمر دستش را از دستم ربود و به تنهایی پیش رفت و سپس ایستاد تا این که من به او ملحق شدم، پس به من گفت: ای ابن عباس! به اعتقاد من تنها علتش این بود که قومش او را کوچک شمرده‌اند.
ابن عباس می‌گوید: با خود گفتم این سخنش از اول بدتر بود به او گفتم ولی

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 142. ذیل خطبه: «للّه بلاد فلان».

به خدا سوگند، نه خدا و نه رسولش، او را کوچک نشمرده‌اند، آن هنگام که او را مأمور نمودند تا سوره «برائت» را از دست یار تو (ابو بکر) بگیرد. در این موقع عمر از من رو برگردانده و با شتاب رفت و من نیز بازگشتم «1».
مؤلف: ابن ندیم در «فهرست» از هشام بن حکم نقل کرده که می‌گوید: در شگفتم از کسانی که آن را که خدا بر خلافتش تصریح نمود عزل کرده‌اند، و آن را که خدا عزل نموده نصب کرده‌اند!

(1) و نیز از کتاب «تاریخ بغداد» مسندا از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید:
روزی در ابتدای خلافت عمر بر او وارد شده دیدم صاعی از خرما در میان زنبیلی جلویش قرار داشت، وی مرا به خوردن خرما دعوت نموده، من یک دانه خوردم و بقیه‌اش را خود او تمام کرد و آنگاه کوزه آب را برداشت و آب آشامید و سپس بر متکایی تکیه زده و پیوسته حمد خدا می‌کرد. در این حال به من رو کرده گفت:
ای عبد اللّه! از کجا آمده‌ای؟
ابن عباس: از مسجد.
عمر: پسر عمویت را در چه حالی ترک کردی؟
ابن عباس می‌گوید: تصور کردم مقصودش عبد اللّه بن جعفر است. گفتم: او را ترک کردم در حالی که با همسالان خود مشغول لعب و بازی بود.
عمر: مقصودم عبد اللّه نیست بلکه بزرگ شما اهل بیت- امیر المؤمنین (ع)- می‌باشد.
ابن عباس: او را ترک کردم در حالی که به آبیاری نخلستان فلانی مشغول بود و پیوسته قرآن می‌خواند.
عمر: از تو سؤالی دارم، بر تو باد قربانی شترانی اگر بخواهی پاسخش را بر من

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 105.

کتمان کنی، آیا او- امیر المؤمنین- هنوز دل به خلافت دارد؟!
ابن عباس: بله.
عمر: آیا معتقد است که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بر آن تصریح نموده است؟
ابن عباس: آری، و من از پدرم پرسیدم که آیا او در این ادّعایش راست می‌گوید؟ پدرم گفت: بله.
عمر: من هم آن را فی الجمله قبول دارم. و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در این باره مطلبی فرموده ناتمام، که نه حجتی را اثبات و نه عذری را قطع می‌کند، ولی همواره منتظر فرصتی بود تا بطور صریح و کامل از او نام ببرد، تا این که در بیماری وفاتش خواست از او (علی) به عنوان جانشین پس از خود، بصراحت اسم ببرد، ولی من نگذاشتم بخاطر شفقت بر اسلام، و ترس از وقوع فتنه؛ زیرا سوگند به خدا، هرگز قریش به خلافت

او تن درنمی‌داد، و اگر او خلیفه می‌شد عرب از گوشه و کنار با او پیمان‌شکنی می‌کرد، پس رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فهمید که من مقصود او را دریافته‌ام، به همین جهت از اظهار آن خودداری نمود، و آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته واقع خواهد شد «1».
مؤلف: از این گفتار عمر «آیا او- امیر المؤمنین (ع)- هنوز دل به خلافت دارد؟» بر می‌آید که آنان به گونه‌ای با آن حضرت- علیه السلام- در این رابطه برخورد نموده بودند که بطور کلی او را از ادّعای حقّش منصرف سازند آن گونه که زورمندان با رقبای خود می‌کنند.
و مؤیّد این معنا، مطلبی است که در نامه معاویه به محمد بن ابی بکر آمده:
«آنگاه آنان او (امیر المؤمنین) را به بیعت با خود دعوت نموده ولی آن حضرت نپذیرفت پس او را تحت انواع فشارها قرار داده، و قصد جانش را نمودند ...» «2».

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 97. ذیل خطبه: «للّه بلاد فلان».
(2)- مروج الذهب، ج 3، ص 12.

(1) و نیز مؤید این معنا جمله‌ای است که ابن عباس گفته: «او (امیر المؤمنین) را گذاشتم در حالی که مشغول آبیاری نخلستان فلان بود». که از آن برمی‌آید که آن حضرت با کناره‌گیری و تأمین ما یحتاج زندگی خود را از راه کسب و آبیاری نخلستانهای مردم جان خود را از سوء قصد آنان حفظ نموده است. و آنجا که عمر به ابن عباس می‌گوید: «آیا او (امیر المؤمنین) اعتقاد دارد که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بر خلافت او تصریح نموده» دلالت دارد بر این که امیر المؤمنین- علیه السلام- مدّعی این مطلب بوده (و به اتفاق تمام امّت او معصوم از گناه بوده و پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- درباره‌اش فرموده: پیوسته حق با علی و علی با حق در گردش است) چه رسد به گواهی عباس و بلکه تمام بنی هاشم و شیعیان آن حضرت- علیه السلام- بر آن، اگر چه در این خبر ابن عباس به علت تقیه و رعایت‌مدارایی تنها به نقل شهادت پدر خود اکتفا کرده است.
و آنجا که عمر گفته: «رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در این باره مطلبی فرموده ناتمام» مقصودش لوث کردن قضیه غدیر خم است؛ زیرا که نه او و نه افراد دیگرشان از آن پاسخی نداشته، چاره‌ای جز انکار و مطرح ننمودن آن ندارند، از اینرو می‌بینی در هیچ کدام از کتابهای «صحاح» و «قاموس» و «نهایه» و «مصباح» و «معجم البلدان» به آن اشاره‌ای نشده است. تنها ابن اثیر در «نهایه» «1» و همچنین حموی در

«معجم البلدان» گفته‌اند: «خم محلی است بین مکه و مدینه». و در معجم البلدان این جمله را نیز اضافه کرده: «که رسول خدا در آنجا خطبه‌ای خوانده است» با این که دأب حموی در «معجم البلدان» این است که کمترین اثر تاریخی از شعر و نثر و ... درباره مواضع و اماکن نقل و ضبط می‌کند.
حالی که قصائد و اشعار چه رسد به احادیث و اخبار درباره غدیر خم بسیار زیاد بوده، بطوری که عامه نیز در این خصوص کتاب تألیف نموده‌اند (مانند طبری)، چه رسد به خاصّه.
سبط بن جوزی اخبار غدیر خم را از «مسند» احمد بن حنبل، و از «فضائل» او،

_____

(1)- نهایه، ج 2، ص 81.

و از «سنن» ترمذی، و «تفسیر» ثعلبی نقل کرده است «1».
(1) و ابن اثیر- با این که ناصبی است- در کتاب «اسد الغابه» در لابلای کتابش در شرح حال جمعی از صحابه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آورده که، آنان حدیث غدیر خم را روایت نموده‌اند؛ از جمله در شرح حال جندع انصاری «2»، حبه عرنی «3»، حبیب بن بدیل «4»، زید بن شراحیل «5»، عامر بن لیلی بن ضمره «6»، عامر بن لیلی غفاری «7». و نیز در شرح حال امیر المؤمنین آورده که عبد الرحمن بن ابی لیلی و براء بن عازب آن را نقل کرده‌اند و همچنین می‌نویسد: علی- علیه السلام- در «رحبه» مردم را سوگند داد که هر کس که بیانات رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را در روز غدیر خم شنیده برخیزد و گواهی دهد- و فرمود: تنها کسانی برخیزند که بلا واسطه آن را از رسول خدا شنیده‌اند، پس دهها نفر برخاستند و گفتند: گواهی می‌دهیم که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: «آگاه باشید! که خداوند ولیّ من و من ولیّ مؤمنینم، هان! هر کس که من مولای اویم علی است مولای او ...» «8» و لیکن در حقیقت آنان این روش- انکار- را از ابو حنیفه پیروی کرده‌اند که او به شاگردان خود می‌گفت: در برابر شیعه به حدیث غدیر خم اقرار نکنید وگرنه بر شما فائق خواهند آمد، پس هیثم بن حبیب به او گفت: چرا به حدیث غدیر خم اعتراف ننمایند آیا روایت آن به تو نرسیده است؟
ابو حنیفه: بله نزد من هست و به آن هم روایت شده‌ام.
هیثم: پس به چه علت اعتراف نکنند، در حالی که حبیب بن ابو ثابت از ابو الطفیل از زید بن ارقم روایت نموده که علی- علیه السلام- در «رحبه» مردم را سوگند داد که هر کس از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- این جمله را شنیده «من

(1)- تذکرة الخواص، ص 28.
(2) و 3 و 4- اسد الغابه، ج 1، ص 308، 367، 368.
(5)- اسد الغابه، ج 2، ص 233.
(6) و 7- اسد الغابه، ج 3، ص 92، 93.
(8)- اسد الغابه، ج 3، ص 307.

کنت مولاه فعلی مولاه» برخیزد و گواهی دهد، پس عدّه‌ای برخاسته و بر آن گواهی دادند.
ابو حنیفه: درست است ولی در همان زمان نیز این مطلب مورد گفتگو بوده و به همین جهت علی- علیه السلام- مردم را سوگند داده تا بر آن ادای شهادت نمایند.
هیثم: بنابراین، آیا ما علی را تکذیب کنیم و یا گفتارش را ردّ نمائیم؟
ابو حنیفه: هیچ کدام، و لیکن خودت می‌دانی که گروهی از مردم درباره علی- علیه السلام- غلوّ ورزیدند.
هیثم: عجبا! آیا در صورتی که پیامبر خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به آن تصریح نموده و برای مردم خطبه خوانده ما به خاطر غلوّ افرادی و حرفهای این و آن بترسیم و حق را کتمان کنیم؟!
(1) و پیش از ابو حنیفه نیز انس بن مالک واقعه غدیر خم را انکار کرده، چنانچه ابن قتیبه در «معارف» آورده: انس بن مالک به بیماری برص مبتلا بوده و در علت آن گفته‌اند که علی- علیه السلام- از او، از گفتار رسول خدا: «اللهمّ وال من والاه و عاد من عاداه» پرسش نمود، وی گفت: من پیر شده‌ام و این را فراموش کرده‌ام، پس علی- علیه السلام- به او فرمود: اگر دروغ می‌گویی خدا تو را به پیسی مبتلا کند که هیچ عمامه‌ای آن را نپوشاند «1».
و گروه دیگری نیز آن را انکار نموده و مورد لعن و نفرین آن حضرت قرار گرفته‌اند، چنانچه در «اسد الغابه» آمده: علی- علیه السلام- مردم را در «رحبه» سوگند داد هر کس از رسول خدا شنیده که فرموده: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» برخیزد و گواهی دهد، پس جمعی برخاسته و گواهی دادند، و گروهی هم کتمان نمودند، پس آنان که کتمان کرده بودند همه در دنیا به امراض و آفات دردناک مبتلا گردیدند. که از آن جمله است؛ یزید بن ودیعه و عبد الرحمن بن مدلج «2».

(1)- معارف، ص 251.
(2)- اسد الغابه، ج 3، ص 321.

و بعضی دیگر نیز که نتوانسته‌اند حدیث غدیر خم را به علت متواتر بودنش انکار کنند ناچار آن را تأویل و توجیه نموده‌اند، چنانچه در محاجّه مأمون با علمای عامه گذشت که اسحاق در پاسخ مأمون گفت: که مراد از حدیث «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» این است که علی دوست زید بن حارثه است، غافل از این که زید بن حارثه در سال حجة الوداع اصلا زنده نبوده است.
(1) و گروهی دیگر نیز بدین گونه آن را انکار کرده‌اند که گفته‌اند: علی- علیه السلام- در آن موقع (حجة الوداع) در یمن بوده است. چنانچه حموی در «معجم الادباء» «1» در شرح حال طبری در شرح مؤلفات او آورده: یکی کتاب فضائل علی بن أبی طالب است که در اول آن درباره صحت و صدق اخبار غدیر خم به تفصیل سخن گفته- تا این که می‌گوید- و سبب تألیف این کتاب این بوده که یکی از مشایخ بغداد حدیث غدیر خم را انکار نموده و گفته بود که علی بن أبی طالب در آن هنگام (حجة الوداع) در یمن بوده است. و همین گوینده قصیده‌ای سروده که در آن به کلیه منازل و بلدان و اماکن اشاره نموده و پیرامون هر کدام شرحی آورده، تا این که به غدیر خم رسیده و واقعه تاریخی آن را تکذیب نموده و چنین گفته:
ثمّ مررنا بغدیر خم‌کم قائل فیه بزور جمّ
علی علیّ و النبی الامّی
«و آنگاه به غدیر خم گذشتیم چه افراد زیادی که در آن باره به پیامبر و علی افتراء بسته‌اند».
و طبری این قصیده را شنیده و کتاب نامبرده را در ردّ او و بیان طرق حدیث غدیر خم نگاشته است. و مردم از کتابش استقبال نموده به استماع آن می‌پرداختند.
مؤلف: آیا براستی گوینده آن قصیده در غدیر خم حضور داشته و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را در آنجا تنها دیده و سراغ علی را از او گرفته و پیغمبر به او فرموده:
علی در یمن است؟! و چرا این گوینده که خودش در آن زمان نبوده به تاریخ که

---

(1)- معجم الادباء، ج 17، ص 84.

بهترین گواه بر حوادث و پدیده‌های گذشته است مراجعه نکرده تا بداند که رسول خدا پیش از حرکتش به مکه، علی را به نجران یمن به منظور اخذ صدقاتش فرستاده و بعد علی- علیه السلام- در مکه به آن حضرت ملحق شده است.
و گویا انگیزه واقعی این منکر، این بوده که خواسته به جز انکار غدیر خم

سایر فضائلی را که برای علی- علیه السلام- در آن سفر به وقوع پیوسته نیز انکار نماید؛ مانند شرکت دادن رسول خدا، آن حضرت را در قربانی خود و این که حج او مانند حج رسول خدا؛ حج «قران» بوده و همچنین وصف نمودن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- او را به تصلّب و قاطعیت در اجرای احکام الهی.
(1) چنانچه طبری در تاریخش آورده: رسول خدا در سال دهم از هجرت علی بن أبی طالب را به منظور اخذ صدقات و جزیه نجران یمن، بدان سامان گسیل داشت، و خود آن وجود مبارک، پنج روز مانده به آخر ماه ذی القعده برای انجام حج از مدینه به طرف مکه حرکت نمود تا این که به «سرف» رسید- در حالی که قربانی خود را نیز به همراه داشت- پس به آنان که قربانی همراه نداشتند فرمود: تا محلّ شده حج خود را به عمره مبدل کنند، و آنگاه علی- علیه السلام- در مکه به رسول خدا پیوست و پس از دادن گزارش سفر خود به رسول خدا، آن حضرت به او فرمودند: تو نیز مانند دیگران طواف نموده از احرام بیرون شو! علی- علیه السلام- عرضه داشت که: من در موقع احرام بستن چنین نیت کرده‌ام: «خدایا من احرام می‌بندم آن گونه که بنده و رسول تو احرام بسته است».
پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- به او فرمود: آیا قربانی به همراه آورده‌ای؟
امیر المؤمنین گفت: نه، پس رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- او را در قربانی خود شریک نمود و مناسک حج را با همدیگر انجام داده و رسول خدا شتر قربانیش را از طرف خود و امیر المؤمنین- علیه السلام- نحر نمود «1».
و نیز آورده: هنگامی که علی- علیه السلام- از یمن به جانب مکّه حرکت

_____
(1)- تاریخ طبری، ج 2، ص 401.

می‌کرد به علّت تعجیل در پیوستن به رسول خدا در مکه، از همراهان خود جدا شده فردی از اصحاب خود را به جای خود بر لشکر امیر نمود، پس آن شخص از حلّه‌هایی که امیر المؤمنین از یمن آورده بود بر بعض لشکریان پوشانید، تا این که به نزدیکی مکه رسیدند. علی- علیه السلام- به پیشواز آنان از مکه خارج شد و چون آن گروه را با آن حلّه‌ها دید چهره‌اش متغیر شد و به جانشین خود فرمود: این چیست؟
گفت: هدفی جز تجمّل و نمایش در انظار مردم نداشته‌ام.
امیر المؤمنین به او فرمود: وای بر تو! زود باش پیش از آن که به محضر رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شرفیاب شوی آنها را بیرون بیاور. او اطاعت نمود. و لیکن همراهانش رنجیده، از علی- علیه السلام- به نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شکایت بردند.

(1) ابو سعید خدری می‌گوید: آنگاه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در میان ما بپاخاست و سخنرانی کرد، از او شنیدم که فرمود: «ای مردم! از علی شکایت نکنید که او در ذات خدا- یا راه خدا- متصلّب و سرسخت است» «1».
و در هر حال حدیث غدیر خم از حیث سند تمام و صحیح بوده هیچ گونه تردیدی در آن نیست؛ زیرا که متواتر است، و حجیت خبر متواتر از بدیهیات؛ و دلالت آن نیز بر امامت امیر المؤمنین، و این که آن حضرت همانند رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بوده صریح و غیر قابل تشکیک؛ چرا که پیامبر در ابتدای آن به حاضران فرموده:
«الست اولی بکم من انفسکم؟؛ آیا من نسبت به شما از خودتان اولی نیستم؟». و همگی پاسخ داده‌اند: بله. و پس از این اقرار به آنان فرموده: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» و معنای آن جز این نیست که هر کس که من اولی هستم به او از خودش، پس علی نیز همانند من اولی است به او از خودش، و تشکیک برادران اهل سنت ما در سند و یا دلالت آن نظیر تشکیک «سوفیست» است در بدیهیات.
وانگهی، چگونه عقل تجویز می‌کند که پیغمبر امیر المؤمنین- علیه السلام- را

---

(1)- تاریخ طبری، ج 2، ص 403.

جانشین خود ننموده باشد، با این که امیر المؤمنین از ابتدای رسالت پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- همراه و همگام با آن حضرت در تمام شئون و سختیها و مشکلات او حضور فعال داشته تا زمانی که دعوت پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- همه جانبه و فراگیر گشته است، و در همان حال دیگران سرگرم زندگانی خوش خویش و راحت و آسوده خاطر، و اگر هم گاهی تحرکی داشته‌اند سرانجام آن فرار بوده است.
یحیی بن محمد علوی- بنا به نقل ابن ابی الحدید- در این باره گفته: احدی از مردم شک ندارد در این که رسول خدا عاقلی کامل و خردمندی هوشیار بوده، اما اعتقاد مسلمین معلوم، و اما یهود و نصاری و فلاسفه نیز بر این باورند که او حکیمی علیم و فیلسوفی عظیم بوده که آیینی را هدایت و ملّتی را رهبری کرده و حکومتی بزرگ را تشکیل داده است، و او خود بخوبی حسّ انتقامجویی و خوی خونخواهی عرب را می‌شناخته و می‌دانسته که اگر فردی از قبیله‌ای، یک فرد از قبیله دیگر را بکشد، اولیای مقتول تا قاتل را به قصاص نکشند از پای نخواهند نشست. و اگر بر قاتل دست نیابند از فامیل او و اگر از فامیل نیابند حدّ اقل یک یا چند نفر از قبیله او را می‌کشند، و اسلام هم در آن زمان کوتاه، سرشت دیرینه آنان را

دگرگون ننموده و این عادت و خوی آنان را که در اعماق جانشان ریشه داشته بکلی عوض نکرده، بنابراین، چگونه کسی احتمال می‌دهد که این انسان عاقل کامل که خونهای زیادی از- کفار و مشرکین- عرب بر زمین ریخته، بویژه از قریش، و یگانه یار و یاورش در این خونریزیها و قتل و اسارتها پسر عمش بوده، او را جانشین خود قرار ندهد تا بدین وسیله خون او و فرزندانش را حفظ نماید؟
آیا این انسان خردمند دانا نمی‌داند که اگر پسر عمّش را با بستگانش به صورت افراد عادی بگذارد و بگذرد، آنان را در معرض استیصال و نابودی قرار داده تا لقمه‌ای برای خورندگان و شکاری برای درندگان باشند، اما اگر برای آنان قدرت و شوکتی قرار دهد و صاحب حکومت و اختیار گرداند در حقیقت خون آنان را حفظ نموده و از نابودی نجاتشان داده است، و این به تجربه ثابت و قطعی است ...
آیا احتمال می‌دهی که این موضوع بسیار مهم از خاطر رسول خدا- صلّی اللّه

علیه و آله- رفته باشد و یا این که دوست داشته اهل بیت و ذریه خود را مستأصل گرداند، پس چه شد آن شدّت علاقه و محبتی که به جگرگوشه‌اش فاطمه زهرا- علیها السلام- داشته، آیا می‌گویی که او را مانند یک فرد عادی رها نموده، و علی را نیز به همین وضع که بر بالای سرش هزاران شمشیر به انتقام خون عزیزان کشیده باشد ...؟! «1»
بازمی‌گردیم به روایت عنوان بحث، آنجا که عمر گفته: «رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- همواره راجع به تصریح به این موضوع منتظر فرصتی بود تا این که در بیماری وفاتش خواست بصراحت از او- علی- نام ببرد ولی من نگذاشتم» دلالت دارد بر این که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- همواره در صدد بیان و تصریح به این مطلب بوده ولی از مخالفت آنان بیم داشته تا این که در مرض وفاتش خواسته از آن پرده بردارد ولی او- عمر- نگذاشته است.
(1) و همین اقرار و اعتراف عمر بر این موضوع کافی است در اثبات این که رسول خدا امیر المؤمنین را جانشین خود قرار داده است، و جلوگیری او بر خلاف شرع، بوده زیرا خدای تعالی فرموده: «وَ ما أَرْسَلْنا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ؛ «2»، ما رسول نفرستادیم مگر این که خلق به امر خدا اطاعت او کنند». و نیز فرموده: «فَلا وَ رَبِّکَ لا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوکَ فِيما شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لا يَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً» «3».
«چنین نیست، قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی‌شوند مگر آن که در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی

کنی هیچ گونه اعتراضی در دل نداشته و کاملا از دل و جان تسلیم فرمان تو باشند».
و این که عمر گفته: «تنها انگیزه من از آن ممانعت، خوف وقوع فتنه بوده» ثکلی را به خنده وامی‌دارد، چرا که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بطور صریح می‌فرماید: برایم قلم و دوات بیاورید تا برایتان دستور العملی بنویسم که هرگز پس

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج 2، ص 477.
(2)- سوره نساء، آیه 64.
(3)- سوره نساء، آیه 65.

از من گمراه نشوید، و عمر می‌گوید: من نگذاشتم تا مبادا با نوشتار رسول خدا به اسلام صدمه‌ای وارد شود و یا فتنه‌ای پدید آید ... ولی قسم به خدا که انگیزه ممانعت آنان به جهت دلسوزی برای اسلام نبوده بلکه بخاطر مسائلی دیگر ... چه آن که بیانات و تصریحات رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در غدیر خم راجع به این موضوع و همچنین قبل و بعد از آن مطالبی بوده شفاهی و گذرا، و آنان می‌توانسته‌اند که آن موارد را انکار و شاهدان عینی را از ادای شهادت ارعاب و جلوگیری نمایند.
امّا از جائی که نوشتن وصیت امری ثابت و پایدار و سندی قطعی بوده و در آینده مجالی برای انکار و یا تشکیک در آن نمی‌گذاشته، چاره‌ای جز این ندیده‌اند که اساسا از نوشتن آن جلوگیری کنند.
(1) و این که عمر گفته: «سوگند به خدا که قریش بر خلافت او- امیر المؤمنین- اتفاق نمی‌کردند» در پاسخش باید گفت که: قریش نسبت به شخص رسول اللّه نیز مطیع و تسلیم نبوده‌اند، تا زمانی که آن حضرت مکّه را فتح نموده که در آن موقع مجبور به تسلیم شده‌اند، و آن وقت هم واقعا اسلام نیاورده، بلکه در ظاهر اظهار اسلام نموده و کفر خود را پنهان نموده و پس از رحلت آن حضرت با گرویدن به این و آن کفر درونی خود را آشکار ساختند، و بارها امیر المؤمنین- علیه السلام- قریش را مورد لعن و نفرین قرار داده می‌فرمود: «اجمعوا علی حربی کاجماعهم علی حرب رسول اللّه؛ قریش بر محاربه با من اتفاق نمودند، آن گونه که بر محاربه با رسول خدا اتفاق نمودند».
و قریش پس از بیعت نمودن مردم با آن حضرت- علیه السلام- (بعد از قتل عثمان) نیز به او نگرویده و از او اطاعت ننموده بلکه به معاویه پیوستند، بطوری که در جنگ صفین سیزده قبیله از قریش با معاویه بود، و تنها پنج نفر از آنان با امیر المؤمنین- علیه السلام- بودند که عبارتند از: محمد بن ابی بکر از طائفه «تیم» قریش بخاطر پاکدامنی و نجابتی که از طرف

مادرش اسماء بنت عمیس داشت، و هم این که ربیبه آن حضرت بود، و جعدة بن هبیره از قبیله مخزوم قریش به علت این که خواهرزاده آن حضرت- علیه السلام- بود. (پسر امّ هانی خواهر آن حضرت

بود)، و محمد بن ابی حذیفه عبشمی و هاشم بن عتبه زهری، و در خبر آمده: و مردی دیگر.
(1) و اگر این گفتار عمر صحیح باشد که اتفاق قریش شرط صحت خلافت است، پس قول خودشان به امامت آن حضرت پس از قتل عثمان و بیعت مردم با او نیز باطل خواهد بود؛ زیرا بنا بر آنچه که نقل شد در آن موقع نیز قریش به آن حضرت ایمان نیاورده بلکه، قبله‌گاهشان معاویه بود.
و اما این که عمر گفته: «اگر او- امیر المؤمنین- خلیفه شود عرب از گوشه و کنار با او پیمان‌شکنی می‌کنند»، دروغی بیش نیست، بلکه قضیه برعکس بوده و چنانچه آن حضرت- علیه السلام- عهده‌دار خلافت می‌شد عرب بطور عموم از او پیروی می‌کردند؛ زیرا از خاندان پیامبرشان بود. و عرب با ابو بکر پیمان‌شکنی کرده آن هنگام که دریافتند که خلافت در محل واقعیش قرار نگرفته است. چنانچه اعثم کوفی در تاریخش نقل کرده که پیمان‌شکنان با ابو بکر به این مطلب تصریح می‌نمودند، و ابو بکر آنان را مرتدّ نامیده به قتل و حرق و اسارت محکوم می‌کرد.
قدر مسلّم از مرتدّین کسانی بودند که دعوی پیامبری نموده بودند، مانند: مسیلمه کذاب و اسود عنسی و طلیحه. و از جمله کسانی که عامل ابو بکر (خالد بن ولید) او را به بهانه ارتداد محکوم به قتل نمود مالک بن نویره بود که قطعا فردی مسلمان بود، و عمر نیز اسلام او را قبول داشت و بدین جهت از ابو بکر خواست تا از قاتل او قصاص بگیرد ولی ابو بکر نپذیرفت، و تنها جرمش بنا به ادّعای خالد این بود که در گفتگویش با خالد از ابو بکر به عنوان «صاحبک؛ یار تو» تعبیر کرده بود.
«سبحان اللّه» از این عصبیت، آنان طلحه و زبیر و عایشه را که به جنگ با امیر المؤمنین- علیه السلام- که به نص آیات قرآن همچون رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بوده و در خبر مستفیض، پیامبر به او فرموده: «حربک حربی؛ محاربه با تو محاربه با من است» رفته کافر نمی‌شمرند، بلکه برای آنان درجات و مقامات قائلند، و همچنین نسبت به معاویه با این که رسول خدا در موارد زیادی او را لعن کرده و نیز او به مقاتله با امیر المؤمنین برخاسته و سبّ بر آن حضرت را رواج داده

و مرتکب جنایاتی شده که روی تاریخ را سیاه نموده است، ولی مالک بن نویره را به بهانه‌ای واهی سرمی‌برند و نام او را از لیس صحابه رسول خدا حذف می‌کنند؛ چنان که ابو عمرو بن منده، و ابو نعیم و قبل از ایشان جدّ

ابو عمرو و مورخینی دیگر پس از آنان هیچ کدام مالک را جزء صحابه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- ذکر نکرده‌اند تا این که نوبت به ابن اثیر رسیده و او با این که ناصبی است، در کتاب «اسد الغابه» مالک را در زمره صحابه رسول خدا آورده و از مورخین پیش از خودش که او را در صحابه عنوان ننموده‌اند اظهار تعجب کرده است.
آری، کسانی که با امیر المؤمنین- علیه السلام- پس از به خلافت رسیدنش پیمان‌شکنی کرده‌اند، افرادی نظیر عایشه دختر ابو بکر و طلحه پسر عموی ابو بکر و زبیر داماد ابو بکر، و عبد اللّه و عبید اللّه دو پسر عمر، و سعد بن ابی وقاص یکی از اعضای شورای شش نفره عمر بوده‌اند؛ و همچنین معاویه و بنی امیه که عمر خلافت را برای آنان سیاست‌گذاری نموده بود. با این که نقض عهد قریش با آن حضرت- و یا عرب- بنا به قول عمر، تنها به سبب پیشی گرفتن او و ابو بکر بوده بر آن بزرگوار، و نیز بخاطر نقشه‌ای بوده که عمر برای به قدرت رساندن عثمان و بنی امیه طراحی نموده بود.
با اینکه نبوت که منصبی است الهی هیچ گونه ملازمه‌ای با به وجود آمدن حکومت ظاهری ندارد، چه رسد به وصایت (به این معنی که اگر حکومت ظاهری نبود نبوّت هم از بین برود)، سخن ما این است که چرا عمر نگذاشت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در وصیتش به اسم امیر المؤمنین- علیه السلام- تصریح کند تا از این راه حجت بر مردم تمام شود و لو این که تمام عرب و عجم و قریش و غیر قریش هم با او پیمان‌شکنی کنند، و در نتیجه سرنوشت مسلمانان پس از وفات رسول خدا همانند زمان حیات آن حضرت در مکه باشد، و مانند سرنوشت بسیاری از انبیای الهی و اوصیای آنان که پیوسته مظلوم و مقهور ستمگران و زورگویان زمان خود بوده‌اند.
و البته آنان تنها حکومت ظاهری را از امیر المؤمنین گرفتند، وگرنه منصب

وصایت و امامت آن حضرت که منصبی است الهی بر جای خود محفوظ و تا پایان عمر ثابت و برقرار بوده است. گرچه حق این است که همواره می‌بایست حکومت ظاهری نیز در اختیار انبیای الهی و جانشینان آنان باشد، ولی اگر با قهر آن را گرفتند اصل نبوت که از طرف خداست باطل نشده و همچنان باقی است.
(1) و اما سخنی که عمر با ابو بکر به هنگام بیعت کردن با او گفته: «رضیک النبی لدیننا فلا نرضاک لدنیانا؛ «1» پیامبر تو را برای امور دینی ما پسندیده بنا بر این چگونه ما تو را برای دنیایمان نپسندیم»، دلالت دارد بر این که هدف و مقصود عمر از جانشینی رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فقط جنبه حکومت ظاهری آن بوده، نه جنبه معنوی و الهی بودن آن و مراد

او از جمله «رضیک النبی لدیننا» قضیه نماز خواندن ابو بکر است در بیماری وفات رسول خدا به جای آن حضرت، و ما قبلا درباره حقیقت و ماهیت آن بحث کرده‌ایم، و بر فرض این که صحیح باشد هیچ گونه دلالتی بر نتیجه‌ای که عمر از آن گرفته ندارد؛ با این که خودشان گفته‌اند:
«صلّوا خلف کلّ مؤمن و فاجر». و در هر حال معلوم می‌شود که ارزش خلافت و جانشینی رسول خدا نزد عمر از امامت جماعت کمتر بوده، چرا که خلافت را مربوط به دنیای مردم و امامت جماعت را مربوط به دین آنان دانسته است. و هرگاه علمای یهود یا نصارا از آنان مسأله مشکلی می‌پرسیدند، آنها را به نزد امیر المؤمنین- علیه السلام- راهنمایی کرده و اظهار می‌داشتند که این جانشین پیغمبر ما و مخزن علم و دانش اوست، و ما تنها در حکومت و سلطنت به جای پیامبر نشسته‌ایم.
چنانچه حموی- با این که ناصبی است- در «معجم البلدان» در عنوان «احقاف» از اصبغ بن نباته نقل کرده که می‌گوید: روزی در زمان خلافت ابو بکر در محضر علی بن ابی طالب نشسته بودیم، در این اثنا مردی قوی هیکل و درشت‌اندام از اهالی «حضرموت» بر ما وارد شد و در کناری نشست و از آنان که آنجا بودند پرسید؛ بزرگ و رئیس شما کیست؟

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 123.

آنان به علی- علیه السلام- اشاره نموده و گفتند: این پسر عم رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- و داناترین مردم و ... تا این که می‌گوید علی آئین اسلام را بر او عرضه نموده و به دست آن حضرت مسلمان گردید، و آنگاه او را به نزد ابو بکر بردند ...

(1) و نیز ابن ابی الحدید از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: روزی به نزد عمر رفتم، عمر به من گفت: ای ابن عباس! این مرد چنان در انجام عبادات خود را به رنج و تعب انداخته- آن هم به خاطر ریاء- که ضعیف و لاغر شده است.
ابن عباس: مقصودت کیست؟
عمر: پسر عمّت (علی).
ابن عباس: انگیزه و هدفش از این ریاکاری چیست؟
عمر: جلب توجه مردم نسبت به خود و بدست آوردن خلافت.
ابن عباس: ولی در جایی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بطور صریح و آشکار او را به عنوان خلیفه پس از خود به مردم معرفی نموده و تو مانع گشته‌ای، دیگر این کار او که تو ادّعا می‌کنی چه سودی برایش خواهد داشت؟
عمر: درست است که رسول خدا او را معرفی نموده ولی او در آن موقع جوانی نورس بوده و عرب او را کوچک می‌شمرده و اما حال به حدّ کمال رسیده، آیا نمی‌دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از اتمام چهل سال او.
ابن عباس: ولی همه بزرگان و اهل نظر از همان ابتدای ظهور اسلام او را فردی کامل می‌دانسته‌اند و لیکن محروم و محدود.
عمر: البته او- علی- پس از فراز و نشیبها و وقوع حوادثی سرانجام به خلافت خواهد رسید، ولی گامهایش در آن می‌لغزد و از اداره آن عاجز می‌ماند. و تو ای ابن عباس! در آینده شاهد این جریانات خواهی بود و در آن موقع است که عرب نیز به صحت
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:406
نظریه مهاجرین اولیه که با خلافت او مخالف بودند پی خواهند برد، و ای کاش! من هم در آن هنگام زنده بودم و آن روز شما را می‌دیدم، حقا که حرص به دنیا حرام، و مثل دنیا همچون سایه توست که هر چه به آن نزدیکتر شوی از تو دورتر می‌گردد «1».
(1) مؤلف: سبحان اللّه! چگونه می‌شود که عمر کسی را که خداوند بر عصمت و طهارت او گواهی داده و او را نفس پیامبرش دانسته گاهی به عجب، و زمانی به ریا متهم می‌سازد، با این که خداوند به جز بر عصمت او بطور عموم، بر اخلاص او خصوصا، و همچنین تواضع او گواهی داده که می‌فرماید:
«وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ

اللّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراَ» «2».
«... و بر دوستی خدا به فقیر و اسیر و یتیم طعام می‌دهند و گویند: ما فقط برای رضای خدا به شما طعام می‌دهیم و از شما هیچ پاداش و سپاسی نمی‌خواهیم ...».
و پیش از این گذشت احتجاج مأمون به این آیه شریفه بر اثبات افضلیت آن حضرت علیه السلام. و چه زیبا ابن عباس از این سخن عمر پاسخ گفته که: «او- امیر المؤمنین- چه هدفی از این کارش می‌توانسته داشته باشد در حالی که رسول خدا او را برای خلافت به مردم معرفی نموده ولی تو مانع گشته‌ای».
امّا چه سود که اهل دنیا همواره روگردان از حقیقتند، همچنان که ابن عباس از گفتار دیگر وی که گفته: «عرب او- علی- را خردسال می‌شمرد» نیز به خوبی پاسخ داده که اهل عقل و درایت همواره از ابتدای ظهور اسلام او- امیر المؤمنین- را مردی کامل و بزرگ می‌دانسته‌اند، و مفهوم این سخن این است که تو از جمله آنان نیستی. کما این که مفهوم پاسخ اولش این است که تو پیش‌بینی‌ها و تمهیدات رسول خدا را به منظور استخلاف او تغییر داده و ویران نموده‌ای.

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 115 ذیل خطبه «للّه بلاد فلان».
(2)- سوره دهر، آیه 8 و 9.

و آنجا که عمر به ابن عباس می‌گوید: «آیا نمی‌دانی که خداوند هیچ پیغمبری را به نبوت برنگزیده مگر پس از رسیدن به چهل سال» به او باید گفت: آیا گفتار خدا را درباره یحیی- علیه السلام- نشنیده‌ای که می‌فرماید: «وَ آتَيْناهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا؛ «1» و او را در کودکی مقام نبوت بخشیدیم».
و منشأ تشکیک عامه در این مطلب که امیر المؤمنین نخستین کسی بوده که به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- ایمان آورده- با این که آن از مسلّمات تاریخ است- به بهانه این که اسلام آوردن او در حال کودکی بوده، همین تشکیک عمر است.
و این که عمر به ابن عباس گفته: «او- علی- سرانجام پس از وقوع وقایع و حوادثی به خلافت خواهد رسید اما گامهایش در آن می‌لغزد و ...» در پاسخ او باید گفت: که علت آن همه نابسامانیها و کشمکشها، تو و یارت ابو بکر شده‌اید، و اگر خلافت را از همان ابتدا برای اهلش می‌گذاشتید هیچ شمشیری در اسلام کشیده نمی‌شد و نه خونی ریخته می‌شد، به شهادت عقل و وجدان و تصریح خود امیر المؤمنین بر آن و بلکه معاویه، در ضمن نامه‌اش به محمد بن ابو بکر.
و کار دیگری که عمر به منظور متزلزل نمودن خلافت امیر المؤمنین- علیه

السلام- برای همیشه انجام داد- غیر از تصدی ناحق خودش و ابو بکر- این که طلحه و زبیر را نیز برای تصدی خلافت صالح دانسته آنان را جزو افراد شورای شش نفره خود قرار داد، با این که خود او در زمان حیاتش آن دو را در مدینه نگه داشته و ممنوع الخروج نموده بود حتی برای جهادی که بر همه مسلمین واجب است، به آنان می‌گفت:
«یکفیکما جهاد کما ایّام النبی؛ برای شما کافی است جهادی که در زمان رسول خدا انجام داده‌اید» و علّتش این بود که آنان در امر خلافت و سلطنت او کارشکنی و اخلالگری نکنند. و دیگر این که عبد الرحمن بن عوف داماد عثمان را در شورا حکم قرار داد و از این راه زمینه را برای بخلافت رسیدن عثمان و بنی امیه آماده کرد، و به همین جهت طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که بیعت با آن حضرت- علیه

---

(1)- سوره مریم، آیه 11.

السلام- را شکستند، و در نتیجه برای بنی امیه به سرکردگی و زعامت معاویه یگانه منافق و مزوّر تاریخ که تا کنون دوّمی برایش نیافته‌ایم، از آن زمان پایگاهی نیرومند و حکومتی استوار در شام فراهم گردید، و پس از آن بهانه قتل عثمان پسر عموی آنان نیز بر آن اضافه گردید.
و این که عمر گفته: «تا این که عرب به صحت رأی مهاجرین اولیه که او- امیر المؤمنین- را از خلافت بازداشته‌اند پی ببرد» جا داشت که عمر این جمله را نیز اضافه می‌کرد: «و تا این که عرب به اشتباه رسول خدا نیز پی ببرد»، چرا که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از آغاز بعثت در «یوم الإنذار» تا به هنگام وفاتش همواره امیر المؤمنین را به عنوان وصیّ و جانشین خود به مردم معرفی می‌نمود.
و نیز باید به او گفت: تمام مردم از عرب و عجم، آنان که مکابر و کودن نیستند، می‌دانند که تنها منافقین بودند که به وسیله تو و ابو بکر امیر المؤمنین را از تصدّی خلافت بازداشتند، و اما مسلمانان واقعی و مهاجرین اولیه که عبارت بوده‌اند از: سلمان، ابو ذر، مقداد، عمار، حذیفه و نظائر آنان، آنها تصمیم گرفتند که بیعت با ابو بکر را نقض کرده ولی نتوانستند.
(1) چنانچه ابن ابی الحدید از براء بن عازب نقل کرده که می‌گوید: من همواره دوستدار و علاقه‌مند به بنی هاشم بودم تا این که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از دنیا رحلت نمود و من در آن حال می‌ترسیدم که قریش با اجتماع و تبانی خلافت را از بنی هاشم بگیرند، پس در اثر شدّت اندوهی که بخاطر وفات رسول خدا داشتم، حیرت‌زده گاهی به نزد بنی هاشم می‌رفتم در حالی که آنان در میان حجره رسول خدا در کنار جسد پاک آن حضرت مجتمع بوده و زمانی هم به نزد قریش رفته مراقب اعمال و

حرکات سران آنان بودم پس در این اثناء عمر و ابو بکر را ندیدم، کسی گفت: آنان در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده‌اند. ناگهان دیگری خبر آورد که با ابو بکر بیعت کردند، و پس از اندک زمانی ابو بکر را دیدم می‌آید در حالی که عمر و ابو عبیده و گروهی دیگر از اهل سقیفه همراه او بودند و همگی آنان «ازار» صنعایی به کمر بسته به هر کس که می‌رسیدند به زور یا رضا، از او برای ابو بکر

بیعت می‌گرفتند. من از مشاهده این حالت بسیار اندوهگین شده شتابان خود را به بنی هاشم رساندم در حالی که در بسته بود. محکم در را زدم و گفتم: مردم با ابو بکر بیعت کردند، پس ابن عباس بر آنان نفرین کرد و گفت: تا ابد خیر نبینید من به شما دستوری دادم ولی اعتناء نکردید. پس با شدّت ناراحتی و حزنی که داشتم درنگ کردم، و در همان شب مقداد، سلمان، ابو ذر، عبادة بن صامت، ابو الهیثم بن تیهان، حذیفه و عمار را دیدم که تصمیم گرفته بودند خلافت را در میان شورایی از مهاجرین برگردانند، این خبر به ابو بکر و عمر رسید پس به نزد ابو عبیده و مغیرة بن شعبه رفته از آنان کمک فکری و چاره‌اندیشی خواستند. مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و فرزندانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی بن أبی طالب آسوده خاطر باشید «1» ...
(1) «نظّام» که از مشایخ معتزله و استاد جاحظ است آورده که: «رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در موارد متعددی بر خلافت علی- کرم اللّه وجهه- تصریح نموده به گونه‌ای که برای کسی نقطه ابهامی باقی نمانده ولی عمر آن را کتمان نموده و هم او بوده که در سقیفه از حاضران برای ابو بکر بیعت گرفته است».
وانگهی، چگونه عمر می‌گوید: «تا این که عرب به صحت رأی مهاجرین اولیه پی ببرد که با خلافت او- امیر المؤمنین- مخالف بودند» با این که طلحه و زبیر که به اعتقاد آنان از معروفترین و باسابقه‌ترین آنان بوده‌اند، در ابتدا با خلافت امیر المؤمنین- علیه السلام- مخالفتی نداشته‌اند؛ زیرا خلافی نیست در این که زبیر با امیر المؤمنین و در زمره بنی هاشم بوده تا زمانی که پسر او از اسماء دختر ابو بکر بزرگ شده است، و هنگامی که خواستند به زور از او برای ابو بکر بیعت بگیرند شمشیر کشید، پس عمر شمشیر را از دستش گرفت و آن را به دیوار زد و گفت:
بگیرید این کلب را.
و اما طلحه، با این که پسر عموی ابو بکر بوده ولی در جریان خلافت او نقشی
_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 73.

نداشته است، چنانچه در «عقد الفرید» آمده: وقتی که عثمان خواست وصیت‌نامه ابو بکر را بخواند طلحه به او گفت: بخوان آن را و لو آن که اسم عمر در آن باشد، پس عمر به طلحه گفت: این را از کجا دانستی؟ گفت: از این که تو دیروز او را به خلافت رساندی و او امروز تو را!
و در شرح ابن ابی الحدید آمده: عمر تنها کسی بوده که بیعت با ابو بکر را محکم و مخالفین را سرکوب نموده است. و در این رابطه شمشیر زبیر را شکسته، و بر سینه مقداد کوفته، و در سقیفه سعد بن عباده را زیر لگد گرفته و گفته بکشید سعد را، خدا او را بکشد، و بینی حباب بن منذر را مجروح نموده به علت این که در سقیفه گفته بود: «انا جذیلها المحکک، و عذیقها المرجّب؛ منم محلّ اعتماد در قضیه خلافت».
و نیز گروهی از بنی هاشم را که به خانه فاطمه- علیها السلام- پناه برده بودند تهدید نموده آنان را از خانه خارج ساخت، و بالأخره اگر کوششهای او برای ابو بکر نبود هیچ کاری برای او از پیش نمی‌رفت «1» و اما این که عمر گفته: «حرص به دنیا حرام است»، این گفتار وی شگفت‌انگیز است؛ آیا او حریص بر ریاست است که جنازه پیامبرش را بدون تجهیز روی زمین گذاشته و بخاطر کسب سلطنت،- بدون داشتن استحقاق آن- با مردم به منازعه برخاسته و ... یا آن کس که با داشتن اهلیت و استحقاق آن به جهت نصّ رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بر آن، و همچنین قرابت او با رسول اللّه، و دارا بودن تمام صفات کمالیه انسانی از علم و غیره و با این همه از آن دست کشیده و به دنبال تجهیز و کفن و دفن پیکر مطهر رسول خدا رفته، و پس از آن نیز به جمع‌آوری قرآن همت گمارده و اصلا در سقیفه حاضر نشده و قطعا اگر حاضر می‌شد هرگز کار به نفع دیگران پایان نمی‌پذیرفت.
چنانچه انصار به حضرت فاطمه- علیها السلام- گفتند: اگر پسر عمت پیش از

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 58.

ابو بکر به ما پیشنهاد بیعت را نموده بود به دیگری عدول نمی‌کردیم، و همچنین موقعی که امیر المؤمنین- علیه السلام- با آنان محاجّه نمود به آن حضرت گفتند: اگر ما سخنان شما را پیش از آن که با ابو بکر بیعت کنیم شنیده بودیم هرگز با دیگری بیعت نمی‌کردیم!.
و اما این که عمر گفته: «همانا دنیای تو به منزله سایه توست ...» تعجب‌آور است؛ زیرا اگر طبق اظهارات او دنیا بسان سایه‌ای است پس

چرا خودش بخاطر آن به رسول خدا نسبت هجر داد و از وصیت کردن آن حضرت جلوگیری کرد؟ و چرا خواست کسی را بکشد که به منزله نفس رسول اللّه بود- در صورتی که با او بیعت ننماید- و نیز حکم قتل او را صادر نمود- در صورتی که از دستور شوراء اطاعت نکند.

70- پاسخ کوبنده

(1) ابن ابی الحدید از «موفقیات» زبیر بن بکار از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: به قصد دیدار با عمر بیرون رفتم- تا این که می‌گوید- عمر به من گفت:
چرا برای خواستگاری به نزد پسر عمّت- علی- نمی‌روی؟
ابن عباس: تو پیش از من نرفته‌ای؟
عمر: یکی دیگر از دخترانش را.
ابن عباس: او برای پسر برادرش می‌باشد.
و آنگاه عمر گفت: ای ابن عباس! می‌ترسم اگر یار تو- علی- خلیفه شود او را عجب گرفته از راه منحرف گردد و ای کاش! که من وضع و سرنوشت شما را پس از خودم می‌دیدم.
ابن عباس: ولی یار ما آن چنان که خودت نیز می‌دانی هیچ‌گاه نه حکم خدا را تغییر داده، و نه تبدیل نموده و نه به هنگام مصاحبتش با رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- او را به خشم آورده است.
ابن عباس می‌گوید: در اینجا عمر کلام مرا قطع نموده گفت: و نه آنگاه که خواست دختر ابو جهل را بر فاطمه خواستگاری کند.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:412
ابن عباس به او گفت: خدای تعالی فرموده: «وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً «1»؛ نیافتیم برای انسان اراده و تصمیمی» و یار ما هرگز قصد ناراحت نمودن رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را نداشته و لیکن افکار گوناگون برای همه کس پیش می‌آید حتی برای آگاهان در دین و درست‌کرداران. در اینجا عمر گفت: ای ابن عبّاس! کسی که می‌پندارد می‌تواند در دریای علم شما فرو رفته قعر آن را دریابد گمانی کرده بی‌اساس، و از آن عاجز «2».

71- تحلیل گفتار عمر

(1) مؤلف: این که عمر به ابن عباس گفته: «می‌ترسم اگر یار تو خلیفه شود او را عجب گیرد». باید گفت: معمولا افراد ناآگاه تفاوتی بین عجب و کبر و بین عزت نفس و بزرگ منشی نمی‌بینند، خدای تعالی می‌فرماید: «وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لكِنَّ الْمُنافِقِينَ لا يَعْلَمُونَ «3»؛ عزت مخصوص خدا و رسول و اهل ایمان است و لکن منافقین از این معنی آگه نیستند».

و از آنجا که امیر المؤمنین- علیه السلام- دارای منش و خویی بوده محبوب پروردگار، از عدم تواضع و فروتنی برای اهل ریاست و دنیاپرستان ... از اینرو عمر او را به عجب نسبت داده است، وگرنه آن حضرت- علیه السلام- به اتفاق دوست و دشمن پس از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- برترین انسانی بوده که متّصف به این صفات است که خدای تعالی فرموده:

«وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً ...» «4»

«و بندگان (خاص) خدای رحمن آنان هستند که بر روی زمین بتواضع و

---

(1)- سوره طه، آیه 115.

(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج 3، ص 106، ذیل خطبه «للّه بلاد فلان».

(3)- منافقون، آیه 8.

(4)- سوره فرقان، آیه 63.

فروتنی راه روند، و هرگاه مردم جاهل به آنها خطاب (و عتاب) نمایند با سلامت نفس جواب دهند ...»

و در روایات آمده که: این آیه در شأن او و اهل بیت کرامش نازل شده است.

و این که عمر گفته: «و نه در خواستگاری دختر ابو جهل بر فاطمه- علیها السلام- ...» تعریض و ردّ بر ابن عباس بود که به او گفته بود «تو شخصیت و مقام رفیع او- علی- را می‌شناسی و می‌دانی که او هیچ‌گاه حکم خدا را تغییر و تبدیل نداده و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را به خشم نیاورده است».

و البته مفهوم این گفتار ابن عباس به عمر این بود که تو اینها را مرتکب شده‌ای ... و به همین جهت عمر برآشفته و سخن او را قطع نموده و با

افترای بر امیر المؤمنین- علیه السلام- و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خواسته بود کلام او را نقض و ردّ نماید.
و دلیل بر بی‌پایگی آن مطلبی که عمر اظهار داشته، این که چگونه ممکن است که رسول خدا که خودش آورنده این قانون است: «فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ» «1» با انجام آن خشمگین گردد، حال آن که خدای تعالی درباره او فرموده: «قُلْ إِنْ كانَ لِلرَّحْمنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعابِدِينَ «2»؛ بگو اگر خدا را فرزندی بود پس من اوّلین پرستش کنندگان او بودم». و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- اولین کسی بود که به احکام و فرامین الهی که خود مبیّن و مبلّغ آنها بوده عمل می‌نموده است؛ چنانچه آن هنگام که ربا را باطل و لغو نمود فرمود: «اولین ربایی را که برمی‌دارم ربای عمویم عباس است» و آن هنگام که خونهای جاهلیت را برداشت فرمود: اوّلین خونی را که برمی‌دارم خون پسر عمویم ربیعة بن حارث بن عبد المطلب است».
و نیز در تاریخ طبری آمده: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پس از فتح مکه

_____
(1)- سوره نساء، آیه 3.
(2)- سوره زخرف، آیه 81.

خطبه خواند و در ضمن خطبه‌اش فرمود: «خداوند ربا را لغو نموده، و ربای عباس بن عبد المطلب برداشته شده است. و هر خونی که در جاهلیت ریخته شده برداشته شده، و اوّلین خونی را که برمی‌دارم خون پسر عمویم ربیعة بن حارث بن عبد المطلب است» (و ربیعه قبل از اسلام در میان قبیله بنی لیث رفته زن شیرده طلب می‌نمود پس بنو هذیل او را کشته بودند).
بعلاوه، غیرت و رشک بردن زن نسبت به شوهرش بخاطر ازدواج او با همسری دیگر از کفر اوست، چه رسد به رشک بردن نزدیکان او.
و اما اینکه ابن عباس او را در این مطلب تکذیب نکرده بلکه بنحوی دیگر او را پاسخ گفته، بر طریق مماشات و جدال به نحو احسن بوده، و به همین جهت عمر مجبور شده اقرار کند که از محاجّه با او عاجز است.

(1) طبری در تاریخش از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: اولین موضوعی که سبب شد این که مردم بطور علنی درباره عثمان ایراد و انتقاد کنند این بود که او در سالهای اول خلافتش نمازش را در منی شکسته می‌خواند تا این که در سال ششم نمازش را تمام بجا آورد، بسیاری از صحابه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به او اعتراض کردند و حضرت علی- علیه السلام- نیز به نزد او رفته و به او فرمود: بخدا سوگند نه مطلب تازه‌ای اتفاق افتاده و نه زمانی طولانی از حیات رسول خدا گذشته خودت هم بخاطر داری که پیامبر خدا نمازش را در منی شکسته می‌خواند و پس از او ابو بکر و عمر نیز به همین ترتیب، و خودت هم در سالهای گذشته مانند آنان عمل می‌نموده‌ای، حال چه شده که از آن برگشته‌ای؟
عثمان گفت: نظریه‌ای بود که بخاطرم رسید «1».
خطیب در «تاریخ بغداد» از معاذ بن معاذ نقل کرده که می‌گوید: به عمرو بن

_____
(1)- تاریخ طبری، ج 3، ص 322. کامل، ابن اثیر، ج 2، ص 244.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:415
عبید گفتم: چگونه است این حدیثی که حسن نقل کرده که عثمان همسر عبد الرحمن را پس از انقضای عده‌اش از شوهرش ارث داده است. عمرو پاسخ داد:
عثمان صاحب سنّتی نبوده است.
مؤلف: اگر عثمان صاحب سنتی نبوده، پس چگونه اهل سنت او را پیشوای سوم خود قرار داده‌اند. از این گذشته، آیا رأی‌تراشی در برابر عمل رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- حکم به غیر ما انزل اللّه نیست؟!

73- نظر عثمان درباره اختیار طلاق

(1) ابو نعیم در «حلیه» از ابو الحلال عتکی نقل کرده که می‌گوید: به منظور انجام کاری نزد عثمان رفته بودم، و چون کارم تمام شد، عثمان به من گفت: آیا حاجتی داری؟
گفتم نه، جز یک سؤال شرعی، و آن این که مردی از فامیل ما اختیار طلاق همسرش را به خود او واگذار نموده است.
عثمان پاسخ داد: در این صورت اختیار طلاق با زن خواهد بود.
مؤلف: آیا رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نفرموده: «الطلاق بید من اخذ بالساق».

(2) عوانه در «شوری» و جوهری در «سقیفه» از شعبی نقل کرده‌اند که می‌گوید:
مردم درباره جریان قتل هرمزان، که عبید اللّه پسر عمر او را کشته بود بسیار گفتگو می‌کردند» پس عثمان به منبر رفت و گفت: ای مردم! از قضای الهی بود که عبید اللّه هرمزان را کشت، و او مسلمانی است که وارثی جز خدا و مسلمین ندارد و من پیشوای شما هستم و عبید اللّه را عفو کردم، آیا شما نیز فرزند خلیفه دیروزیتان را نمی‌بخشید؟ همگی گفتند بله، پس او را آزاد نمود.
هنگامی که این خبر به سمع مبارک امیر المؤمنین رسید لبخندی بر لبان گرفت و
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:416
فرمود: سبحان اللّه! این نظری است که عثمان از نزد خودش ابراز نموده، آیا حق کسی را می‌بخشد که بر او هیچ گونه ولایتی ندارد، بخدا سوگند که این بسی شگفت‌آور است! «1».

(1) واقدی آورده: در سال 26 هجری عثمان مسجد الحرام را توسعه داد، و بدین منظور از بعضی، خانه‌هایشان را خرید، ولی عده‌ای هم حاضر به فروش نشدند، عثمان به آنان اعتنایی ننموده منازلشان را ویران نمود و قیمت آنها را از بیت المال پرداخت کرد، این گروه به عثمان اعتراض نموده بر او فریاد کشیدند، عثمان دستور داد آنان را زندانی کنند، و به آنان گفت: شما تنها از بردباری من سوء استفاده کرده‌اید، پیش از من عمر نیز این کار را با شما انجام داد ولی بر او فریاد نکشیدید «2».
و همین خبر را بلاذری نیز در «فتوح البلدان» نقل کرده و پس از آن آورده: ولید بن عبد الملک به عمر بن عبد العزیز نوشت تا «مسجد النبی» را از هر طرف به وسعت دویست ذراع برساند، و اضافه کرد که اگر کسی از فروش خانه‌اش امتناع ورزد بگو خانه‌اش را قیمت زده بهایش را به او بپرداز و خانه‌اش را خراب کن، چرا که تو در این کار سلف صدقی همچون عمر و عثمان داری.
یعقوبی در تاریخش آورده: در سال 17 هجری عمر به مکه رفت و مسجد الحرام را توسعه داد و خانه‌های بعضی را خرید ولی بعضی هم حاضر به فروش نشدند، پس خانه‌های این دسته را نیز ویران نمود و بهای آنها را از بیت المال پرداخت نمود؛ از جمله خانه عباس نیز خراب گردید.
عباس به عمر گفت: آیا خانه مرا خراب می‌کنی؟

_____
(1)- السقیفه، جوهری، ص 86.
(2)- تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 154.

عمر گفت: بله. به منظور توسعه مسجد.
عباس گفت: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرموده: «همانا خداوند به داوود پیغمبر وحی نمود تا مسجدی در «ایلیا» بنا کند، داوود مسجد را ساخت، پس خداوند به او وحی فرستاد که من جز پاکیزه و حلال را نمی‌پذیرم و تو آن را در زمین غصبی ساخته‌ای، داوود دقت و بررسی کرد، دید که یک قطعه زمین را نخریده است، پس آن را خرید».
عمر چون این را شنید گفت: «آیا کسی این خبر را از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- شنیده است؟
گروهی برخاسته بر آن گواهی دادند- تا این که آورده- عمر از مکه بازگشت.
در حالی که عباس نیز با او بود، پس عمر بر او پیشی گرفت، و آنگاه

ایستاد تا این که عباس به او ملحق گردید، در این موقع عمر به عباس گفت: من بر تو پیشی گرفتم ولی شایسته نیست کسی بر شما بنی هاشم تقدّم جوید، قومی که در شما ضعف هست.
عباس به او پاسخ داد: خدایمان ما را دید که در نبوت نیرومندیم و از خلافت ضعیف! «1»

(1) ابن ابی الحدید آورده: هنگامی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- قرارداد صلح حدیبیه را با سهیل بن عمرو (از طرف قریش) نوشت، که از جمله موادّ آن یکی این بود که اگر کسی از مسلمانان به نزد قریش رود او را بپذیرند و به مسلمانان بازنگردانند، ولی اگر کسی از قریش به نزد پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- برود هر چند مسلمان باشد او را به قریش برگردانند، عمر خشمگین شد و به ابو بکر گفت:
این چه ننگ است ای ابو بکر! آیا مسلمانان به مشرکین بازگردانده شوند؟!

---

(1)- تاریخ یعقوبی، ج 2 ص 138.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:418
و آنگاه به نزد رسول خدا رفت و در مقابل آن حضرت نشست و گفت: آیا شما به حق فرستاده خدا نیستید؟
پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- بله.
عمر: آیا ما در حقیقت مسلمان نیستیم؟
پیامبر: بله.
عمر: آیا آنان کافر نیستند؟
پیامبر: بله.
عمر: بنابراین چرا در آیینمان این گونه تن به خواری دهیم.
رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله-: من فرستاده خدا هستم و آنچه که خدا به من دستور دهد انجام می‌دهم، و قطعا مرا ضایع نخواهد نمود.
عمر غضبناک از نزد رسول خدا برخاست و گفت: اگر یارانی برای خود بیابم هرگز به چنین ذلّتی تن در نخواهم داد. و سپس به نزد ابو بکر رفت و گفت: مگر پیغمبر به ما وعده نداده بود که به زودی داخل مکّه خواهد شد، پس چطور شده وعده او؟
ابو بکر: آیا رسول خدا به تو گفته همین امسال وارد مکّه خواهد شد؟
عمر: نه.
ابو بکر: پس در آینده نزدیکی داخل مکّه خواهیم شد.
عمر: پس این صلحنامه‌ای که نوشته شده چیست و چگونه ما به این خواری گردن نهیم؟
ابو بکر: دست از یاری رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- برندار. به خدا سوگند او فرستاده خداست، و خدایش او را درمانده نخواهد گذاشت، از اینرو در روز فتح مکه هنگامی که پیامبر خدا کلیدهای خانه کعبه را در دست گرفت: فرمود: عمر را نزد من بخوانید!

عمر آمد، پس رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به او فرمود: این همان چیزی

است که به شما وعده داده بودم «1».
(1) شهرستانی در «ملل و نحل» از «نظام» نقل کرده که می‌گوید: عمر در روز حدیبیه تردید نمود، و این شک در دین خداست و ناخشنودی نسبت به آنچه که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- قضاوت و حکم نموده است «2».
و هنگامی که ابو عمرو شطوی معتزلی خواست شیخ مفید (ره) را از راه وقوع اجماع، بر اسلام آن دو محکوم گرداند و مفید این استدلالش را ردّ نمود، آنگاه مفید به وی گفت: من مقصود تو را دریافتم و مجال اثبات آن را به تو ندادم، حال تو را در محذوری قرار خواهم داد که تو می‌خواستی مرا در آن وارد سازی. آیا قبول داری که تمام امت اتفاق دارند بر این که هر کس که در دین خدا و نبوت رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- تردید کند به کفر خود اعتراف نموده است؟
ابو عمرو: بله.
مفید: و خلافی نیست در این که عمر گفته هیچ‌گاه از روزی که مسلمان شدم در دین خدا شک نکردم جز روزی که رسول خدا با اهل مکّه مصالحه نمود که به نزد آن حضرت رفته و گفتم: آیا تو فرستاده خدا نیستی؟
فرمود: بله.
گفتم: آیا ما مؤمن نیستیم؟
فرمود: بله.
گفتم: پس چرا این چنین تن به ذلّت داده‌ای؟
رسول خدا: این ذلت نیست و خیر تو در آن است، و سپس به او گفتم: آیا به ما وعده نداده بودی که داخل مکه می‌شویم؟
فرمود: بله.
گفتم: پس چرا وارد نمی‌شویم؟

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 109 ذیل خطبه «للّه بلاد فلان».
(2)- ملل و نحل، ج 1، ص 71.

فرمود: آیا به تو وعده داده بودم که همین امسال داخل می‌شوی؟
عمر: نه. رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: پس به خواست خداوند به زودی داخل مکه خواهیم شد.
شیخ مفید (ره) گفت: بنابراین او در دین خدا و نبوت رسولش تردید نموده

است.
و آنگاه موارد دیگری از شکوک او را با ذکر دلیل برای او شرح داد و سپس نتیجه مطلوب را گرفت: پس از آن گفت: بعض از نواصب ادّعا کرده‌اند که عمر پس از این اظهار تردیدش ایمان آورده و شک او به یقین مبدل گشته است و لیکن گفته:
آنها ادّعایی است بدون دلیل، و لا جرم در برابر آن اجماع فاقد ارزش.
شیخ مفید می‌گوید: ابو عمرو پاسخی نداشت جز این که گفت: من باور ندارم این که کسی تا کنون ادّعای چنین اجماعی نموده باشد.
مفید: ولی اکنون این مطلب بر تو ثابت گردید، چنانچه پاسخی از آن داری بگو! و لیکن او هیچ گونه جوابی نداشت.

(1) و نیز ابن ابی الحدید آورده: آنگاه که عمر بر اثر ضربات ابو لؤلؤ مجروح گردید و به مرگ خود یقین کرد، درباره جانشین پس از خود به مشورت پرداخت ... و آنگاه گفت: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر از قریش راضی و خشنود بود؛ علی، عثمان، طلحه، زبیر، سعد، عبد الرحمن بن عوف، و من تصمیم گرفته‌ام خلافت را در میان آنان به شورا بگذارم تا یک نفر را از بین خودشان برای تصدّی خلافت انتخاب نمایند ... و سپس گفت: این شش نفر را نزد من بخوانید!
آنان را خواندند. پس بر عمر وارد شده در حالی که او در بستر مرگ آخرین لحظات زندگی خود را می‌گذرانید. عمر به آنان نگاهی افکنده به ایشان گفت: آیا همگی شما چشم طمع به خلافت ندارید؟
آنها از این گفتار وی ناراحت شده سکوت اختیار کردند ... و پس از آن به آنها
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:421
گفت: آیا من همگی شما را از وضع اخلاق و روحیاتتان آگاه نسازم؟
گفتند: بگو! که اگر بگوئیم نه، اعتنا نخواهی کرد. پس به زبیر رو کرده و گفت: امّا تو ای زبیر! مردی زیرک، بد خلق، و بخیل هستی، در حال خشنودی، مؤمن، و در موقع غضب، کافر، یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، اگر خلافت را به تو واگذار کنم مسلمانان در «بطحا» برای یک صاع جو سر و مغز یکدیگر را خرد می‌کنند، و اگر تو خلیفه مسلمین باشی آن روز که خوی شیطانی بر تو غالب آید چه کسی پیشوای این مردم خواهد بود؟! و تا چنین خصلتهایی در تو هست خداوند سرنوشت این امت را به دست تو نخواهد سپرد.
و آنگاه به طلحه رو کرد- و در حالی که هنوز از روز وفات ابو بکر کینه او را در دل داشت، بدان جهت که طلحه به ابو بکر گفته بود: تو زنده‌ای و عمر این گونه با ما مخالفت می‌کند، چه رسد به روزی که تو نباشی و او زمامدار امور مسلمین شده باشد- و به او گفت: آیا درباره تو هم بگویم و یا سکوت کنم؟ طلحه گفت: بگو که سخن خیر نمی‌گویی.
عمر: من تو را از روز جنگ احد می‌شناسم که بر اثر مختصر جراحتی که به انگشت تو رسیده بود آن همه بی‌تابی نمودی. و نیز رسول خدا از دنیا رحلت نمود در حالی که نسبت به تو خشمگین بود به خاطر سخنی که در موقع نزول آیه حجاب گفته بودی.
جاحظ گفته: «سخن طلحه در موقع نزول آیه حجاب این بود که در حضور

افرادی که بعد گفتار او را به پیغمبر رساندند گفته بود: حجاب امروز همسران رسول خدا چه سودی برای او خواهد داشت آنگاه که از دنیا برود و ما با همسرانش ازدواج نمائیم؟!»
جاحظ پس از نقل خبر اضافه کرده: «اگر در اینجا کسی به عمر بگوید: تو خودت الحال گفتی رسول خدا از دنیا وفات نمود در حالی که از این شش نفر راضی بود، و اینک به طلحه می‌گویی رسول خدا وفات کرد در حالی که نسبت به تو غضبناک بود- به خاطر آن گفتارت در موقع نزول آیه حجاب- پاسخی از این

تناقض‌گوئیش نخواهد داشت. و لیکن کیست که بتواند در برابر عمر کمتر از این سخن را بگوید، چه رسد به این اعتراض!» «1».
(1) مؤلف: با توجه به این تناقضی که در گفتار عمر وجود دارد ناچار می‌بایست یکی از آن دو خلاف واقع باشد، و از جایی که معمولا سخن دروغ به فراموشی سپرده می‌شود ناگزیر کلام اول او که گفته: پیغمبر از این شش نفر راضی بوده دروغ بوده و عمر آن را فراموش کرده است، و اگر گفتار نخستین وی راست بود سخن دوم را که ضدّ آن است نمی‌گفت.
بنابراین، گفتار اولش افترایی بوده که به پای پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بسته است آن هم به منظور زمینه‌سازی برای تضعیف خلافت امیر المؤمنین- علیه السلام- و تقویت خلافت عثمان.
و اما سخن عمر به طلحه: «من از روز جنگ احد تو را می‌شناسم ...»
داستانش این بوده- چنانچه بلاذری در «انسابش» «2» آورده- که در جنگ احد مالک بن زهیر جشمی تیری به جانب رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- افکند پس طلحه دست خود را در برابر آن سپر نمود، و تیر به انگشت کوچک او اصابت کرد و آن را فلج نمود. و او در موقع اصابت تیر گفت: «حس»، پس رسول خدا فرمود: اگر او به جای این کلمه «بسم اللّه» گفته بود داخل بهشت می‌شد.
و اما راجع به این مطلب که در خبر آمده: «عمر از روز وفات ابو بکر نسبت به طلحه خشمگین بود». طبری در تاریخش «3» از اسماء بنت عمیس نقل کرده که می‌گوید: طلحه بر ابو بکر وارد شد به او گفت: عمر را به عنوان جانشین پس از خود معرفی نموده‌ای حال آن که اکنون که با او هستی می‌بینی چگونه با مردم بدرفتاری می‌کند، چه رسد به آن موقع که تو نباشی و او خلیفه مسلمین شده باشد، و خدا از

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 62، ذیل خطبه «شقشقیه».
(2)- انساب، بلاذری، ج 1، ص 318.

(3)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 55.

سرنوشت این ملت از تو سؤال خواهد نمود.
و امّا راجع به سخن طلحه درباره همسران رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- که عمر به آن اشاره کرده، عثمان نیز در آن با طلحه شریک بوده، چنانچه در تفسیر «سدی» آمده: هنگامی که ابو سلمه و خنیس بن حذافه از دنیا رفتند و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با همسرانشان ام سلمه و حفصه ازدواج نمود، طلحه و عثمان گفتند: آیا محمد پس از مرگ ما با همسرانمان ازدواج کند ولی ما نتوانیم ... به خدا سوگند آنگاه که او از دنیا رود بر زنان او قرعه خواهیم زد، و طلحه نظرش به عایشه بود و عثمان به ام سلمه. پس آیه شریفه نازل شد.
«وَ ما کانَ لَکُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَ لا أَنْ تَنْکِحُوا أَزْواجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَداً إِنَّ ذلِکُمْ کانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیماً» «1».
«و نباید هرگز رسول خدا را (در حیات) بیازارید و نه پس از وفات هیچ‌گاه زنانش را به نکاح خود درآورید که این کار نزد خدا (گناهی) بسیار بزرگ است».
و نیز این آیه: «إِنْ تُبْدُوا شَیْئاً أَوْ تُخْفُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ کانَ بِکُلِّ شَیْ‌ءٍ عَلِیماً؛ «2» هر چیزی را اگر آشکار یا پنهان کنید خداوند بر آن و بر همه امور جهان کاملا آگاه است».
و همچنین این آیه «إِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهِیناً» «3».
«آنان که خدا و رسول را به عصیان آزار و اذیت می‌کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعنت کرده، بر آنان عذابی خوارکننده مهیا ساخته است».
ولی عمر این مطلب را درباره عثمان نگفت؛ زیرا که به او علاقه‌مند بود، چون عثمان برعکس طلحه با خلافت او موافق بود و زمانی که ابو بکر درباره جانشین نمودن عمر پس از خود با عثمان مشورت کرد عثمان از عمر تعریف و تمجید بسیار

---

(1)- سوره احزاب، آیه 53.
(2)- سوره احزاب، آیه 54.
(3)- سوره احزاب، آیه 57.

نمود، و نیز موقعی که ابو بکر خواست عهدنامه (مربوط به تعیین جانشین پس از خود را) بنویسد و در آن حال بیهوش گردید، عثمان از پیش خودش آن را به نام عمر ثبت کرد. چنانچه طبری در تاریخش «1» آورده: ابو بکر به عثمان گفت: نظرت درباره عمر چیست؟

عثمان گفت: «خدایا تو می‌دانی آنچه که من درباره عمر می‌دانم این است که نهان او از آشکارش بهتر، و در میان ما هیچ‌کس به خوبی او نیست!».
(1) و نیز آورده «2»: ابو بکر در بیماری وفات خود عثمان را طلبید و به او گفت:
بنویس: «این عهدی است که ابو بکر بن ابو قحافه برای مسلمین می‌نویسد: امّا بعد» و در این موقع بیهوش گردید، پس عثمان به انشای خود چنین ادامه داد «اما بعد:
همانا من عمر بن الخطاب را به عنوان جانشین پس از خودم برای شما تعیین نمودم ...». و سپس ابو بکر به هوش آمد و به عثمان گفت: نوشته‌ات را برایم بخوان، عثمان نوشتارش را برای او قرائت کرد، پس ابو بکر تکبیر گفت و بر آن صحّه گذاشت، و به او گفت: گمانم می‌ترسیدی که من در حال بیهوشی بمیرم و در بین مردم اختلاف پدید آید؟!
عثمان: آری، و همینها سبب گردید که عمر نیز به عنوان تشکر و قدردانی از او، خلافت پس از خودش را برای وی تدبیر کند.
گذشته از اینها، در صورتی که طلحه متکبر و مغضوب رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- بوده، و زبیر نیز بخیل و کافر الغضب و شیطان صفت- که عمر در اول خبر گفته- و سعد بن ابی وقاص نیز صاحب تیر و کمان و احشام، و عبد الرحمن بن عوف ضعیف و نالایق علاوه بر این که او و سعد از قبیله «زهره» بوده، و زهره کجا و زمامداری کجا؟! و عثمان را نیز قریش به خلافت رسانده ولی او بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار نموده و بیت المال را به آنان اختصاص داده تا

---

(1)- تاریخ طبری، ج 2، ص 618.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 55.

جایی که گروهی از عرب بر او شوریده و او را در بسترش خواهند کشت- چنانچه این مطالب را عمر در آخر آن خبر گفته- پس چگونه عمر خلافت را در میان این گروه شورا قرار داده با این که خودش به عدم صلاحیت آنان برای خلافت اعتراف نموده است، بویژه، عثمان، با این که عمر خلافت را به وسیله تشکیل آن شورا، تنها برای عثمان تدبیر کرده بود و می‌دانست که سرانجام نقشه او پیاده شده و عثمان به خلافت خواهد رسید.
چنانچه در ادامه همین خبر آمده: عمر به عثمان گفت: گویا می‌بینم قریش خلافت را همچون قلاده‌ای در گردنت درآورده به علت علاقه‌ای که به تو دارد و تو بنی امیه و بنی ابی معیط را بر گردن مردم سوار خواهی نمود ... به خدا سوگند این پیش‌بینی که درباره تو گفتم واقع خواهد شد، و آن موقع است که مردم به انتقام تو را خواهند کشت. و سپس موهای پیشانی

عثمان را به دست گرفت و به او گفت:
آنگاه که این حوادث اتفاق افتاد این گفتار مرا بیاد آور؛ زیرا اینها که به تو گفتم بطور حتم واقع خواهد شد.
(1) مؤلف: و شاید پاسخ آنان از همه این اشکالات این است که این خبر دال بر فراست و صحت حدس عمر می‌باشد چنانچه ابن ابی الحدید گفته که: خبر مذکور را عدّه‌ای- بجز جاحظ- در باب فراست عمر ذکر کرده‌اند. همانگونه که جاحظ نیز از تناقض گویی عمر درباره طلحه چنین عذر آورده: که عمر دارای چنان مهابتی بوده که کسی را یاری توجّه دادن او به لغزشهایش نبوده است.
و نیز در ضمن خبر گذشته آمده: «عمر به علی- علیه السلام- رو کرد و گفت:
به خدا سوگند تو شایسته خلافتی جز این که در تو حالت مزاح و «دعابه» هست، به خدا سوگند اگر تو خلیفه گردی مردم را در راه راست و طریق روشن رهنمون خواهی شد».
مؤلّف: به عمر باید گفت: با این که تو خصلتی را که محبوب خدا و رسول او بوده، و خود امیر المؤمنین- علیه السلام- آن را از صفات مؤمنین شمرده می‌فرماید: «المؤمن بشره فی وجهه و حزنه فی قلبه؛ مؤمن همواره چهره‌اش خندان، و اندوه او در قلبش

پنهان می‌باشد» دعابه نامیده‌ای و بخاطر همین گفتار تو منافقین نیز جرأت کرده همین سخن را با اضافه‌ای به آن حضرت بگویند، مانند عمرو بن عاص، و هنگامی که امیر المؤمنین شنید که عمرو بن عاص چنین مطلبی درباره او گفته فرمود:
«شگفتا! ابن نابغه- عمرو بن عاص- درباره من به شامیان می‌گوید که در او دعا به است و او مردی بازیگر است، حقا که به دروغ سخن گفته و به گناه نطق کرده است».
اگر ما این افترای تو را نسبت به امیر المؤمنین- علیه السلام- بپذیریم، روشن است که آن خوش خلقی به مراتب از خشونتی که تو داشته‌ای بهتر بوده است؛ زیرا طبع مردم نسبت به انسان خوش‌خو متمایل‌تر و راغب‌تر است تا انسان خشن و ترشرو، و به همین سبب بوده که مردم از حضور در صف اول نماز جماعت او ترس داشتند و همین هم به قیمت جانش تمام شد.
چنانچه عمر بن میمون می‌گوید: روزی که عمر کشته شد من در نماز جماعت او حضور داشتم، و هیبتش مانع گردید از این که در صف اول شرکت نمایم؛ زیرا عمر عادت داشت که قبل از شروع نماز شخصا صف اول را منظم می‌نمود و اگر کسی جلو یا عقب ایستاده بود او را با تازیانه

می‌نواخت پس به نماز صبح مشغول گردید و معمولا آن را در موقع تاریکی هوا به جای می‌آورد، در این هنگام ابو لؤلؤ، غلام مغیره با سه ضربه خنجر او را مجروح نموده از پای درآورد «1».
و در هر حال اگر چنانچه امیر المؤمنین- علیه السلام- تنها کسی بوده که در صورت تصدی خلافت مردم را به سوی خدا و راه خدا و طریق روشن هدایت می‌نموده- بنا به گفته عمر-، و روشن است که تنها هدف خداوند از فرستادن رسولان و کتابهای آسمانی هم جز این، چیز دیگر نیست، پس بر عمر واجب بوده که حالت «دعابه» او را تحمّل نموده و بالخصوص او را به عنوان خلیفه مسلمین معرّفی کند، نه این که آن حضرت را در صورت ظاهر همانند یک نفر از افراد شورا

_____

(1)- تاریخ الخفاء، ابن قتیبه، ص 20.

قرار داده و در واقع هم با حکم نمودن عبد الرحمن بن عوف داماد عثمان که تنها نظرش به عثمان بود او را خارج نماید.
و به همین جهت آن امام بزرگوار- علیه السلام- در خطبه شقشقیه می‌فرماید:
«زعم انّی احدهم؛ گمان می‌کرد- عمر- که من یکی از آنان هستم» یعنی، به دروغ. و آیا عمر گفتار خدا را نشنیده بود که: «أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ» «1».
«آیا کسی که خلق را به حق رهبری می‌کند سزاوارترست پیروی شود یا کسی که راه نمی‌یابد مگر این که خود هدایت شود، شما را چه می‌شود چگونه حکم می‌کنید؟».

78- عمر رسول خدا (ص) را به عقب کشانید!

(1) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی که عبد اللّه بن ابیّ (سرکرده منافقین) از دنیا رفت فرزند و بستگان او به نزد رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- رفته و از آن حضرت خواستند تا بر جنازه عبد اللّه نماز بخواند. رسول خدا درخواست آنان را پذیرفت و مهیای نماز گردید، در این موقع عمر پیش رفت و آن حضرت را به عقب کشانید و گفت: مگر خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟
رسول خدا به او فرمود: خداوند مرا در این باره مخیّر ساخته و من خواندن را اختیار نمودم و به من گفته: «اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ» «2».
«ای پیغمبر! تو برای آنان می‌خواهی طلب مغفرت بکن یا نکن، اگر هفتاد مرتبه هم بر آنها از خدا آمرزش‌طلبی خدا هرگز آنان را نخواهد بخشید». و اگر می‌دانستم که خداوند با بیش از هفتاد بار استغفار او را می‌آمرزد بر آن اضافه

_____

(1)- سوره یونس، آیه 35.
(2)- سوره توبه، آیه 80.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:428
می‌کردم. پس مردم از جرأت و جسارت عمر نسبت به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- تعجب نمودند، و آیه شریفه نازل شد «وَ لا تُصَلِّ عَلى أَحَدٍ مِنْهُمْ ماتَ أَبَداً وَ لا تَقُمْ عَلى قَبْرِهِ؛ «1» دیگر هرگز به نماز میت آن منافقان حاضر نشده و بر جنازه آنها به دعا نایست».
و پس از آن دیگر رسول خدا نماز خواندن بر منافقین را ترک کرد «2».
مؤلّف: این که در خبر آمده: «مردم از جرأت و جسارت عمر در شگفت شدند» باید گفت که: ابراز چنین جرئتی از عمر نسبت به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- منحصر به این مورد نبوده بلکه در موارد دیگری نیز تکرار شده است، مانند جلوگیری او از وصیت کردن رسول خدا و نسبت هذیان‌گویی به آن بزرگوار، و گذشت که در جریان صلح حدیبیّه نیز نسبت به تصمیم و عمل رسول خدا اعتراض نمود.
و عجب این که در آخر همین خبر آمده که پس از وقوع آن ماجرا آیه شریفه قرآن در تأیید و تصدیق عمل عمر نازل گردید، و پس از آن دیگر پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- بر منافقی نماز نخواند، و با جعل این مطلب خواسته‌اند خلاف او- عمر- را اصلاح کنند، و لیکن درست گفته آن که گفته: «انّ الکذوب لا حافظة له؛ دروغگو حافظه ندارد».

و در این خبر نیز جعل‌کننده یادش رفته که در اول خبر آمده: موقعی که عمر پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- را به عقب کشید، به او گفت: آیا خداوند تو را از نماز خواندن بر منافقین نهی نکرده است؟ و این گفتار صریحی است در این که نزول آیه: «وَ لا تُصَلِّ ...» قبل از این جریان بوده، و عمر تصوّر می‌کرده که عمل رسول خدا بر خلاف این آیه است. و رسول خدا هم برای او روشن نموده که نهی در آیه تنزیهی است نه تحریمی؛ و لیکن سهل است، در جایی که امام نفهمد، مأموم به طریق أولی نخواهد فهمید.

_____

(1)- سوره توبه، آیه 84.

(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 107.

(1) و البته این گونه مطالب بی‌اساس که برای آنان جعل کرده‌اند کم نیستند از جمله ابن ابی الحدید آورده: هنگامی که گروهی از مشرکین در جنگ بدر کشته و جمعی نیز بالغ بر هفتاد نفر به اسارت لشکر اسلام درآمدند، رسول خدا درباره اسرای مشرکین با ابو بکر و عمر مشورت کرد. ابو بکر گفت: اینها همه عموزادگان و فامیل و برادران ما هستند، به نظر من از آنان فدا بگیرید تا بنیه مالی ما در برابر مشرکین قوی گشته، و بسا خداوند در آینده آنان را هدایت نموده برای ما دست و بازویی باشند.
آنگاه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به عمر فرمود: نظر تو چیست؟
عمر گفت: اعتقاد من این است که از میان اسرا فلان شخص را- یکی از بستگان عمر- به من بدهید تا گردنش را بزنم، و نیز عقیل را به علی، و برادر حمزه را به حمزه بدهید تا گردنهایشان را بزنند، تا خداوند بداند که در دلهای ما هیچ گونه میل و علاقه‌ای نسبت به مشرکین وجود ندارد. و گفت: آنان را بکشید که اینها سران و رهبران مشرکینند. ولی رسول خدا به سخن عمر گوش نکرد و به گفته ابو بکر میل نمود و از آنان فدا گرفته و سپس آزادشان کرد. اما در آینده گرفتار این کار خود گردید.
عمر می‌گوید: و آنگاه من به نزد رسول خدا آمدم دیدم که او با ابو بکر نشسته و هر دو می‌گریند، از آنان سبب پرسیدم، و گفتم به من هم بگویید اگر گریه‌ام گرفت بگریم وگرنه تباکی کنم.
پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود: گریه من بخاطر فدا گرفتن از اسرای مشرکین است، و عذاب شما از آن درخت- اشاره به درختی در آن نزدیکی- هم به من نزدیک‌تر شده است.
پسر عمر نقل می‌کند که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- می‌فرمود: نزدیک بود در اثر مخالفت با عمر شرّی دامنگیر ما بشود!
مؤلف: بنابراین، حق این بود که خداوند عمر را پیغمبر می‌نمود نه آن حضرت

را؛ زیرا این عمر بوده که در رأیش صائب بوده نه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله-!
و از جمله شواهد بر کذب آن خبر این که در آن آمده که: عمر به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- گفت: آنان را بکش که سران و رهبران مشرکینند. پس آیا فامیل عمر- که قطعا وجود خارجی نداشته، چرا که نامی از او در تاریخ برده نشده و نه در ضمن اسرای بدر او را شمرده‌اند- از رؤسای مشرکین بوده و یا عباس و عقیل از سران مشرکین بوده‌اند که

قریش بطور اجبار آنان را به جنگ آورده بودند؟ چنانچه در تاریخ طبری آمده که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در روز بدر به یاران خود فرمود: من کسانی از بنی هاشم و غیر آنان را می‌شناسم که بطور اکراه به جنگ آورده شده‌اند و خود انگیزه‌ای در جنگیدن با ما نداشته‌اند، از این رو هیچ کس از بنی هاشم را نکشید.
و رهبران مشرکین در جنگ بدر ابو جهل و عتبه و شیبه و گروهی دیگر بوده‌اند که در جنگ کشته شده‌اند، و حتی ابو سفیان نیز در جنگ بدر از رهبران نبوده و بعد در جنگ احد و احزاب از سران و رؤسای آنان گشته- که در اشعار آنان آمده که اگر در جنگ بدر سران مشرکین کشته نمی‌شدند ابو سفیان رئیس نمی‌گردید ...
و از جمله آورده‌اند که: آنگاه که ابو بکر و عمر درباره اسرای بدر با هم اختلاف کردند پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- فرمود مثل ابو بکر در میان فرشتگان مانند میکائیل است که پیام‌آور خشنودی و عفو خداوند است. و در میان انبیای الهی مانند ابراهیم است که گفت: «فَمَنْ تَبِعَنِی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانِی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحِیمٌ» «1» و مانند عیسی است که گفت: «إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبادُکَ وَ إِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ ...» «2».
و مثل عمر در میان پیامبران مانند نوح است که گفت: «... رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرِینَ دَیَّاراً» «3» و مانند موسی که گفت: «رَبَّنَا اطْمِسْ عَلی

_____
(1)- سوره ابراهیم، آیه 36.
(2)- سوره مائده، آیه 118.
(3)- سوره نوح، آیه 26.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:431
أَمْوالِهِمْ ...» «1». قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام 431 79 - موارد مشابه ..... ص : 429
این خبر از جمله اخباری است که به دستور معاویه در برابر اخباری که در فضائل امیر المؤمنین- علیه السلام- آمده جعل شده است، و دلیل بر مجعول بودن آن به جز آنچه که ابن ابی الحدید آورده از این که: گفتار عیسی در سوره «مائده» است که در آخر عمر رسول خدا نازل شده بنابراین، چگونه پیغمبر آن را در جنگ بدر که در سال دوم از هجرت اتفاق افتاده فرموده است، این که: میکائیل پیام‌آور رضا و خشنودی خداوند است در یک مورد و جبرئیل آورنده عذاب در موردی دیگر، نه هر دو در یک مورد، بنابراین، تشبیه از اساس غلط بوده و مقام پیغمبر- صلّی اللّه علیه و آله- از بیان آن منزّه است.

(1) ابن ابی الحدید آورده: زید بن اسلم از پدرش نقل کرده که می‌گوید: روزی عمر برای انجام کار خصوصی، خانه را خلوت نموده به من گفت: بر در خانه بایستم ... در این هنگام زبیر از دور نمایان شد و من از او خوشم نیامد، زبیر می‌خواست داخل خانه شود، پس به او گفتم: عمر مشغول بعضی از کارهای شخصی است و به کسی اجازه ورود و ملاقات نداده است، ولی زبیر اعتنایی به من ننموده خواست وارد شود، در این هنگام من دستم را جلو سینه‌اش قرار دادم، ناگهان زبیر بر بینی‌ام کوفت بطوری که خون از آن جاری شد. و آنگاه برگشت، من نزد عمر رفتم، عمر چون مرا دید و نگاهش به شکستگی بینی‌ام افتاد با تعجب پرسید؛ چه کسی بینی تو را شکسته است؟ گفتم: زبیر.
عمر زبیر را نزد خود طلبید، وقتی که زبیر خواست بر عمر وارد شود من هم به همراه او رفتم تا ببینم عمر به او چه می‌گوید. دیدم عمر به زبیر گفت: چرا چنین کردی آیا بخاطر دیدار با من مردم را خون‌آلود می‌کنی؟

_____
(1)- سوره یونس، آیه 88.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:432
زبیر در پاسخ عمر چند بار این گفتار وی را با لحن مسخره‌آمیزی تکرار نمود- ادای او را درآورد- و به عمر اعتراض کرد و گفت: آیا برای ما، دربان می‌گذاری، به خدا سوگند نه رسول خدا و نه ابو بکر- پیش از تو- نسبت به من چنین نکرده‌اند.
پس عمر مانند عذر خواهنده به او گفت: من در آن موقع کار خصوصی داشتم. اسلم می‌گوید: وقتی که دیدم عمر از او عذرخواهی می‌کند مأیوس شدم از این که حقّم را از او بگیرد، و زبیر هم از نزد او خارج شد، در این موقع عمر به من رو کرد و به منظور دلداری من گفت: این شخص زبیر بود و تو سوابق و آثار او را می‌دانی پس من هم گفتم حق من حق شماست، هر چه کنید من قبول دارم «1».
مؤلف: چه شد آن عدالت عمر که خواست از «جبلة بن ایهم»- که قبلا از پادشاهان روم بود- بخاطر یک سیلی که در مطاف به مردی زده بود قصاص بگیرد، که به ارتداد او منجر گردیده به روم رفت، و چه شد آن شدّت تعصّبش در اجرای احکام الهی که پسر خودش را بخاطر یک گناه دو بار حدّ زد که منجر به مرگ او گردید، و در اینجا این گونه مداهنه و سازشکاری او با زبیر چه معنی دارد؟!

81- حمایت عمر از مغیره

(1) ابو الفرج در «اغانی» از ابو زید عمر بن شبه نقل کرده که می‌گوید: عمر- در صورت ظاهر- به منظور تحقیق و بررسی ماجرای زنای مغیرة بن شعبه تشکیل جلسه داد، مغیره و شهود بر زنای وی را به نزد خود فراخواند، در این جلسه سه نفر از شهود به نامهای ابو بکره، نافع، شبل بن معبد بطور صریح و کامل بر زنای مغیره گواهی دادند ... در این موقع «زیاد» برای ادای شهادت از دور نمایان گردید عمر چون نگاهش به او افتاد، گفت: کسی را می‌بینم که هرگز خداوند مسلمان مهاجری را بر زبان او خوار نخواهد کرد، پس زیاد- به اشاره عمر- به گونه‌ای گواهی داد که عمر آن را ناقص دانست، در این هنگام عمر تکبیر گفت و به مغیره گفت: برخیز! و بر

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 105 ذیل خطبه: «للّه بلاد فلان».

آن سه شاهد حدّ افترا جاری کن «1».

مؤلف: از جمله آداب و سنن شرع در باب قضا این است که قاضی باید کسی را که به زنا یا لواط خود اقرار نموده پیش از تمام شدن چهار بار اقرارش او را به رجوع از اقرارش تلقین و تشویق کند چنانچه در فصل چهارم از بخش نخست گذشت، که امیر المؤمنین- علیه السلام- این گونه عمل کرد، ولی درباره شاهد چنین چیزی وجود ندارد «که قاضی او را از ادای شهادتش منع کند». آن چنان که عمر درباره زیاد عمل کرده است با این که در حقیقت گواهی زیاد نیز مانند سایر شهود کامل و تمام بود، و تنها او بخاطر جانبداری از عمر از تصریح به لفظ خاص امتناع ورزیده بود.

مطلب دیگر، این که از کجا که مغیره از مهاجرین بوده- چنانچه در گفتار عمر آمده- با این که بلا شک او از منافقین بوده است، و بر نفاق او خلیفه سوم آنان (عثمان) گواهی داده؛ هنگامی که به او اعتراض کردند که چرا ولید بن عقبه را که در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت برای مردم خوانده، و همچنین ابی ابن سرح را که آیه قرآن بر کفر او نازل شده و رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- خونش را مباح نموده بود، عاملان و کارگزاران خود قرار داده، عثمان در پاسخ اعتراض کنندگان به کار عمر استناد کرد که او نیز مغیرة بن شعبه را که در فسق و فجور دست‌کمی از آنها نداشته عامل خود گردانده است.

و نیز عبد الرحمن بن عوف از جمله «عشره مبشره»، و یکی از شش نفر

شورای عمر، و حکم او در شورا، بر نفاق مغیره گواهی داده است. آن هنگام که عبد الرحمن با عثمان بیعت نمود و او را به عنوان خلیفه برگزید مغیره به منظور خوشایند عثمان به عثمان گفت: بخدا سوگند اگر با دیگری بیعت کرده بودند، ما هرگز با او دست بیعت نمی‌دادیم. در این موقع عبد الرحمن به مغیره گفت: بخدا سوگند دروغ می‌گویی، اگر با دیگری هم بیعت کرده بودند تو نیز با او بیعت می‌نمودی و همین سخن را هم بخاطر مصالح و منافع دنیوی خود به او می‌گفتی، و تو آن گونه نیستی

_____

(1)- اغانی، ج 14، ص 327.

که در ظاهر خودت را می‌نمایانی.

(1) و مغیره همان کسی است که معاویه را به استخلاف فرزند پلیدش یزید که زمامداری او نابودی امت اسلام را دربرداشت ترغیب و تشویق نمود، آن هنگام که معاویه خواست مغیره را به علت پیریش از کار برکنار کند. و او کسی است که معاویه را بر خلاف مقررات شرع وادار به استلحاق زیاد نمود- او را فرزند ابو سفیان و برادر خود دانست- «1»؛ زیرا زیاد از زنای پدر معاویه (ابو سفیان) با مادر زیاد متولد شده بود، به انگیزه سپاسگزاری از برطرف نمودن حکم رجم که زیاد درباره او انجام داده بود. و جنایات و تبهکاریهای مغیره از اشعث بن قیس- که ابو بکر به هنگام مرگ آرزو می‌کرد: ای کاش! موقعی که او را اسیر به نزد او آورده بودند، وی را کشته بود و زنده‌اش نمی‌گذاشت- فزون‌تر بوده؛ زیرا مغیره در تمام فتنه‌گریها و ستمکاریهای زمان خود به نحوی دست داشته و به آنها کمک نموده است.

بنابراین، چگونه عمر او را از مهاجرین دانسته، آن هم از مهاجرین اولیه؛ زیرا قبلا گذشت که عمر به ابن عباس گفته بود که: «مهاجرین اولیه نگذاشتند خلافت به یار شما (امیر المؤمنین) برسد» و مغیره از پرنقش‌ترین آنان در این باره بوده؛ زیرا او نخستین کسی بوده که آنان را به این فکر انداخته است.

چنانچه ابن ابی الحدید از «سقیفه» جوهری از ابو زید نقل کرده که می‌گوید:

مغیره از کنار ابو بکر و عمر می‌گذشت در حالی که آنان بر در خانه رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- نشسته بودند و آن وجود مبارک تازه از دنیا رحلت نموده بود، مغیره به آنان گفت: اینجا چه کار می‌کنید؟

گفتند: منتظر این مرد (امیر المؤمنین) هستیم تا از خانه بیرون آمده با او بیعت کنیم.

مغیره به آنان گفت: خلافت را در میان قریش گسترش دهید تا توسعه یابد.

پس آنان برخاسته و به سقیفه بنی ساعده رفتند.

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 68.

و همواره آنان به منظور استحکام پایه‌های خلافتشان به فکر و تدبیر او (مغیره) نیازمند بوده بر ایشان رایزنی می‌نمود، از جمله موقعی که مقداد و سلمان و ابو ذر و عمار و حذیفه و جمعی دیگر از شیعیان امیر المؤمنین- علیه السلام- تصمیم گرفتند که خلافت ابو بکر را نقض کنند، ابو بکر و عمر کسی را به نزد مغیره فرستاده و از او تعیین تکلیف و چاره‌جویی نمودند، مغیره به آنان گفت: صلاح در این است که عباس را ببینید و برای او و پسرانش بهره و نصیبی در خلافت قرار دهید تا از ناحیه علی آسوده‌خاطر باشید «1». و چگونه عمر حکم رجم را از مغیره برطرف نسازد با این که او اولین کسی بوده که عمر را به عنوان «امیر المؤمنین» خوانده، در حالی که ابو بکر جرأت نمی‌کرد خود را به این لقب ملقب گرداند.

و بهترین دلیل بر این که عمر حدّ ثابت و مسلّمی را از مغیره برداشته این که خود عمر بعدها به آن اقرار نموده، و همچنین امیر المؤمنین و فرزندش امام حسن- علیهما السلام- دو امام معصومی که قرآن بر پاکی آنان گواهی داده، این مطلب را درباره مغیره فرموده‌اند.

اما اعتراف خود عمر؛ ابو الفرج در «اغانی» آورده: که عمر پس از ماجرای زنای مغیره سالی به حج رفته بود، اتفاقا در موسم حج زنی را که مغیره با او زنا کرده بود دید، و مغیره نیز آن روز در آنجا حضور داشت، در این موقع عمر به مغیره گفت:

وای بر تو! نسبت به من تجاهل می‌کنی؟ بخدا سوگند گمان ندارم که ابو بکره در باره تو افترا بسته باشد، و من هیچ‌گاه تو را نمی‌بینم مگر این که می‌ترسم از آسمان بر من سنگ ببارد «2». و چنانچه عمر حدّ ثابتی را درباره مغیره تعطیل نکرده بود هرگز چنین ترسی را نداشت که از آسمان بر او سنگ ببارد.

و اما فرمایش امیر المؤمنین علی- علیه السلام- را در این زمینه نیز «اغانی» آورده: که علی- علیه السلام- می‌فرمود: «اگر بر مغیره دست یابم او را سنگسار

_____

(1)- سقیفه، جوهری، ص 47.

(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 162.

خواهم کرد» «1».

(1) و نقل شده که ابو بکره پس از آن که حدّ افتراء بر او جاری شده بود،

می‌گفت:
گواهی می‌دهم که مغیره چنین و چنان کرده است، پس عمر تصمیم گرفت که دوباره به او حدّ زند، امیر المؤمنین به عمر فرمود: اگر ابو بکره را تازیانه بزنی من هم یار تو (مغیره) را سنگسار خواهم نمود، و بدین وسیله او را از تصمیمش منصرف کرد.
و اما فرمایش حضرت امام حسن- علیه السلام- در این باره ابن ابی الحدید آورده:
که امام حسن در مجلس معاویه به مغیره فرمود: «حقا که حدّ خدا درباره تو قطعی و ثابت بوده و عمر حقی را از تو برطرف نموده که خداوند از او سؤال و بازخواست خواهد نمود» «2».
و گناه دیگر عمر در این قضیه این که ابو بکره را از سایر شهود شدیدتر تازیانه زده است، با این که در حدّ قذف دستور به تشدید نیامده است.
چنانچه در «اغانی» آمده پس از آن که عمر ابو بکره را تازیانه زد، او بسیار ضعیف و ناتوان شده بود که مادرش گفت: گوسفندی را ذبح نموده و پوست آن را بر کمر خود ببندد.
راوی خبر، ابراهیم از پدرش نقل کرده که می‌گفت: این بیماری و نقاهت ابو بکره علتی نداشت جز ضربات شدیدی که به او رسیده بود «3».
و نیز آورده: که عمر پس از آن ماجرا ابو بکره را توبه داد، ابو بکره به عمر گفت:
مرا توبه می‌دهی تا در آینده گواهیم را بپذیری؟
عمر: آری.
ابو بکره، ولی من تا زنده هستم بین هیچ دو نفری گواهی نخواهم داد. و از آن پس هرگاه او را برای ادای شهادتی می‌خواندند می‌گفت: از دیگری بخواهید، چرا

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 162.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.
(3)- مستدرک، حاکم نیشابوری، ج 3، ص 448.

که زیاد شهادت مرا فاسد و تباه نموده است «1».
و اینها همه دالّ بر این است که ابو بکره در شهادتش صادق بوده و زیاد با القاء و تلقین عمر، قضیه را لوث کرده است، وگرنه ابو بکره با این که مرد بظاهر آراسته‌ای بوده بر آن گفتار خود ثابت نمی‌ماند زیرا خدای تعالی فرموده: «فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَداءِ فَأُولئِکَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْکاذِبُونَ؛ «2» پس اگر شاهد نیاورند، آنان نزد خدا مردمی دروغگویند».
حال آن که ابو بکره بنا به نقل ابو الفرج در «اغانی» تا آخر بر آن گفتار

خود ثابت و پابرجا بوده است.
(1) مؤلف: چگونه عمر گاهی زن آبستنی را با تهدید وادار به اقرار به زنا نموده و به سنگساریش فرمان می‌دهد- چنانچه در بخش اول گذشت- و گاهی هم شاهدی را از ادای شهادتش درباره مرد منافقی که در زمان جاهلیت و پس از اسلام معروف به فحشا بوده جلوگیری می‌کند؟!
چنانچه مدائنی روایت نموده که مغیره زناکارترین مردم در جاهلیت بوده، و پس از اسلامش نیز آن را داشته تا این که در ایام ولایتش بر بصره آشکارا و برملا گردیده است «3»
ابو الفرج در «اغانی» آورده: روزی مغیره- زمانی که فرماندار کوفه بود- در بیرون کوفه و نجف گردش می‌کرد، پس به مردی ناشناس رسید که هیچ کدام دیگری را نمی‌شناخت ... مغیره به مرد ناشناس گفت: درباره امیر خود مغیره چه می‌گویی؟
گفت: اعوری زناکار است. در این هنگام هیثم بن اسود به آن مرد گفت: خدا دهانت را بشکند این شخص، امیر کوفه، مغیره است.

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 162.
(2)- سوره نور، آیه 13.
(3)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 163.

مرد پاسخ داد: این که گفتم سخنی بود که مردم درباره او می‌گفتند! «1»
و نیز ابن ابی الحدید نقل کرده که حسن بن علی- علیهما السلام- در مجلس معاویه به مغیره گفت: تو کسی هستی که از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پرسیدی آیا جایز است مردی به زنی که قصد ازدواج با او را دارد نگاه کند، پس رسول خدا به تو فرمود: بله، جایز است امّا در صورتی که قصد زنا نداشته باشد، و این تعریض به تو بود، زیرا رسول خدا می‌دانست که تو زناکاری. «2»
و دلیل دیگر بر این که، عمر در این قضیه از مغیره حمایت نموده بخاطر تشکر از خدمات گذشته او و امید به آینده‌اش، این که پس از وقوع این ماجرا و انتشار آن در شهر بصره و نقل و گفتگوهای مردم در آن باره، او را از امارت بصره معزول نموده و لیکن امیر کوفه گردانید، در واقع این ترفیعی بود برای او؛ زیرا کوفه در آن زمان مهمتر از بصره بوده، بطوری که این برخورد عمر با او ضرب المثل شد. چنانچه ابن قتیبه در «عیون» آورده: محمد بن سیرین گفته: مردم به یکدیگر می‌گفتند:
«غضب اللّه علیک کما غضب امیر المؤمنین علی المغیره، عزله عن البصره و استعمله علی الکوفه».
«خدا تو را غضب کند آن گونه که خلیفه بر مغیره غضب نمود، او را از

امارت بصره عزل، و بر کوفه گمارد».
و البته این گونه جانبداری از مغیره اختصاص به عمر نداشته، ابو بکر نیز در این جهت با او شریک بوده است چنانچه در «ایضاح» آمده: اسبی به رسم هدیه برای ابو بکر آورده بودند، ابو بکر به حاضران گفت: کجاست اسب سوار ماهری که این اسب را به او ببخشم؟
جوانی از انصار گفت: من.
ابو بکر به جوان اعتنایی ننموده او را توهین کرد.
جوان انصاری به ابو بکر گفت: بخدا سوگند اسب سواری من از تو و پدرت هم

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 3، ص 163. اغانی، ج 14، ص 322.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ج 2، ص 104.

بهتر است. مغیره از این سخن جوان برآشفت و با زانو به بینی او حمله‌ور شده بینی او را شکست. موقعی که انصار از این جریان باخبر شدند تصمیم گرفتند از مغیره قصاص بگیرند ابو بکر وقتی ماجرا را شنید برای مردم خطبه خواند و گفت: چه خیال کرده‌اند کسانی که می‌پندارند من برای آنان از مغیره قصاص خواهم گرفت! بخدا سوگند این که آنان را از وطنشان بیرون کنم بر من آسانترست تا برای آنان از مغیره قصاص بگیرم.
و بلکه حمایت ابو بکر از مغیره بیش از عمر بوده؛ زیرا در همین قضیه عمر از ابو بکر خواست تا از مغیره قصاص بگیرد ولی او نپذیرفت.

82- ابو بکر و فرمان قتل امیر المؤمنین (ع)!

(1) در «ایضاح» فضل آمده: سفیان بن عیینه و حسن بن صالح و ابو بکر بن عیاش و شریک بن عبد اللّه و جمعی دیگر از فقهای عامه روایت کرده‌اند که: ابو بکر به خالد بن ولید گفت: آنگاه که من از نماز صبح فارغ شدم گردن علی را بزن، و چون نماز صبح را با مردم بجای آورد در آخر نماز از آن فرمان خود پشیمان شده در فکر فرو رفت و بدون این که سلام نماز را بگوید متفکر و حیران به قدری در جای خود ساکت نشست که نزدیک بود آفتاب طلوع کند، و آنگاه سه بار گفت: «ای خالد! آنچه که به تو دستور داده بودم انجام مده» و سپس سلام داد. و علی- علیه السلام- آن روز در کنار خالد نماز می‌خواند، در این هنگام حضرت به خالد رو کرده در حالی که خالد شمشیرش را در زیر پیراهنش پنهان کرده بود به او فرمود: آیا آن کار را انجام می‌دادی؟
خالد: بله بخدا سوگند شمشیر را بر سر تو فرود می‌آوردم.
علی- علیه السلام-: دروغ گفتی و فرومایه شدی، تو کوچکتر از آنی که بتوانی چنین کاری را انجام دهی، سوگند به خدایی که دانه را شکافته و موجودات را آفریده اگر نبود اینکه آنچه که از قلم تقدیر الهی گذشته، واقع خواهد شد، به تو نشان می‌دادم که کدامیک از دو گروه (مؤمن و کافر) روزگارش بدتر و سپاهش
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:440
ضعیف‌تر است.
فضل می‌گوید: بعضی به سفیان و ابن حی و وکیع گفتند: چه می‌گویید درباره این اراده و تصمیمی که ابو بکر گرفته؟ همگی پاسخ دادند گناهی بوده که انجام نگرفته است ...
و آنگاه فضل می‌گوید: این روایتی است که خود شما درباره ابو بکر نقل کرده‌اید و لیکن گروهی از شما آن را کتمان نموده و دور از حقیقت دانسته آن را اظهار نمی‌دارند، حال آن که شما در کتابهای فقهی خود در «کتاب الصلاة» در این مسأله، که هرگاه نمازگزار پس از خواندن تشهد و پیش از سلام مبطلی از او سر زند، گفته‌اید نماز او صحیح است به دلیل همین عمل ابو بکر. و ابو یوسف قاضی در بغداد این حدیث را در میان گروهی از شاگردان خود نقل کرده، یکی از آنان به او گفت: ابو بکر خالد را به چه چیز فرمان داده بود؟ ابو یوسف او را از سخن گفتن بازداشته به او گفت: خاموش تو را چه به این کار؟!
فضل می‌گوید: به خدا سوگند اگر علی مطیع و فرمانبردار ابو بکر و راضی به بیعت با او بوده، پس در این کره خاکی حکمی جائرانه‌تر از این نخواهد

بود که او- ابو بکر- فرمان قتل کسی را صادر کند که به اقرار خود او و یارانش او کسی بوده که پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- درباره او گواهی به بهشت داده، حال آن که مطیع و تسلیم وی نیز بوده است. و اگر راضی نبوده پس مطلب چنان است که شیعه می‌گوید، از این که پیشی گرفتن ابو بکر بر او بدون رضایت او بوده است «1».
مؤلف: بسی جای تعجب است که ابن ابی الحدید گفته: این حدیث از مجعولات شیعه است در برابر احادیث مجعول بکریه در فضائل ابو بکر زیرا با توجه به این که افراد زیادی از اکابر آنان، آن را روایت کرده‌اند، و فقهای آنان نیز در کتب فقهی خود در «کتاب الصلاة» به آن استدلال نموده‌اند، از جمله ابو یوسف قاضی و دیگران، چگونه آن را از مجعولات شیعه می‌داند؟! با اینکه خود ابن ابی الحدید در

---

(1)- ایضاح، ص 155- 159.

جای دیگری از استاد خود ابو جعفر نقیب- که بنا به گفته او شیعه نبوده- نقل کرده که می‌گوید: مردی نزد زفر بن هذیل، شاگرد ابو حنیفه، آمده از او از فتوای ابو حنیفه مبنی بر جواز خروج از نماز به غیر سلام مانند سخن گفتن یا فعل کثیر یا حدث پرسش نمود؛ زفر گفت: جایز است؛ زیرا ابو بکر در تشهد نماز خود آن سخن را گفت.
مرد پرسید؛ سخن ابو بکر چه بوده؟
زفر: کار نداشته باش.
مرد اصرار کرد در این موقع زفر گفت: او را بیرون کنید من قبلا شنیده بودم این مرد از شاگردان ابو الخطاب است.
مؤلف: تعجب ندارد، این که ابو بکر آن فرمان را به خالد داده باشد، و در نامه‌ای که معاویه به محمد بن ابی بکر نوشته آمده: «هنگامی که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از دنیا وفات نمود پدر تو و فاروق او نخستین کسانی بودند که حق او (علی) را گرفته و درباره خلافت رسول اللّه با او از در مخالفت و ستیز وارد شده بر آن اتفاق کردند و سپس او را به بیعت با خود دعوت نموده و چون امتناع ورزید درباره وی تصمیمهای خطرناک گرفتند ...»

(1) در «ایضاح» آمده: جریر بن عبد الحمید از اعمش از خیثمه نقل کرده که می‌گوید: ماجرای قتل مالک بن نویره نزد عمر مطرح گردید، عمر گفت: بخدا سوگند خالد بن ولید مالک را کشت در حالی که وی مسلمان بود (نه مرتدّ آنچنان که خالد ادّعا کرده بود). و من درباره منصرف ساختن ابو بکر از تصمیم قتل مالک بسیار با او گفتگو نمودم ولی او نپذیرفت. و همچنین درباره حکم قتل مانعین زکات وقتی که احساس کردم شیطان بر او چیره گشته و کوشش من در او بی‌فایده است، به علت ترس و یأسی که از او داشتم سکوت نمودم، و اتفاقا یک روز که در این خصوص صحبت زیادی با او کردم برگشت و به من گفت: گویا تو بر اهل کفر و

مرتدین از اسلام مهربان و دلسوز هستی. و من پاسخی به او ندادم، ولی می‌دانم آن کس که خون آنان را مباح نموده نسبت به اهل کفر دلسوزتر است «1».

(1) مؤلف: آنجا که عمر گفته: «و نیز درباره قتال با مانعین زکات» مقصود او همان کسانی بوده‌اند که زکات خود را به ابو بکر نمی‌دادند، نه این که منکر اصل وجوب زکات باشند، بلکه می‌گفتند: ما زکات مالمان را مانند زمان رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- در میان فقرا و مستمندان محلّ خودمان صرف می‌نمائیم، و ابو بکر از آنان نپذیرفته و می‌گفت: حتی اگر از پرداخت اندکی از زکات خود به من هم خودداری کنند با آنان خواهم جنگید.

مقصود عمر از این جمله که درباره ابو بکر گفته: «و هنگامی که دیدم شیطان نفس بر او چیره گشته ...» اشاره به همان چیزی است که ابو بکر درباره خودش می‌گفت: چنانچه از طرق عامه نقل شده که ابو بکر در خطبه‌ای به مردم گفت: ای مردم! من والی و زمامدار شما شده‌ام. حال آن که هیچ گونه امتیاز و برتری بر شما ندارم، هان! که مرا شیطانی است همراه، پس هرگاه مرا خشمگین یافتید از من بپرهیزید «2».

مؤلف: جا دارد به عمر گفته شود که تو خودت در مقام بیان عدم لیاقت زبیر برای تصدی خلافت به او گفتی: «تو یک روز انسان و روز دیگر شیطانی، پس اگر تو خلیفه مسلمین باشی، آن روز که خوی شیطانی بر تو غلبه کرده چه کسی امام و رهبر این مردم خواهد بود». بنابراین، تو چگونه با ابو بکر بیعت نموده و او را به عنوان خلیفه مسلمین برگزیده‌ای، با این که ابو بکر خودش اعتراف نموده که دارای چنان حالتی است و تو خودت نیز به وجود چنین حالتی در او اذعان نموده‌ای، یکی در مورد حکم قتل

مانعین زکات و دیگری در مورد تأیید و امضای عمل خالد بن ولید در کشتن مالک بن نویره و ...

_____

(1)- ایضاح، فضل بن شاذان، ص 133.
(2)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 8.

در هر حال، با این که عمر در جهات مختلف با ابو بکر یکی بوده و تفاوتی با هم نداشته‌اند ولی آن کار خلاف ابو بکر را (عدم اجراء حدّ قصاص و حدّ زنا درباره خالد) نپسندیده و به آن راضی نبوده است و نیز به لقب دادن ابو بکر خالد را به «سیف اللّه» که آن را به مسخره می‌گرفت.
در «کامل» ابن اثیر آمده: عمر به ابو بکر می‌گفت: در شمشیر خالد نافرمانی و معصیت هست، و این مطلب را بارها به او تذکر می‌داد، تا این که ابو بکر به او گفت: خالد در تأویلش به خطا رفته است (یعنی خطایش عمدی نبوده)، زبانت را از او برگیر، و من شمشیری را که خدا بر سر کافران فرود آورده نیام نخواهم کرد، و خود خونبهای مالک را پرداخت نمود و آنگاه خالد را به نزد خود فراخواند، پس خالد در حالی که قبایی بر تن و عمامه‌ای که تیر در آن فرو کرده بود بر سر داشت وارد مسجد گردید، عمر چون نگاهش به او افتاد به وی حمله کرد و لباسش را از تنش بیرون آورده او را لگدکوب نمود و به او گفت: مسلمانی را می‌کشی و سپس با همسرش زنا می‌کنی! به خدا سوگند تو را سنگسار خواهم کرد، و خالد هیچ سخن نمی‌گفت؛ زیرا تصوّر می‌کرد که نظر ابو بکر درباره او نیز همین است.
پس از آن خالد بر ابو بکر وارد گردیده از او عذرخواهی نموده ابو بکر عذرش را پذیرفت و از گناه او درگذشت! و او را وادار به تزویج نمود با این که عرب آن را در ایام جنگ مکروه و مذموم می‌شمرد. و آنگاه از نزد ابو بکر بیرون رفته، عمر او را دید، پس به او گفت: نزد من بیا ای پسر ام شمله! و عمر دریافت که ابو بکر او را بخشیده از این جهت دیگر چیزی به او نگفت و متعرض او نگردید.
مؤلف: این که در خبر آمده: «ابو بکر خالد را مجبور به ازدواج نمود ...» نقض می‌کند آن را آنچه که عمر گفته: «... آنگاه با همسر وی زنا کردی ...». و آنچه را که عرب در زمان جنگ مذموم می‌شمرد مباشرت با زنان است نه تزویج با آنان.
و بر فرض ارتداد مالک- چنانچه خالد ادّعا نموده ...- چگونه با همسر او در حالی که در عدّه بوده، در شب قتل شوهرش ازدواج نموده است.
***

84- نصایح ابو بکر

(1) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از «سقیفه» جوهری و او از یعقوب بن شیبه ... از رافع بن ابی رافع نقل کرده که می‌گوید: رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- لشکری را به فرماندهی عمرو بن عاص تجهیز نموده، ابو بکر و عمر نیز در آن لشکر بودند. پیامبر به آنان دستور داد هر کس را که دیدند او را با خود به جنگ ببرند تا این که به ما رسیدند از ما خواستند تا با آنها خارج شویم، ما دعوتشان را پذیرفته در غزوه «ذات السلاسل» غزوه‌ای که شامیان به آن افتخار می‌کنند که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- عمرو بن عاص را بر لشکری که ابو بکر و عمر در میان آن بوده امیر و فرمانده نموده- شرکت کردیم. رافع می‌گوید: من با خود گفتم فرصت مناسبی است که من در این غزوه یکی از یاران رسول خدا را برگزیده با او در باره خصوصیات دین اسلام صحبت نموده از او راهنمایی بخواهم؛ زیرا که برای من عزیمت به مدینه و تشرف به محضر حضرت رسول- صلّی اللّه علیه و آله- میسّر نبود، به همین جهت ابو بکر را برای این منظور برگزیدم. ابو بکر عبایی (فدکی) داشت که به هنگام سوار شدن آن را زیر پا می‌انداخت، و به هنگام پیاده شدن آن را می‌پوشید- و این همان عبایی است که «هوازن» او را بخاطر پوشیدن آن نکوهش نموده پس از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- گفتند ما به صاحب شکوه و جلال بیعت نمی‌کنیم- و چون جنگ را به پایان رساندیم به ابو بکر گفتم: من در این سفر مصاحب تو بودم، از اینرو مرا بر تو حقی است، اینک به من چیزی بیاموز تا از آن بهره‌مند گردم.
ابو بکر گفت: خودم چنین قصدی داشتم، خدای را بندگی کن، و برای او شریک قرار مده نماز و زکات واجب خود را ادا کن، و حج و روزه ماه رمضان را انجام ده، و بر هیچ دو نفری حکومت مکن.
گفتم سفارش تو را درباره انجام عبادات فهمیدم، اما علت نهی از امارت را خودت برایم توضیح ده، مگر نه این است که هر خوبی و بدی که به مردم می‌رسد بر اثر حکومت است.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:445
ابو بکر گفت: حال که توضیح خواستی بدان که مردم طوعا و کرها به اسلام گردن نهادند و خداوند آنان را از ستم ستمگران در امان خود قرار داد، آنان همسایگان خدا و در پناه اویند، پس هر کس که بر آنان ستم روا دارد پروردگار خود را کوچک شمرده، به خدا سوگند یکی از شما گوسفند همسایه خود را به تعدی از او بگیرد خداوند یار و پشتیبان همسایه اوست.
این گذشت و دیری نپایید که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- از دنیا

رحلت نمود، پس من از جانشین رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- پرسش نمودم، گفتند:
ابو بکر است.
گفتم: همان کسی که مرا از امارت بازمی‌داشت؟
گفتند: بله.
پس من بار سفر بسته به مدینه رفتم و در پی فرصتی بودم تا بطور خصوصی با او دیدار کنم تا این که چنین فرصتی دست داده به او گفتم: مرا می‌شناسی؟ من فلان فرزند فلانم، آیا بخاطر داری همان وصیتی را که به من نمودی؟
گفت: بله، ولی رسول خدا از دنیا رحلت نمود و مردم تازه‌عهد به جاهلیت، از اینرو می‌ترسیدم دچار فتنه و فریب گردند، و همانا که یارانم مرا به این کار وادار نمودند و پیوسته عذر می‌آورد تا این که من عذرش را پذیرفتم «1» ...
مؤلف: اینکه در خبر آمده: «همواره برایم عذر می‌آورد تا این که عذرش را پذیرفتم» در پاسخش باید گفت: مردی نزد ابراهیم نخعی عذرخواهی می‌نمود.
ابراهیم به او گفت:
قد عذرتک غیر معتذرانّ المعاذیر یشوبه الکذب و هر کس خود به حقیقت عذرهایش آگاه است، خدای تعالی فرماید: «بَلِ الْإِنْسانُ عَلی نَفْسِهِ بَصِیرَةٌ وَ لَوْ أَلْقی مَعاذِیرَهُ؛ «2» بلکه انسان خود بر نیک و بد خویش

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 17.
(2)- سوره قیامت، آیه 14، 15.

آگاه است، و هر چند بر خود عذر بیفکند». و امیر المؤمنین- علیه السلام- در این باره فرمود: «اما و اللّه لقد تقمّصها فلان و انّه لیعلم انّ محلّی منها محلّ القطب من الرحی ...» «1».
«هان ای مردم! سوگند به خدا آن شخص جامه خلافت را به تن کرد با این که می‌دانست که موقعیت من نسبت به خلافت، موقعیت مرکز آسیاب به آسیاب است که به دور آن می‌گردد». و خدای تعالی می‌فرماید: «یَعْتَذِرُونَ إِلَیْکُمْ إِذا رَجَعْتُمْ إِلَیْهِمْ قُلْ لا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکُمْ قَدْ نَبَّأَنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبارِکُمْ» «2».
«آنگاه که به سوی آنان برمی‌گردید برای شما عذرهای بیجا می‌آورند، به آنها بگو عذر نیاورید که تصدیق شما نکنیم، خدا حقیقت حال شما را برای ما روشن گردانید ...» و جوهری پس از نقل آن خبر از حبیب بن ثعلبه نقل کرده که می‌گوید: از علی- علیه السلام- شنیدم که می‌گفت: «سوگند به

پروردگار آسمان و زمین- سه بار- رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به من عهد سپرده که امت پس از من با تو عذر خواهد کرد «3».
و این که ابو بکر گفته: «می‌ترسیدم امت دچار فتنه و فریب گردد». در پاسخ آن اکتفا می‌کنیم به گفتار سرور زنان عالم، فاطمه زهرا- سلام اللّه علیها- که جمعی از بزرگان عامه آن را نقل کرده‌اند، از جمله احمد بن ابو طاهر در «بلاغات النساء» بدین شرح آورده که آن مخدّره در میان زنان بنی هاشم به جانب ابو بکر روان گردید در حالی که راه رفتنش مانند راه رفتن رسول خدا بود، تا این که بر ابو بکر وارد گردیده با او به محاجّه پرداخت، و در ضمن آن به او فرمود:
«... تا آن زمان که خداوند جایگاه پیامبرانش را برای پیامبرش برگزید ناگهان خار نفاق پدیدار گشت، و پیراهن دین پوسیده گردید، و گمراه خاموش به سخن آمد،

_____

(1)- خطبه شقشقیه.
(2)- سوره توبه، آیه 93.
(3)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 18.

و دروغگوی بی‌درد جلو افتاد، و بزرگ تبهکاران فریاد برآورد، پس در میان اجتماعات شما رخنه کرد، و شیطان سرکشیده بر شما بانگ و فریاد زد، پس شما را فراخوانده اهل اجابتتان یافت، و نگران فرمان وی، سپس شما را به حرکت واداشته سبکسرتان دید، و شما را به خشم آورده ضعیفتان یافت، تا این که بر شتر دیگری داغ نهادید، و در غیر آبگاه خود وارد شدید، اینها همه در حالی روی داد که عهد (به وفات رسول خدا) قریب، و رنج مصیبت بزرگ، و زخم التیام نیافته، به خیال خود از فتنه می‌ترسیدید: «أَلا فِی الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ؛ آگاه باش که خود به فتنه درافتادند، و همانا دوزخ به آن کافران احاطه خواهد داشت ...».

85- مس او طلا شد!

(1) طبری در تاریخش از مثنی بن موسی بن سلمه، از پدرش، از جدش سلمه نقل کرده که می‌گوید: در فتح «ابله» شرکت داشتم، پس در میان سهم من از غنائم، دیگ مسی (قطعه‌ای از مس) قرار گرفت، و چون در آن دقت کردم دیدم طلاست، به وزن هشتاد هزار مثقال، پس در این باره از عمر نظرخواهی شد، عمر پاسخ داد اگر او سوگند یاد می‌کند که روزی که این دیگ به وی تحویل داده شده مس بوده آن را به او تسلیم می‌کنند، وگرنه بین مسلمانان تقسیم می‌شود. سلمه می‌گوید: من بر آن قسم یاد کردم و دیگ را به من ردّ نمودند، و سرمایه اصلی اموال ما در امروز از همان است «1».

مؤلف: این سوگند تنها در این جهت نافع است که او (سلمه) با مسلمانان خیانت ننموده و مستحق کیفری نیست، نه این که بتواند اموال مسلمین را که بطور اشتباه گرفته برای خود تصرّف نماید. و- بنا به نقل طبری- تعداد شرکت کنندگان در این جنگ از مسلمانان سیصد نفر بوده و غنیمت به دست آمده ششصد درهم، هر نفری دو درهم؛ بنابراین، این چه عدالتی است که سیصد نفر جملگی ششصد درهم ببرند

_____

(1)- تاریخ طبری، ج 3، ص 94.

و یک نفر به تنهایی هشتاد هزار مثقال طلا؟!

(1) خطیب در «تاریخ بغداد» آورده: عمر در «جابیه» برای مردم خطبه خواند، و در ضمن آن گفت: «فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ وَ يَهْدِی مَنْ يَشاءُ؛ «1» خدا هر کس را که بخواهد گمراه می‌کند، و هر کس را که بخواهد هدایت می‌کند». در این موقع کشیش مسیحی از حاضران پرسید؛ امیر شما چه می‌گوید؟
گفتند: می‌گوید: «إِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ ...*؛ خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند».
کشیش گفت: یاوه می‌گوید خدا عادل‌تر از آن است که کسی را گمراه سازد، این مطلب به عمر رسید، پس او را به نزد خود طلبیده به وی گفت بلکه خدا تو را گمراه نموده، و اگر چنین نبود که نسبت به دین اسلام تازه عهد هستی گردنت را می‌زدم «2».
مؤلف: اگر چه آن تعبیر در قرآن آمده ولی از آیات متشابهه است که به ظاهر آن نمی‌شود اخذ نمود و عقلا باید آن را تأویل کرد، و خداوند در جملات بعد مقصود از آن را روشن ساخته که می‌فرماید:
«وَ ما يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفاسِقِينَ الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ، وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ ...» «3».
«... و گمراه نمی‌کند به آن مگر فاسقان را، کسانی که می‌شکنند عهد خدا را پس از آن که محکم بستند، و قطع می‌کنند آنچه را که خدا به پیوند آن امر کرده است (صله رحم را قطع می‌کنند)، و در زمین فساد می‌کنند ...»
یعنی، هر کس

_____
(1)- سوره فاطر، آیه 8.
(2)- تاریخ بغداد، ج 11، ص 291.
(3)- سوره بقره، آیه 26، 27.

که به اراده و سوء اختیار خود مرتکب آن اعمال گردد، شایستگی هدایت الهی را نداشته ناچار خداوند او را به حال خود در گمراهیش رها می‌کند، که گویی او را گمراه نموده است ... بعلاوه، آیا در اسلام ارشاد و راهنمایی کردن به تهدید به قتل و گردن زدن است، در صورتی که نتوان پاسخ صحیح گفت؟!

87- عثمان گفت در قرآن لحن وجود دارد!

(1) ثعلبی در تفسیرش آورده: عثمان می‌گفت: در قرآن لحن (خطاهای اعرابی) هست که عرب آن را ناصحیح دانسته. کسانی به او گفتند: آیا آنها را تغییر نمی‌دهی؟
گفت: آنها را به حال خود بگذارید که نه حرامی را حلال و نه حلالی را حرام می‌کند.

(2) ثعلبی در تفسیر آیه شریفه: «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ» «1».
«آنان که در صدر اسلام سبقت به ایمان گرفتند، از مهاجر و انصار، و آنان که به طاعت خدا پیروی آنان کردند از سایر امت ...» آورده: روایت شده که عمر بن خطاب آیه را به این صورت قرائت کرد: «وَ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ، وَ الْأَنْصارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسانٍ» برفع «راء» «الانصار» و بدون واو با «الذین».
ابیّ بن کعب به او گفت: «و الانصار و الذین» به کسر راء، و با واو صحیح است. پس عمر آن گونه قرائت خود را چند بار تکرار نمود تا این که ابیّ به او گفت: به خدا سوگند من آن را نزد رسول خدا «و الذین اتبعوهم» با «واو» خوانده‌ام و تو آن موقع در بقیع نان می‌فروختی.

_____

(1)- سوره توبه، آیه 100.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:450
عمر گفت: راست گفتی، شما حفظ کردید و ما فراموش نمودیم و شما خود را فارغ ساختید و ما مشغول گشتیم، و شما حاضر شدید و ما غائب.
و آنگاه عمر به ابیّ گفت: آیا انصار هم در میان آنان هستند؟
ابیّ: بله، و با خطّاب و پسرانش در این باره مشورت نشد. پس عمر گفت: من خیال می‌کردم ما مهاجرین دارای چنان مقام و منزلتی هستیم که هیچ کس به آن نمی‌رسد «1».
مؤلف: ظاهرا مقصود عمر از این جمله که گفته: «آیا انصار نیز در میان آنان هستند» این است که آیا لفظ «انصار» به جرّ خوانده می‌شود تا عطف بر «مهاجرین» باشد، که در نتیجه انصار نیز بمانند مهاجرین (از پیشی‌گیرندگان به ایمان صدر اسلام) باشند، یا این که نه، بلکه مهاجرین تنها دارای آن امتیازند. پس ابیّ- که خودش نیز از انصار بود- به او پاسخ داد که: انصار هم از پیشی‌گیرندگان به ایمان صدر اسلام می‌باشند، و آن زمان که خداوند انصار را در زمره آنان قرار داد از پسر خطاب که نسبت به انصار بی‌اعتنا بود نظرخواهی ننمود که آیا انصار را جزء آنان بیاورد یا نه.
و اما این که گفته: «من گمان می‌کردم که ما مهاجرین دارای درجه و مقامی هستیم که هیچ کس به آن نمی‌رسد» به او گفته می‌شود: علوّ مقام و رفعت شأن سابقین اولیه از مهاجرین از حیث کبری معلوم و اما صغرای آن از کجا؟ زیرا در ادامه آیه شریفه آمده: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ*؛ «2» خدا از آنان خشنود است، و آنان از خدا خشنود»، و کسی که رسول

خدا- صلّی اللّه علیه و آله- به هنگام وفات او را از نزد خود بیرون کرده بخاطر منع او از وصیت نمودن رسول خدا و نسبت هجر به او و ... چگونه خداوند از او راضی است؟.
***
_____
(1)- تفسیر ثعلبی.
(2)- سوره مائده، آیه 119.

(1) در تاریخ «طبری» آمده: عثمان می‌گفت: عمر به خانواده و نزدیکانش بخاطر رضای خدا مالی نمی‌داد، و من بخاطر رضای خدا بر آنان می‌بخشم «1».
مؤلف: این گفتار عثمان مغالطه است؛ زیرا بخل ورزیدن و نبخشیدن به نزدیکان از اموالی که خدا به انسان عطا نموده، هیچ گونه قربتی نداشته بلکه موجب بعد از پروردگار خواهد بود؛ زیرا خدای تعالی فرموده: «وَ آتَی الْمالَ عَلی حُبِّهِ ذَوِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینَ؛ «2» و دارایی خود را در راه دوستی خدا به خویشاوندان و یتیمان و فقیران صرف کند».
همچنین بخشیدن به آنان از مال دیگران و حقوق مسلمانان نیز نتیجه‌ای جز دوری از پروردگار نخواهد داشت، آن گونه که عثمان عمل می‌کرد.
چنانچه ابن قتیبه در «معارف» آورده: عثمان عموی خود، حکم بن عاص را که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- او را از مدینه تبعید نموده و ابو بکر و عمر هم او را پناه نداده بودند، پناه داده و صد هزار درهم از بیت المال نیز به او بخشید. و رسول خدا «مهزور» (محل بازار مدینه) را به مسلمانان بخشید و عثمان آن را به پسر عموی خود حارث بن حکم هبه کرد. و فدک را- که رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- آن را به دخترش فاطمه زهرا- سلام اللّه علیها- بخشیده بوده- به پسر عمویش مروان هدیه نمود. و «افریقیه» را فتح کرده، خمس آن را گرفته یکجا به مروان تقدیم داشت «3».

(2) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده: هنگامی که عمر مجروح گردید

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 109.
(2)- سوره بقره، آیه 177.
(3)- معارف، ص 84. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 66.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:452
گفت: ای یاران محمد! یکدیگر را نصیحت و راهنمایی کنید؛ زیرا اگر چنین نکنید عمرو بن عاص و عثمان بر شما غلبه خواهند کرد.
آنگاه ابن ابی الحدید گفته: محمد بن نعمان معروف به «مفید» یکی از علمای امامیه در بعضی از کتابهای خود آورده: «مقصود عمر از این جمله تحریک و تطمیع عمرو بن عاص و معاویه بوده در به دست آوردن خلافت؛ زیرا معاویه کارگزار و امیر او بر شام بوده و عمرو بن عاص بر مصر، و می‌ترسیده عثمان از اداره خلافت بازمانده و خلافت به علی برسد. از اینرو این سخن را گفته تا در مصر و شام به گوش آنان رسیده پایه‌های حکومت و سلطنت خود را بر آن دو اقلیم مستحکم گردانند، تا اگر علی خلیفه شود نفوذ و تسلّطی بر آن دو مملکت نیابد».
سپس ابن ابی الحدید گفته: ولی به عقیده من این استنباط نشأت گرفته از کینه و عداوت است، چرا که عمر پرهیزکارتر از آن است که چنین فکر و خیالی در دلش خطور کند، و لیکن از جایی که او مرد با فراستی بوده و در حدسهایش صائب، از اینرو بسیاری از امور آینده را پیشگویی کرده است. چنانچه ابن عباس درباره او گفته: به خدا سوگند که اوس بن حجر در این شعرش غیر او را قصد نکرده است:
الالمعی الذی یظنّ بک الظن‌کأن قد رأی و قد سمعا مرد تیزهوشی که هرگاه گمانی درباره تو برد، گویی آن را در تو دیده و یا شنیده است «1».
مؤلف: ما منکر فراست عمر نیستیم، عمرو بن عاص و معاویه هم با فراست بوده‌اند. و از جمله زیرکیهای عمرو بن عاص یکی در جنگ صفین بوده، آن هنگام که معاویه احساس کرد که امیر المؤمنین در آستانه پیروزی، و لشکر او در حال اضمحلال است، دست به دامان عمرو گردید، عمرو به او گفت: من از آغاز، چنین روزی را برای تو پیش‌بینی می‌کرده علاج کار را نیز برای تو تدبیر نموده‌ام، تنها راه چاره این است که قرآنها را بالا بریم، و قائل به تحکیم قرآن شویم!.

_____

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 1، ص 255.

همچنان که برای معاویه آخر کارش را مانند اولش تدبیر نموده به او گفت: تنها راه نگهداری و حفظ شامیان در تحت نفوذ و سیطره تو، به این است که نظر شیخ عرب شام، «شراحیل» را با خود مساعد گردانی، بدین وسیله که در ذهن او القا کنی که علی عثمان را کشته است و برای تأمین این مقصود باید در اولین ملاقات با او، جمعی از معتمدین خود را وادار کنی که نزد او بر آن موضوع گواهی دهند، و روحیه او طوری است که اگر مطلبی را باور کرد هیچ چیز آن را از ذهن او بیرون نمی‌کند، معاویه همین کار را کرد، پس در همان مجلس شراحیل برخاست و به معاویه گفت: بر من ثابت شده که علی عثمان را کشته است، حال اگر به خونخواهی او برنخیزی تو را از شام بیرون می‌کنم، پس معاویه صحّت رأی و درستی تدبیر عمرو را دریافته به شراحیل گفت: «سمعا و طاعة» من مطیع و گوش به فرمان تو هستم «1».
و زیرکی معاویه نیز به گونه‌ای بوده که مردم می‌پنداشتند که او از امیر المؤمنین- علیه السلام- زیرک‌تر است، تا این که خود آن حضرت فرمود: «و اللّه ما معاویة بادهی منّی و لکنّه یغدر و یفجر؛ به خدا سوگند معاویه از من زرنگتر نیست و لیکن او خدعه و نیرنگ می‌کند و دروغ می‌گوید».
و نیز عمر درباره او به یاران خود گفت: «شما از تیزهوشی کسری و قیصر تعریف می‌کنید، حال آن که نزد شماست جوان قریش، معاویه!».
(1) و از جمله زیرکیهای معاویه یکی این بود که آن هنگام که عمرو بن عاص دین خود را به معاویه فروخت و به او قول داد که وی را در برابر امیر المؤمنین مساعدت دهد- چنانچه گذشت که جنگ صفین را از اول تا به آخرش برای او تدبیر و طراحی نمود- و در عوض با معاویه شرط کرد که آنگاه که به مقصودش برسد فرمانروایی مصر را به او بدهد و معاویه هم قبول کرده و به شرط خود وفا نمود.
عمرو بن عاص تصمیم گرفت که با هیأتی از مأموران عالی‌رتبه خود از معاویه

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 139.

دیدن کند، و معاویه حدس زد که عمرو به همراهانش خواهد گفت که من در مصر مستقل بوده، از اینرو به هنگام ورود بر معاویه او را به عنوان «امیر المؤمنین» خطاب نکنید، و به همین جهت معاویه به تمام نگهبانان و دربانان قصر خود دستور داد که هنگام ورود آنان جلو تمام درها با آنان به شدّت و خشونت برخورد کنند، آنها هم چنین کردند موقعی که آنان بر

معاویه وارد شدند از شدّت ترس و وحشتی که از معاویه در دلشان افتاده بود، بدون اختیار به او گفتند: «السلام علیک یا رسول اللّه!». پس وقتی که خارج شدند عمرو به آنان عتاب نمود که من به شما گفتم به او یا امیر المؤمنین نگویید، شما «یا رسول اللّه» گفتید!.
و اگر آنان دارای فراست نبودند، قدرت انجام آن اعمال و رفتار را نداشتند، و آنچه که آن عالم امامی، شیخ مفید، از گفتار عمر استنباط نموده لازمه آن فراست است.
(1) و پاسخ ابن ابی الحدید به مفید نظیر پاسخی است که شیخ بهایی از زبان بعض شیعه نقل کرده که گفته: او بر بعض عامه اشکال کرده که شما در کتب صحاح خودتان در فلان صفحه آورده‌اید: «غضب فاطمه غضب خدا و رسول اوست»، و در فلان صفحه نیز نقل کرده‌اید که: «ابو بکر و عمر فاطمه را خشمگین نمودند، و فاطمه از دنیا رحلت نمود در حالی که از آنان غضبناک بود» و نتیجه این دو روایت این است که آنان خدا و رسولش را به غضب آورده و مستحق عذاب شده‌اند پس آن مرد پاسخ داد: تا کتاب را ببینم، و پس از چندی گفت من کتاب را دیدم، ولی تو شماره صفحات کتاب را صحیح نگفته بودی!.
و در خصوص همین مسأله نیز ابن ابی الحدید پاسخی گفته که دست‌کمی از پاسخ آن مرد ندارد. او گفته: صحیح نزد من این است که گفته شود: فاطمه- سلام اللّه علیها- از دنیا وفات نمود در حالی که از ابو بکر و عمر دلگیر و ناراحت بود، و وصیت کرد که بر او نماز نخوانند. ولی اصحاب ما بر این عقیده‌اند که این از جمله خطاهای بخشوده‌شده آنهاست. و البته بهتر این بود که آنان اکرام و احترام او را نگه می‌داشتند، امّا از وقوع فتنه و تفرقه ترس داشته‌اند و آنچه که به نظرشان اصلح آمده

انجام داده‌اند، چرا که آنان دین و ایمانشان قوی و محکم بوده است «1»؛ زیرا که قیاس شکل اول بدیهی الانتاج و غیر قابل تشکیک است مگر برای «سوفیست» ها که در ضروریات نیز تردید می‌کنند.
و این نصّ کلام ابن قتیبه است که در کتاب «خلفاء» آورده: عمر به ابو بکر گفت: بیا با هم به نزد فاطمه- علیها السلام- رویم؛ زیرا که ما او را ناراحت کرده‌ایم پس با هم بر در خانه فاطمه- علیها السلام- رفته و اجازه حضور طلبیدند، ولی آن حضرت به آنان اجازه نداد، پس به نزد علی- علیه السلام- رفته او را شفیع قرار دادند حضرت آنان را به نزد فاطمه برد و چون در مجلس آن مخدره نشستند، فاطمه- علیها السلام- روی خود را از آنان برگردانده به جانب دیوار نمود، پس به آن حضرت سلام کرده، آن مخدّره پاسخشان را نداد.- تا این که آورده- آنگاه فاطمه- سلام اللّه علیها- به آنان فرمود: اگر حدیثی از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- برایتان نقل کنم که

خودتان هم آن را می‌دانید به آن اقرار می‌کنید؟ گفتند: آری.
پس فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا نشنیدید که رسول خدا می‌فرمود:
«خشنودی فاطمه خشنودی من و غضب فاطمه غضب من است»؟ گفتند: بله.
سپس فرمود: من خدا و فرشتگان او را شاهد می‌گیرم که شما مرا خشمگین نموده، خشنودم نساختید، و آنگاه که رسول خدا را ملاقات کنم شکایت شما را به او خواهم کرد ... و پس از آن به ابو بکر فرمود: به خدا سوگند من در هر نمازم بر تو نفرین می‌کنم «2».
و امّا آن قداستی که ابن ابی الحدید برای عمر ادّعا کرده، تنها تاریخ درباره آن قضاوت می‌کند. اینک به این فراز از تاریخ توجه کنید:
(1) یحیی حمانی از ... از ابو صادق نقل کرده که می‌گوید: هنگامی که عمر خلافت را در میان شورای شش نفره قرار داد به آنان گفت: اگر دو نفر با یک نفر

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 2، ص 20.
(2)- تاریخ الخلفا، ص 13.

بیعت کرد و دو نفر دیگر با یکی دیگر، با آن سه نفری باشید که عبد الرحمن بن عوف در میان آنهاست، و سه نفر دیگر را بکشید.
علی- علیه السلام- از خانه بیرون آمد در حالی که بر دست عبد اللّه بن عباس تکیه زده، پس به او فرمود: ای ابن عباس! همانا که قوم، پس از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- با شما دشمنی کردند آن گونه که با رسول خدا در زمان حیاتش، آری، به خدا سوگند هیچ چیز جز شمشیر، آنان را به حق برنمی‌گرداند. ابن عباس پرسید، مگر چطور؟
امیر المؤمنین- علیه السلام- به وی فرمود: آیا شنیدی گفتار عمر را که گفت:
اگر دو نفر با یکی و دو نفر دیگر با یکی دیگر بیعت کردند، با آن سه نفری باشید که عبد الرحمن در میان آنهاست و سه نفر دیگر را بکشید.
ابن عباس: آری.
امیر المؤمنین: آیا می‌دانی که عبد الرحمن پسر عموی سعد و نیز عثمان داماد عبد الرحمن است؟
ابن عباس: بله.
امیر المؤمنین: پس با این ترتیب عمر می‌دانست که این سه نفر؛ سعد، عبد الرحمن، عثمان با هم اتفاق نظر دارند و با هرکدامشان بیعت شد دو نفر دیگر نیز با او خواهند بود، بنابراین، عمر دستور قتل مخالفین آنها را

داده، و با کشتن من اهمیتی به کشته شدن طلحه و زبیر نمی‌دهد، آنچه برای او مهم است کشتن من است.
و از جمله فراستهای عمر این بود که ترکیب شورایش را طوری قرار داد که بجز این که عثمان را بر امیر المؤمنین مقدم داشت، خلافت آن حضرت را پس از عثمان نیز متزلزل نمود؛ زیرا او بخوبی می‌دانست که مردم عثمان را بخاطر کردارش می‌کشند و طبیعتا با امیر المؤمنین- علیه السلام- بیعت می‌کنند، و از طرفی هم می‌دانست که طلحه و زبیر کاملا با هم توافق نظر دارند، پس آنان را نیز مانند آن حضرت در میان شورا قرار داد تا در برابر آن حضرت قیام کنند؛ چنان که این کار را

هم انجام دادند و جنگ جمل را به وجود آوردند. و نیز می‌دانست که معاویه آن اعجوبه مکر و تزویر با تسلطی که بر شام دارد، و مدّتی طولانی- از زمان خلافت عمر تا زمان قتل عثمان- اهل آن سامان را به دلخواه خود تربیت نموده می‌تواند در مقابل امیر المؤمنین- علیه السلام- به بهانه خونخواهی پسر عمّش عثمان قیام کند و عمرو بن عاص نیز یار و همراه او، و چنین هم شد، و جنگ صفین پدید آمد.
(1) و همان گونه که عمر فردی مانند معاویه را که دشمنی او را نسبت به پیامبر- صلّی اللّه علیه و آله- و اهل بیتش می‌شناخت فرمانروای اقلیمی چون شام نمود به منظور تضعیف امیر المؤمنین تا اگر خلافت به آن حضرت برسد نفوذی در آن منطقه نداشته باشد. همچنین هیچ پست و مقامی به احدی از بنی هاشم هم نمی‌داد، تا سبب تقویت آن حضرت نگردد. چنانچه مسعودی در «مروج الذهب» از ابن عباس نقل کرده که می‌گوید: عمر به نزد من فرستاد و گفت: عامل شهر «حمص» از دنیا رفته، و او مردی درستکار و خیّر بوده، و اهل خیر هم اندک، و من امید دارم که تو از جمله آنان باشی، ولی درباره تو چیزی در دلم هست- و آن را از تو ندیده‌ام- که مرا رنج می‌دهد، حال بگو نظرت درباره عمل (عامل شدن) چیست؟
ابن عباس: قبول نمی‌کنم مگر این که آنچه که در دلت هست آن را به من بگویی.
عمر: می‌خواهی چه کنی؟
ابن عباس: می‌خواهم آن را بدانم تا اگر واقعا در من عیبی هست که موجب نگرانی تو شده خودم نیز از آن نگران باشم، و اگر بری هستم بر تو معلوم شود و رفع نگرانیت گردد، و در این صورت عمل تو را در آنجا (حمص) می‌پذیرم، زیرا کمتر اتفاق افتاده که من چیزی را ببینم و یا احتمال آن را بدهم، مگر این که آن را مورد بررسی قرار می‌دهم. عمر گفت: ای ابن عباس! از این می‌ترسم که تو عامل من باشی و در آن حال مرگ من

فرا رسیده بگویی بیا به سوی ما نه دیگران (خلافت را برای خود بخواهید)- تا این که آورده:- عمر به او گفت: بالأخره نظرت چیست؟
ابن عباس: نظرم منفی است.
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:458
عمر: چرا؟
ابن عباس: زیرا اگر قبول کنم با آن گمانی که تو درباره من داری همواره خاشاکی خواهم بود در چشم تو.
عمر: پس مرا در این باره راهنمایی کن.
ابن عباس: به عقیده من کسی را انتخاب کن که از هر جهت مورد اطمینان و اعتماد تو باشد «1».
مؤلف: چنین کسی که ابن عباس به عمر گفته افرادی مانند مغیرة بن شعبه و معاویة بن ابو سفیان و امثال اینها از منافقین و دشمنان امیر المؤمنین- علیه السلام- می‌باشند.

علت گرفتن فدک

(1) و نیز گرفتن فدک از حضرت فاطمه- علیها السلام- به وسیله او و ابو بکر به همین منظور- تضعیف جانب امیر المؤمنین- بوده، وگرنه چگونه آنان ادّعای هر کسی را که نسبت به رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- ادّعایی داشته می‌پذیرفته‌اند، و بلکه مردم را به آن تشویق می‌نموده‌اند، تا چنین وانمود کنند که آنان جانشینان پیغمبر بوده قرض او را ادا و به وعده‌های او وفا می‌کنند، چرا که این موضوع را از رسول خدا درباره امیر المؤمنین شنیده بودند، ولی ادّعای فاطمه زهراء- سلام اللّه علیها- سرور زنان عالم را درباره فدک، و همچنین شهادت امیر المؤمنین- علیه السلام- را برای آن مخدّره نپذیرند، با این که قرآن به طهارت و عصمت آنان گواهی داده است. چنانچه در «فتوح البلدان» آمده: هنگامی که مأمون در سال 210 هجری، فدک را به اولاد فاطمه زهرا- علیها السلام- برگرداند، در نامه‌ای به عامل خود در مدینه چنین نوشت: «رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- فدک را به دخترش فاطمه بخشیده و این موضوع نزد خاندان رسول خدا معروف و مشهور و بدون هیچ گونه

_____

(1)- مروج الذهب، ج 2، ص 321.

اختلاف و تردیدی بوده- تا این که نوشته- پس اگر بعد از وفات رسول خدا اعلام شود که هر کس که صدقه و یا هبه و یا حقی از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- طلب دارد بگوید که قولش مقبول و ادّعایش مسموع خواهد بود، همانا گفتار فاطمه- علیها السلام- درباره آنچه که رسول خدا به او بخشیده، اولی و احقّ به پذیرش است» «1».

مؤلف: گرچه تصدیق فاطمه- علیها السلام- از تصدیق دیگران اولی است و لیکن از آنجا که این تصدیق موجب ضعف حکومت و سلطنت آنان می‌شده، لاجرم از پذیرفتن آن سرباز زده‌اند، و امیر المؤمنین خود در این باره در نامه‌ای که به عثمان بن حنیف نوشته می‌فرماید: «بلی کانت فی ایدینا فدک من کلّ ما اظلّته السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس آخرین، و نعم الحکم اللّه».

«بله، از تمام آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده (از مال دنیا) فدک در دست ما بود، پس گروهی بر آن بخل ورزیده (به غصب آن را از ما گرفتند)، و گروهی دیگر (امام- علیه السلام- و اهل بیتش) بخشش نموده از آن گذشتند، و خداوند نیکو داوری است» «2».

و جوهری در «سقیفه» و احمد بن ابو طاهر در «بلاغات النساء»- که از

بزرگان آنان هستند- می‌نویسند: که فاطمه- علیها السلام- در ضمن خطبه‌اش به ابو بکر فرمود: ای پسر ابی قحافه! ابا دارد خدا از این که تو از پدرت ارث ببری ولی من از پدرم ارث نبرم؟ عجب دروغی گفتی! بگیر آن را مهار کرده، و زین بسته (با تمام توابع و ضمائم) که در روز رستاخیز تو را ملاقات خواهد نمود، همانا خداوند نیکو داوری است و ضامن محمّد، و وعده‌گاه قیامت، و به هنگام ساعت (رستاخیز) اهل باطل زیانکار، برای هر خبری وقت معینی است، و بزودی بر شما معلوم می‌شود که کدامیک از ما و شما به عذاب ذلت و خواری گرفتار، و عذاب دائم خدا را مستوجب خواهیم شد. راوی می‌گوید: هیچ روزی دیده نشده بود که زن و مرد

---

(1)- فتوح البلدان، ص 46.
(2)- نهج البلاغه، در ضمن نامه 45.

مدینه بیش از آن روز گریسته باشند «1».
به هر حال گفتنی در این زمینه بسیار است، و شرح ماجرا غم‌انگیز، و در همین جا عنان قلم برمی‌کشیم، و خدای را در آغاز و انجام می‌ستائیم، و بر رسول او و اهل بیت طاهرینش درود می‌فرستیم، برای همیشه تا روز رستاخیز.

و اینک شرح داستان جانشینی پس از رسول خدا- صلّی اللّه علیه و آله- را در یک بیان کوتاه و خلاصه از زبان امیر المؤمنین علی- علیه السلام- بشنویم:
«هان! به خدا سوگند، فلان- ابو بکر- خلافت را مانند پیراهنی در بر کرد حال آن که بخوبی می‌دانست که من برای خلافت مانند مرکز آسیابم که آسیاب به دور آن می‌چرخد، سیل علوم و معارف از قله بلند من سرازیر، و هیچ پروازکننده به اوج کمالات من نتواند رسید، با این همه میان خود و زمامداری پرده افکنده، از آن پهلو تهی نمودم؛ زیرا با خود فکر کردم آیا با دست خالی به دشمنانم حمله کنم و یا در برابر پیشامدی کور و ظلمانی صبر پیشه سازم، آن چنان پیشامدی که بزرگسال را فرسوده، و کم سال را پیر. و انسان مؤمن را تا به هنگام دیدار پروردگارش به رنج و ناراحتی وامی‌دارد، دیدم صبر و شکیبایی عاقلانه‌ترست، پس صبر نمودم در حالی که در چشمانم خس و خاشاک و در گلویم استخوان بود، چرا که میراث خود را تاراج رفته می‌دیدم، تا این که اوّلی از این جهان رخت بربست، ولی امر زمامداری پس از خود را به فلان شخص- عمر- پاس داد.
و آنگاه امام- علیه السلام- به این شعر اعشی متمثل گردید-:
شتّان ما یومی علی کورهاو یوم حیّان اخی جابر چقدر فرق است میان امروز من که بر پشت شتر در پهنه بیابانها رنج سفر می‌کشم و آن روز که در خدمت حیان برادر جابر در آسایش و راحتی بسر می‌بردم».

---

(1)- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج 4، ص 79.

شگفتا! با این که اوّلی در زمان حیاتش از مردم خواستار فسخ و اقاله خلافت بود ولی زمامداری پس از مرگ خود را برای دیگری بست، چه بیرحمانه و جدّی آنان پستانهای خلافت را میان خود تقسیم کردند. شخص اول حکومت را در طبعی خشن قرار داد که دلها را بشدّت می‌آزرد، و تماس با او ناراحت‌کننده و خشونت‌آمیز بود، لغزشهایش بسیار و به دنبال آنها پوزشهای پی‌درپی. مصاحب با او چونان سوار بر شتر چموش که اگر مهارش را بکشد بینی شتر پاره شود، و اگر رهایش کند او را در پرتگاه سقوط هلاک نماید.
بخدا سوگند، مردم در ایام خلافت دوم به اشتباه و سرکشی. و رنگ برنگ شدن، و دوری از حق گرفتار شدند، و من در این مدت طولانی و مشقت‌بار تحملها نمودم تا این که دومی نیز براهش برفت، ولی امر

زمامداری را در میان گروهی قرار داد که گمان می‌کرد من هم یکی از آنان هستم.
پناه بر خدا! از شورای او، چه وقت من در برابر شخص اول در رابطه با خلافت مورد تردید بودم که اینک با اعضای این شورا، قرین و ردیف گردم و لیکن بناچار با آنان پرواز نموده و در نشیب و فراز همراهشان گردیدم. در این هنگام یکی از آنان (سعد بن ابی وقاص) به علت حسد راه کج در پیش گرفت، و دیگری نیز (عبد الرحمن بن عوف) به جهت خویشاوندی و این که داماد عثمان بود به جانب او متمایل گشت، بعلاوه، بر خصلتهای زشت دیگرشان، تا این که نفر سوم (عثمان) از میان این گروه برخاست در حالی که شکم خود را فراخ و پرباد کرده، فکری جز خوردن نداشت، و به همراه او فرزندان پدرش (بنی امیه) برخاسته، همگی مال خدا را با دهان پر می‌خوردند همانند خوردن شتر علف بهاری را تا این که سرانجام بافته‌هایش پنبه شد، و اعمالش او را به کشتن داد، و شکم‌خوارگی وی را به رو انداخت.
(پس از قتل عثمان) ازدحام و انبوه وحشت‌آور مردم که به یال کفتار شباهت داشت به سوی من روی آورد، به حدی که حسن و حسین- علیهما السلام- پایمال شده، و دو طرف لباسم پاره گردید و همچون گله گوسفند مرا در میان گرفتند. و

چون زمام امور خلافت را به دست گرفتم گروهی (طلحه و زبیر و یارانشان) پیمان شکستند، و جمعی (خوارج) از راه منحرف گشته، و دسته‌ای (معاویه و یارانش) ستمگری پیشه نمودند، تو گویی کلام خدا را نشنیده بودند که می‌فرماید:
«تِلْکَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِینَ لا یُرِیدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ» «1».
«ما آن (بهشت جاودان) آخرت را برای آنان که در زمین اراده علوّ و فساد و سرکشی ندارند مخصوص می‌گردانیم و حسن عاقبت خاص پرهیزکاران است».
آری، به خدا سوگند آن را شنیده و در خاطر داشتند ولی دنیا در نظر آنان زیبا جلوه نموده دل آنان را برده بود.
هان! سوگند به خدایی که دانه را شکافته، و جانداران را آفریده، اگر نبود آن جمعیت حاضر در اطراف من، و این که حجت خدا با وجود آن یاوران بر من تمام گشته، و پیمانی که خدا با دانایان بسته که بر پرخوری ستمکار و گرسنگی ستمدیده تحمّل و سکوت ننمایند، مهار خلافت را بر دوشش انداخته، و آخر آن را با پیاله اولش سیراب می‌نمودم (مانند گذشته عهده‌دار آن نمی‌شدم). و می‌یافتید که این دنیای شما نزد من از اخلاط

بینی یک بز (که به هنگام عطسه کردن بیرون می‌آید) هم ناچیزتر بود» «2».

_____

(1)- سوره قصص، آیه 83.

(2)- نهج البلاغه، خطبه 3، «شقشقیه».

فهرست مطالب

مقدمه دفتر 3
مقدّمه مترجم 5
در مدح مولا- علیه السلام- 10
مقدّمه مؤلف 11
فصل اوّل: قضایائی که با استفاده از اسلوبی ابتکاری حقیقت واقعه را کشف نموده به طوری که منکر بناچار اعتراف نموده است 13
1- زنی که فرزند خویش را انکار می‌کرد 13
2- مولا و غلام مشتبه شدند 16
3- دو مادر و یک فرزند! 18
فصل دوّم: قضایایی که نیرنگ حیله‌گران را آشکار نموده است 21
1- توطئه‌ای که فاش گردید 21
2- نیرنگ زنی حیله‌گر! 22
فصل سوم: قضایایی که با به کار بردن نقشه‌هایی ابتکاری و دقیق از نگاشتن اقارير ... 24
1- تفرقه بین گواهان و کشف جرم 24
2- سفری که بازگشتی نداشت 29
3- حیله‌گری با امیر المؤمنین! 34
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:464
فصل چهارم: قضایایی که مدّعی را در حدود شرعی از اقرار منع و به انکار ترغیب نموده است! 38
1- مردی که به زنای خود اقرار کرد! 38
2- زنی که از عذاب آخرت می‌ترسید 40
3- حدّ لواط 43
فصل پنجم: قضاوتهای آن حضرت (ع) در مواردی که واقع کاملا مشتبه بوده است 45
1- زد و خورد در حال مستی 45
2- یک نفر در آب غرق شد 46
3- طعمه شیر 46
4- نشگون 47
5- ودیعه 48
6- اقرار 49
7- تقسیم به نسبت شهود 49
فصل ششم: قضایایی که ظاهر قضیّه با واقع مختلف بوده است 50

1- زنی حیله‌گر 50
2- مردم آزاری 50
فصل هفتم: قضایایی که دارای احکام متعدد بوده و در ظاهر یک حکم توهم شده است 52
1- حکمهای گوناگون 52
2- زنای نابالغ 53
3- اشتباه عمر! 53
4- اقرار از روی تهدید 54
5- اهمیت بیت المال 55
6- زندانی کردن دزد 55
7- عفو از حدّ 55
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:465
8- حیوان سرکش! 56
فصل هشتم: قضایایی که به صورت ظاهر داخل در موضوعی بوده و واقعا خارج بوده است 57
1- پدر و مادر سیاه و فرزند سفید! 57
2- فرزند از توست 58
3- استدلال به قرآن 58
4- آبستنی دختر 59
5- اتهام به زنا 60
6- اجبار به زنا 60
7- بر سه دسته تکلیفی نیست 60
8- معذوریت 61
9- مفهوم سخن 61
فصل نهم: قضایایی که احکام متعدد داشته و کوته‌فکران بیش از یک حکم نفهمیده‌اند 63
1- کیفر لواط شده 63
2- کیفر میگساری در ماه رمضان 64
فصل دهم: احکام قضایای مشتبه 65
1- پیشوای نااهلان 65
2- گواهی مرد خصی 67
3- مخالفت مغرضانه 67
4- بازی دو کودک 68
5- وصیّت به ثلث 68
6- دیه فرزند به عهده توست! 69
7- تخییر در حق 69

8- تأخیر حدّ 69
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:466
9- تأدیب 70
10- آزمایش ادّعا 71
11- من هم بیش از این پاسخی نداشتم 71
12- چنین جنایتی در این نواحی روی نداده 72
13- اینجا بایست تا علی بیاید 72
14- شماره طلاقهای کنیزان 73
15- عثمان ندانست 73
16- فرق سگ و گوسفند 74
17- تطهیر گوسفندی که از شیر خوک خورده 74
18- نذر مشکل 75
19- تکرار بر مستمندان 75
20- مجازات 75
21- قصاص یا غرامت 76
22- ماهی در شکم ماهی دیگر 76
23- پاک کردن حیوان نجاستخوار 76
24- کشتن سریع 77
25- تدلیس 77
26- فسخ عقد 77
27- حکم عنین 77
28- ازدواج با مادرزن 78
29- زنت را تنبیه کن 79
30- نتیجه اسلام زنی مجوسی 79
31- شرط مخالف با سنت 79
32- طلاق قبل از مباشرت 79
33- مجازات کفن‌دزد 80
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:467
34- حبس با شکنجه 80
35- شرط صحت ایلاء 81
36- قرارداد مکاتبه 81
37- فروختن کنیزان (ام ولد) 81
38- آزادی اوّل فرزند 82
39- چشم می‌بیند و دست می‌گیرد 82
40- انتقال وصیّت 82
41- اشتباه در تعیین دزد 82

42- پیشرو حاجیان 83
43- گواهی دزد توبه‌کار 83
44- علی (ع) بر خلاف تو حکم کرده! 83
45- آزادی از ثلث 84
46- مستحقّین دیه مقتول 84
47- میراث بردن مرد از زن 84
48- اشتباه موضوع 85
49- شرط باطل 85
50- مخالفت با شرط 85
51- عقوبت شدید، بنده را آزاد می‌کند 86
52- حدّ زنا و تهمت 86
53- مسلمان محترم است 86
54- در اجرای حدّ هیچ انتظاری نیست 86
55- اشتباه در قطع دست 87
56- دزدی از غنائم 87
57- بریدن دست سارق 87
58- تفصیلی مربوط به حدّ دزدی 87
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:468
59- بر چهار دسته قطعی نیست 88
60- غلام بیت المال 88
61- اجرای سه حدّ 88
62- در جنایتهای استخوانی قصاص نیست 88
63- قصاص از اشتباه قنبر 89
64- مدت پرداخت دیه 89
65- ضمانت مجری حدّ 89
66- تهمت 89
67- شرطی که فروشنده نمود 90
68- ضمانت غلام و کودک عاریه 90
69- حریم 90
70- خطای بنی امیه 91
71- تازیانه دوسر 91
72- تفصیلی دقیق 91
73- فرزندان نابالغ 92
74- این هم دزدی است 92
75- گواهی یهود 92
76- گواهی انصاری 93

77- تهمت به یکدیگر 93
78- ارش بکارت 93
79- هتاکی 93
80- فروختن صید ماهی 94
81- نذری در طواف 94
82- نیابت در حج 94
83- مولا ضامن است 95
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:469
84- قصاص 95
85- استمداد عمر از امیر المؤمنین (ع) 95
86- بچه زنده در شکم مادر مرده 96
87- مرد ناخوانده 96
88- قانون اسلام 97
89- سوختن به آبگوشت 97
90- دیه گره‌های انگشتان 97
91- استدلال به عمل علی (ع) 97
92- حیوان موطوئه 98
93- قربانی پسر 98
94- دقت در آزمایش 98
95- مردم همه آزادند ... 98
96- تقسیم ترکه میت 99
97- قصاص تنها با آهن 99
98- بین پدر و فرزند ربا نیست 99
99- بی‌وفایی دنیا 99
100- نوعی قصاص 100
فصل یازدهم: پاسخ پرسش‌های دشوار 101
1- خطبه بی‌الف 101
2- خطبه بدون نقطه 102
3- دوستی و دشمنی، حفظ و نسیان، خواب درست و نادرست 102
4- اهمیّت زبان 104
5- آمیزش و نتیجه آن 105
6- معنای توحید و عدل 105
7- جای بهشت‌ها در روز قیامت 105
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:470
8- از قضای خدا به قدرش فرار می‌کنم 106
9- قضا و قدر 106

10- عمر به علی (ع) اشاره کرد 107
11- هر طرف روی خداست 108
12- تو گمشده ما هستی 109
13- معنای روح 112
14- اینجا صندوق علم است 112
15- فلسفه بعضی از افعال نماز 115
16- تکبیرات افتتاحیه 116
17- نشانه خدا 116
18- نسبت یگانگی به خداوند 117
19- پرسشهای اسقف نجران 118
20- اساف و نائله 118
21- قیافه‌شناسی 119
22- مالک اصلی خداست 119
23- تعریف عاقل 119
24- ما ملک خداییم 120
25- معنای قرء 120
26- این احمقان! 120
27- نعمتهای الهی 121
28- پرسشهای عمر از علی (ع) 122
29- سؤال ابن کوا 123
30- سوره هود 124
31- هفت سؤال 124
32- واجب و واجب‌تر و ... 125
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:471
33- برادر ثقه و برادر تبسّمی 126
34- معنای حنّان و منّان 126
35- اختلاف سنّ دو برادر دوقلو 127
36- پسر بزرگتر از پدر! 127
37- ساعتی که نه از شب است و نه از روز 127
38- خواص نفوس 128
39- معنای قدر 129
40- زندگی خوش 130
41- عدل و احسان 130
42- عدل از جود برتر است 130
43- فصیح‌ترین مردم 131
فصل دوازدهم: پاسخ پرسشهای لغزی 132

1- سؤالات کعب الاحبار 132
2- سؤالات ابن کوا 133
3- سؤالات یهودی 134
4- سؤالات رأس الجالوت 134
5- سؤالات گروهی از یهود 135
6- سؤالات قیصر 137
7- پاسخ اعداد 139
8- عمر از سخنان حذیفه برآشفت! 140
9- چنین کسی از اولیاء اللّه است 141
10- یونس در شکم ماهی 143
11- عصای موسی 143
12- پرنده عیسی 143
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:472
13- ستمگران! 144
فصل سیزدهم: پاسخ مسائل دشوار 145
1- عجیب‌تر از همه 145
2- زنی که در شب ازدواج برای شوهر پسر زایید! 146
3- ازدواج زن شوهردار! 146
4- عبادت عقوبت‌آور 147
5- باطل بودن عبادت از پاک‌ترین جاها 147
فصل چهاردهم: ابتکار در علوم ادبی 150
1- صرف و نحو 150
2- لغت 151
3- فصاحت و بلاغت 154
فصل پانزدهم: نکات جغرافیائی 155
سرزمین بصره 155
فصل شانزدهم: پاسخ پرسشهای ریاضی 157
1- تقسیم عادلانه 157
2- تقسیم شترها 158
3- عدد عجیب 158
4- تقسیم بیت المال 159
5- تبدیل یک هشتم به یک نهم 161
6- مسأله دیناریه 161
7- پاسخ تو را می‌دانم 162
8- مدت خواب اصحاب کهف 163
فصل هفدهم: هیئت و نجوم 165

1- جوّ 165
2- حرکت زمین 166
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:473
3- حرکات زمین 167
4- مه و خورشید و فلک 168
5- آموختن نجوم 169
فصل هیجدهم: طب و بهداشت 172
فصل نوزدهم: کیمیا و صنعت 175
1- صنعت 175
2- کیمیا 176
فصل بیستم: خط و خیاطی 177
1- خط 177
2- خیاطی 178
فصل بیست و یکم: استنباط حکم از آثار طبیعت 179
1- تشخیص فرزند 179
2- نشانه بلوغ پسر 181
3- رشد کودک 182
4- حیوان تخم‌گذار و بچه‌زا 182
5- آزمایش عنن 182
6- نوعی دیگر 182
7- تکیه بر دست 183
8- تدبیر 184
9- مبارزه عقل و جنون 184
10- دستور 184
11- غریزه جنسی 185
12- تأثیر آفتاب در بدن 185
13- انتخاب زن شیرده 185
14- زیبایی 185
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:474
فصل بیست و دوم: مخلوقات عجیبه 188
1- راه تشخیص 188
2- عمر استمداد طلبید 188
3- نشانه مردی و زنی 189 قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام 474
فهرست مطالب
دو کودک بهم چسبیده 189
فصل بیست و سوم: قرعه 190

1- یک فرزند و سه پدر! 190
2- اشتباه آزاد و برده 190
3- تعیین وصیت با قرعه 191
4- ترجیح به وسیله قرعه 191
فصل بیست و چهارم: اصطلاحات شرعی 192
1- معنای جزء 192
2- معنای سهم 192
3- معنای قدیم 193
4- معنای حین 193
5- معنای شیء 193
6- معنای سفله 193
7- معنای زمان 194
8- معنای لا شیء 194
9- معنای اکراه و اجبار 195
10- معنای قامت 195
فصل بیست و پنجم: جنگ و حماسه 197
فصل بیست و ششم: دفع شبهه 199
1- اجزای حرام گوسفند 199
2- حیا و عفت زنان 200
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:475
3- اسکات 201
4- اعور 201
فصل بیست و هفتم: بیان حکمت 202
1- موجودات زنده در آب و هوا 202
2- خطای عمر 202
3- نفع و زیان حجر الأسود 203
فصل بیست و هشتم: مواردی که اقامه گواه ممکن نبوده 204
1- آزمایش کری 204
2- آزمایش بینایی و بویایی و گویایی 205
3- ضعف بینایی 205
4- ضعف بینایی هر دو چشم 206
5- آزمایش عنن 206
6- نقص زبان 207
فصل بیست و نهم: سوگند خاص 208
1- سوگند دادن لال 208
2- سوگند دادن ظالم 209

فصل سی‌ام: راه علاج 210
1- کور کردن با آیینه 210
2- وزن زنجیر 211
3- تدبیر 211
4- سوگند مشکل 212
5- وزن در 212
6- عیبی در تنفس 213
فصل سی و یکم: وجه استنباط 214
1- دارویی از قرآن 214
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:476
2- استغفار 215
3- امان از عذاب خدا 215
4- اجر و مزد 216
5- زهد 216
6- خوف و رجاء 216
فصل سی و دوم: پاسخهای عامیانه 218
1- مسافت خاور و باختر 218
2- حساب 218
3- رزق 218
4- فرق حق و باطل 219
5- فاصله آسمان و زمین 219
6- مزه آب 219
فصل سی و سوم: قواعد فقهی 220
1- ماهی بدون پولک 220
2- پرنده حرام گوشت 220
3- حیوان حرام گوشت 220
4- صید 220
5- آلت ذبح 221
6- استصحاب 221
7- نیّت خیر 221
فصل سی و چهارم: جنایات حیوانات 225
1- پیامبر (ص) در حق علی (ع) دعا کرد 225
2- در اسلام ضرر نیست 226
3- علی (ع) ستمگر نیست 227
4- ضرر بر کشتزار 227
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:477

5- جنایت سگ 227
6- ضمانت اهل خانه 228
7- حیوان سرکش 228
8- تفصیل 228
9- ضمانت راکب و قائد حیوان 228
فصل سی و پنجم: حریم‌ها 229
فصل سی و ششم: قراردادها 230
فصل سی و هفتم: تأدیبات 231
1- نوعی داوری 231
2- کودک یتیم 231
3- تأدیب قماربازان 232
4- تنبیه 232
5- از وظایف امام 232
6- جوان سفیه 232
7- علاج 233
8- افسانه‌گو در مسجد 233
9- تازه مسلمان 234
10- فریادرس آمد 234
فصل سی و هشتم: استناد به کتاب و سنّت 236
1- دیه علقه 236
2- عمل مستحب 237
3- بازگشت سه عمل 237
4- نعلین زرد 238
5- آزمایش الهی 238
6- عثمان برخاست 239
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:478
7- سفر حج 239
8- آثار گناه 240
9- احکام ناحق شریح 240
فصل سی و نهم: استناد به کتب آسمانی 242
1- نوعی مجازات 242
2- خبر دادن از کتب ادیان دیگر 245
فصل چهلم: حکم بر خلاف دیگران 246
1- گرمابه 246
2- لذیذترین گوشت‌ها 246
3- عثمان مخالفت کرد 247

4- بخیل از ظالم معذورتر است 247
5- عمل اهل باطل 247
6- قبر هود و یهودا 248
7- حکم طلاقهای سابق 250
فصل چهل و یکم: مدعی بین دو محذور 251
فصل چهل و دوم: اقرار 252
1- اقرار ضمنی 252
2- استنباط از وصیت 253
فصل چهل و سوّم: حکم از روی لوازم خفی 254
1- این حکم خداست 254
2- داستان قدامه 255
3- تفصیلی درباره فدا دادن 256
4- نشانه جهاد کنندگان 256
فصل چهل و چهارم: رازهای پنهان 258
1- زن بدکار 258
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:479
2- اثر وضعی 258
3- تأثیر استخوان 260
4- آب فرات 261
فصل چهل و پنجم: مثل 262
1- اتمام حجت علی (ع) 262
2- زیان زدن به خود 263
فصل چهل و ششم: فلسفه حکم 264
1- دین ملحد 264
2- آثار شراب نوشی 264
3- حدّ شارب الخمر 265
4- عمر اعتراف کرد 265
فصل چهل و هفتم: تدارک 268
1- جلوگیری از دو دفعه قصاص 268
2- اتهام به قتل 269
3- جبران 270
فصل چهل و هشتم: نکته‌ها 271
1- دانش کسبی و غریزی 271
2- ماهرترین شعراء 271
3- اخلاق و کردار قریش 271
4- بهار و پاییز 272

5- راه بحث کردن 272
6- قبیله باهله 272
فصل چهل و نهم: سیاست 274
1- راهنمایی امیر مؤمنان (ع) 274
2- جنگ رومیان 276
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:480
3- اسیران عراقی 277
4- ابتدای تاریخ 277
5- مصرف از بیت المال 277
6- تقسیم میراث 278
7- بهار کسری 278
فصل پنجاهم: بیان منشأ اشتباه 280
1- پرچم سیاه 280
2- فریبکاری 281
3- مسح بر کفش 281
فصل پنجاه و یکم: حد غلات و خوارج 283
1- کیفر غلات 283
2- پروردگار من و شما خداست 284
3- من هم بنده خدایم 284
4- پیدایش غلات 285
5- دو رویه مختلف 287
6- اسیران شامی 287
7- آزادی اسرای شامی 288
8- فدا از بیت المال 288
فصل پنجاه و دوم: توضیح 289
1- در سقیفه چه گذشت؟ 289
2- عوام الناس 290
3- فاصله حق و باطل 290
4- سرزمین کربلا 290
5- پرهیز از فتنه 291
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:481
فصل پنجاه و سوّم: معجزات و کرامات 292
1- زنی که خواست با پسر خود ازدواج کند 292
2- ماجرای شگفت‌آور 293
3- دختری که به زنا متهم شد 299
4- داستان جویریه 300

فصل پنجاه و چهارم: قضایایی که مدعی علیه را ذیحق نموده 301
خاتمه: پاره‌ای از قضایا و رفتار و گفتار خلفا به نقل از تاریخ عامه و ... 302
1- اولین و آخرین فتنه 302
2- حسرت ابو بکر 304
3- ابو بکر دست مهمان را قطع کرد 308
4- ابو بکر و حکم قسامه 309
5- أبو بکر و حکم میراث اجداد 310
6- حکم عمر درباره نژاد خروس 311
7- عمر و خرافات جاهلیت 311
8- عمر و شیوه کشف جرم او 312
9- عمر و سنن شرعی 313
10- سؤال عمر از نسل بنی آدم 314
11- عمر و اشعار عرب 314
12- زنی که عمر را راهنمایی کرد! 315
13- زنی که از شوهرش شکایت داشت 316
14- عمر و جوان انصاری 317
15- سه خطای عمر 318
16- عمر و نقض احکام خویش 319
17- ماجرای عمر با هرمزان 320
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:482
18- عمر ادّعا را با سوگند پذیرفت! 321
19- عمر از سلب خمس گرفت 322
20- عمر و تبعیضات 323
21- عمر و لغت 323
22- عمر و سوره بقره 323
23- عمر و آیات قرآن 324
24- عمر و نماز عید 324
25- استنباط عمر از آیات قرآن 324
26- اظهار تردید عمر 325
27- حکم عمر درباره اهل فامیه 326
28- دیه قتل خطا 326
29- عمر و حکم مجوس 327
30- عمر و حکم میراث 327
31- گفتگوی عمر با عمار 328
32- عمر و فرمان رسول خدا (ص) 329

33- عمر حلّه معیوبی را به زبیر قالب کرد 329
34- عمر وفات رسول خدا را انکار نمود 330
35- علت آن انکار 330
36- کتک زدن بجای تسلیت گفتن 332
37- رفتار عمر با جارود عبدی 333
38- رفتار مشابه با ابیّ بن کعب 334
39- عمر و غیلان ثقفی 334
40- رفتار عمر با پسرش عبد الرحمن 335
41- جرم عبید اللّه پسر عمر 338
42- تازیانه به جای هدیه 339
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:483
43- عمر و تقاضای اعرابی 339
44- ملامت بی‌جا 340
45- نویسنده‌ات را از کار برکنار کن! 340
46- به جرم سؤال از تفسیر قرآن 341
47- من نبودم، دوستم بود 342
48- برداشت عمر 342
49- عمر و قیافه‌شناس 343
50- حکم بدون دلیل 343
51- عمر و مسائل حقوقی 344
52- رسوایی دنیا از رسوایی آخرت آسانتر است 345
53- عمر و بیماری وبا 345
54- عمر و اراضی مفتوح العنوه 346
55- نسیان! 346
56- چاره‌اندیشی! 346
57- خلیفه‌ام یا پادشاه؟! 347
58- مقاسمه عمر با عمّال خود 349
59- اقرار به حق 351
60- شورای عمر 352
61- گفتگوی معاویه با ابن حصین 354
62- نظرخواهی عمر از کعب الاحبار 357
63- محاجّه عمر و ابن عباس 362
64- محاجّه مأمون با علمای عامّه 366
65- عمر و مسأله عول 386
66- دو متعه 387
67- حقش را به او بازگردان 390

68- اظهار نظر عمر درباره خلافت امیر المؤمنین (ع) 391
69- تهمت و افترا 405
70- پاسخ کوبنده 411
71- تحلیل گفتار عمر 412
72- اعمال رأی 414
73- نظر عثمان درباره اختیار طلاق 415
74- عثمان و عفو از قاتل 415
75- توسعه مسجد الحرام و تخریب منازل 416
76- عمر و صلح حدیبیّه 417
77- عمر و شورا 420
78- عمر رسول خدا (ص) را به عقب کشانید! 427
79- موارد مشابه 429
80- مدارایی عمر با زبیر 431
81- حمایت عمر از مغیره 432
82- ابو بکر و فرمان قتل امیر المؤمنین (ع) 439
83- ماجرای قتل مالک بن نویره 441
84- نصایح ابو بکر 444
85- مس او طلا شد! 447
86- انتقاد عالم مسیحی از عمر! 448
87- عثمان گفت در قرآن لحن وجود دارد! 449
88- خدا در این باره با کسی مشورت نکرد؟ 449
89- دو شیوه متضادّ 451
90- آینده‌نگری عمر 451
*- علت گرفتن فدک 458
*- سخنان علی (ع) 460

فهرست مآخذ بخش نخستین کتاب

1- من لا یحضر شیخ صدوق (ره)
2- مقنع شیخ صدوق (ره)
3- توحید شیخ صدوق (ره)
4- خصال شیخ صدوق (ره)
5- علل الشرایع شیخ صدوق (ره)
6- معانی الاخبار شیخ صدوق (ره)
7- امالی شیخ صدوق (ره)
8- جامع الاخبار شیخ صدوق (ره)
9- امالی شیخ مفید (ره)
10- ارشاد شیخ مفید (ره)
11- الرسالة العویصه شیخ مفید (ره)
12- فروع کافی شیخ کلینی (ره)
13- روضه کافی شیخ کلینی (ره)
14- تهذیب شیخ طوسی (ره)
15- امالی شیخ طوسی (ره)
16- تفسیر قمی
17- عجائب القضایا قمی
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:486
18- غیبت نعمانی
19- فضائل ابن شاذان
20- تحف العقول ابن ابی شعبه حلبی (حرانی)
21- امثال ابو هلال عسکری
22- قرب الاسناد حمیری
23- نهج البلاغه سید رضی (ره)
24- خصائص سید رضی (ره)
25- کشف الغمه علی بن عیسی (اربلی)
26- کنز الاخبار کراجکی
27- رجال کشی
28- کشکول شیخ بهائی
29- شرح نهج البلاغه ابن میثم
30- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید
31- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید
31- مناقب ابن شهر آشوب

32- مناقب ابن طلحه شافعی
33- معجم البلدان یاقوت حموی
34- بحار علامه مجلسی
35- احیاء العلوم غزالی
36- خزائن نراقی
37- تذکره سبط بن جوزی
38- مجمع البحرین طریحی
39- مطالب السئول ابن طلحه شافعی
40- کامل ابن اثیر
41- اعلام الناس فی بنی العباس ابن درياب
42- غارات ثقفی
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:487
43- صفین نصر بن مزاحم
44- تاریخ اعثم کوفی
45- تاریخ طبری
46- عرائس ثعلبی
47- اذکیاء ابن جوزی
48- طبقات النحاة سیوطی
49- معجم الادباء یاقوت حموی
50- دعوات راوندی
51- غریب الحدیث ابو عبید
52- الهیئة و الاسلام شهرستانی
53- روضه فتال
54- تفسیر عیاشی
55- تفسیر مجمع البیان طبرسی
56- نقض العثمانیه اسکافی
57- کنایات جرجانی
58- شرح نهج البلاغه ملا فتح اللّه کاشانی
59- کنایات ثعالبی
60- فصول ابن صباغ مالکی
61- تشریف ابن طاووس
62- مستطرفات السرائر حلی
63- تاریخ بغداد خطیب بغدادی
64- عیون ابن قتیبه
65- مروج الذهب مسعودی
66- شرح بدیعیه ابن مقری

67- اکمال صدوق (ره)
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:488
68- طرائف علی بن طاووس
69- شرح الاخبار قاضی نعمان مصری
70- اغانی ابو الفرج اصفهانی
71- غریب الحدیث ابن قتیبه
72- فتوح البلدان بلاذری
73- جعفریات حمیری
74- مناقب خوارزمی
75- بیان جاحظ
76- نهایه جزری
قضاوتهای امیر المؤمنین علیه السلام ،ص:489

بخش (خاتمه)

1- كامل مبرد
2- حياة الحيوان دميرى
3- تاريخ يعقوبى
4- مروج الذهب مسعودى
5- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد
6- عيون ابن قتيبه
7- خلفاء ابن قتيبه
8- شعراء ابن قتيبه
9- معارف ابن قتيبه
10- حلية الاولياء ابو نعيم
11- انساب الاشراف بلاذرى
12- تاريخ طبرى
13- صحيح بخارى
14- الصحيح مسلم
15- معجم الادباء ياقوت حموى
16- معجم البلدان ياقوت حموى
17- تذكره سبط بن جوزى
18- تفسير ثعلبى
19- مسند احمد بن حنبل
قضاوتهاى امير المؤمنين عليه السلام ،ص:490
20- نهايه ابن اثير
21- اغانى ابو الفرج
22- تاريخ الخلفاء سيوطى
23- تاريخ بغداد خطيب بغدادى
24- اسد الغابه ابن اثير
25- صحيح ترمذى
26- السقيفه جوهرى
27- اذكياء ابن جوزى
28- عقد الفريد ابن عبد ربه
29- مشكل القرآن ابن قتيبه
30- استيعاب ابو عمرو
31- طبقات الكبرى واقدى
32- حيوان جاحظ

33- ملل و نحل شهرستانی
34- ایضاح فضل بن شاذان
35- کامل ابن اثیر
36- تاریخ اعثم کوفی
37- مناقب ابن شهرآشوب
38- فروع کافی شیخ کلینی (ره)
39- خصال صدوق
40- طرائف علی بن طاووس
41- الجمع بین الصحیحین حمیدی
42- کتاب سلیم بن قیس هلالی
43- جمل شیخ مفید
44- تفسیر قمی

قسمتی از کتب منتشره
دفتر انتشارات اسلامی وابسته بجامعه مدرّسین حوزه علمیه قم 1- صحیفه کامله سجّادیه با ترجمه (وزیری و جیبی) به خط افشاری زنجانی
2- تاریخ سیاسی معاصر ایران 2- 1 دکتر سید جلال الدین مدنی
3- تاریخ تحولات سیاسی ایران 2- 1 دکتر سید جلال الدین مدنی
4- بازار در سایه حکومت اسلامی سید جعفر مرتضی عاملی
5- مسلک امامیه سید محمود مرعشی شوشتری
6- قیام سالار شهیدان سید حسین شیخ الاسلامی
7- قیام و انقلاب مهدی شهید مرتضی مطهری
8- پرتوی از عظمت حسین (ع) لطف اللّه صافی گلپایگانی
9- پاسخ به پرسشهای دینی ج 2 موسوی همدانی
10- گفتار پیامبر در نهج البلاغه محمّد محمّدی اشتهاردی
11- زندگانی امام علی الهادی (ع) باقر شریف قرشی

12- زندگانی امام حسن عسکری (ع) باقر شریف قرشی
13- زندگانی حضرت ابو الفضل عباس (ع) باقر شریف قرشی
14- زندگانی سیاسی امام جواد (ع) مترجم سیّد محمّد حسینی
15- الهیات در نهج البلاغه لطف اللّه صافی گلپایگانی
16- منشور جاوید 6- 4 جعفر سبحانی
17- مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی 7- 1 شهید مرتضی مطهری
18- اخلاق کارگزاران از کلام و پیام امام خمینی (ره)
19- عدل الهی شهید مرتضی مطهری
20- معارف قرآن مصباح یزدی

21- معاد محسن قرائتی
22- وحی و نبوّت شهید مرتضی مطهری
23- آئین وهابیت جعفر سبحانی
24- شناخت اسلام ابو طالب تجلیل تبریزی
25- بسوی آفریدگار لطف اللّه صافی گلپایگانی
26- شناخت صهیونیسم بین الملل و انقلاب اسلامی ایران سید جواد علم الهدی
27- شناخت انسان از نظر جسم و روح حاج شیخ حسن کافی
28- ترجمه تحریر الوسیله 4- 1 علی اسلامی
29- ترجمه تفسیر المیزان 20- 1 موسوی همدانی
30- اصول مالکیت در اسلام 2- 1 علی احمدی میانجی
31- سنت‌های تاریخ در قرآن شهید سید محمّد باقر صدر
32- سفرنامه حج لطف اللّه صافی گلپایگانی

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌اي قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ في سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه 41)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است
اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص 159
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال 1340 هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.
مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال 1385 هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.
اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :
الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی
ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه
ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهاي رایانه اي و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...
د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار هاي تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر
ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای
و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط 2350524)
ز)طراحی سیستم هاي حسابداري ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...
ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...
ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه
ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال
دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگي مذهبي قائميه اصفهان
تاریخ تأسیس: 1385 شماره ثبت : 2373 شناسه ملی : 10860152026
وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com
فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com
تلفن 25-2357023- (0311) فکس 2357022 (0311) دفتر تهران 88318722 (021) بازرگانی و فروش 09132000109 امور کاربران 2333045(0311)
نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت

امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.
شماره حساب 621060953 ، شماره کارت :6273-5331-3045-1973و شماره حساب شبا : IR90-0180-0000-0000-0621-0609-53به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی
الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».
التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».
[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».
مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹